

سازمان اسناد و کتابخانه ملی







کتابخانه ملی افغانستان

مجموعه دستنویس و اوراق



دولت و کتابخانه ملی  
.....  
شماره .....  
ثبت گردید ..... ۱۶۸۸۳







سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



انسان واقع شده خبر نداریم

زمانهائی را که احوال مردم آن معلوم است از منته تاریخی میگویند و پیش از آن  
از منته ماقبل تاریخ مینامند

از مردم از منته ماقبل تاریخ هم بعضی آثار باقی مانده که فی الجمله از آنرا میتوان فهمید  
آن مردم چه قسم زندگانی میکردند و آنچه تا کنون معلوم شده این است که یک  
وقتی انسان در غارها بسر میبرد و بواسطه صید ماهی و شکار حیوانات معیشت  
مینموده و اسباب و آلاتی که برای زندگانی داشته تا نا از شک و استخوان  
بوده یعنی بجای آهن و مس و غیره سنگ را میبردند و عوض تیر و تبر و کار  
و نیزه بکار میبردند


دوره که زندگانی انسان این قسم بوده عهد حجر قدیم خوانند  
و بعد ازین دوره دوره دیگر بوده است که مردم آن باز بصیادی معیشت و  
لکن بابتسبه بدوره سابق ترقی کرده بودند مثلاً علاوه بر آلات سنگی  
ظروف سفالی داشتند و بعضی از آلات ایشان از سنگ صیقلی بود و بعضی  
مخترع میساخته و برای مخوف نمودن از آسیب جانوران آن خانه را با چوب و تخت  
در دریاچه بنا می نمودند حیوانات اهلی از قبیل گاو و گوسفند و اسب و گاو



داشته گندم و جو بات زیر کاشته و مصرف برپایند و رشتن و بار چهل و پنجم  
میدانستند و این دوره را عهد حجر جلد میگویند

پس از آن کم کم انسان مس را از معدن استخراج کرده و با آن حساب و آلات  
ساخته و بعد قلع هم پیدا کرد و با آن نمزج نمود و مفرغ تزیین داده و آلات و  
حربه ساختند و باین واسطه وضع زندگانی مردم خیلی ترقی کرده و بهبودی  
یافته و این دوره را عهد مفرغ نامند

بعد از این دوره چون با انسان ترقی کرده آهن را از معدن استخراج نمود  
و آن را بکار انداخته و آلات و ادوات و حربه و سلاح خویش را با آن ساخت  
و کار خود را بسیار سهل کرده و این دوره را عهد آهن گویند و زمان خود را  
همان عهد است

میشود انسان روز اول وحشی بوده و کم کم وضع زندگانی خویش را تزیین  
پس باب و آلات خود را تکمیل نموده و تمدن شد. لکن تمام مردم  
چنان ترقی نکردند بعضی زودتر تمدن شد. برخی دیرتر چنانکه بعضی طوایف  
و قبایل هنوز وحشی هستند و گروهی نیم وحشی و جماعتی  نیز میشناسند  
نامی انسان بشر نوع واحد است اما مشرک





آن از حیث قه و قامت و ترکیب بدن و شکل کله در رنگ بشرد و نمود چشم  
و غیر ما با هم تفاوت دارند مجموع آدمها سبک از این حیثها با هم متما  
و با دیگران متفاوتهند یک نژاد میگوئیم و نژادهای عمده انسان  
چهار است

اول نژاد سفید رنگ و پوست ایشان سفید است و بینی و لب باریک  
و موها نرم و مجعد و ریش منتهی اوان دارند و پکن ایشان قه و پاوی  
غربی و شمال افریقا میباشد

دویم نژاد زرد که پوست زرد و گونه برجسته و چشمای کوچک و موهای  
سخت دارند و ریش ایشان کم است و چینیا و ژاپنیها و منول و ترک از این  
نژادند و در شمال و شرق آسیا سکنی دارند

سیم نژاد سیاه که پوستشان سیاه و بینی پهن و لبها ضخیم و موها پشیمی است و  
در افریقا ساکن هستند

چهارم نژاد تیره که پوست بدیشان برنگ مس و ترکیب اعضای ایشان  
شبه بزر و پوستها سیاه باشد و سکنه قدیم امریکا از این نژاد بوده اند  
نژاد تیره و نژاد سیاه بسیار کم بمقدن رسیده و هنوز هم میتوان گفت  
وحشی



وحشی هستند و بنا برین تاریخ ندارند

نژاد زرد و از قدیم تمدن شده ولی تمدن ایشان مدتی است متوقف مانده و زرتشتی

نکرده و تاریخ آنها هم برای ما اهمیتی ندارد

نژادی که از همه زودتر و بیشتر زرتشتی کرده و تمدنی عالی رسیده نژاد سفید است

مردم این نژاد را هم بدو شعبه منقسم میکنند یکی شعبه آریا *Aryens*

دیگری شعبه سامی *Semitiques* ( سمیتیک )

مردم شعبه آریائی عبارتند از هند و ایران و اکثر آثالی فرنگستان و بایر و اسطی

شعبه را هند و اروپائی هم میگویند

تفاوت مردم این دو شعبه از حیث شکل و ترکیب نیست بلکه از بابت حالات و

صفات و مخصوصا از حیث زبان ایشان است باین معنی که طوائف مختلفه آریا

هرگاه وقت کنیم بسیم الله ایشان با وجود اینکه ظاهرا خیلی تفاوت دارد در حقیقت

بسیار با هم شبیه است همچنین الله طوائف سامی ولی الله آریائی و سامی هیچ

شباهتی بهم ندارند

تقسیمات تاریخی از آنچه مذکور شد معلوم میشود تاریخی که ما باید

بدانهم متعلق نژاد سفید است ولی جمیع طوائف این نژاد هم در یک وقت داخل ازین



تاریخی نشده اند بعضی از ایشان پنج شش هزار سال قبل ازین تمدن بودند و از آنوقت تاریخ دارند برخی خیلی دیرتر ولی کلیتاً از منته تاریخ یعنی اوقاتی که ما بر تاریخ آن اطلاع داریم پنج هزار سال بیشتر نیست و این مدت میتوان بود و دور منقسم نمود یک دوره را که نزدیک بزمان خود ماست عصر جدید گوئیم قبل از آن را که از زمان ما خیلی دور است عهد قدیم گوئیم دوره عصر جدید از زمانی شروع میشود که دین مسیحین اسلام ظهور نمود و از آنوقت تا بحال متجاوز از هزار و سیصد سال است پس از منته قبل از اسلام دخیل عهد قدیم میباشد مورخین اروپا عصر جدید را از دو بیت سال قبل از ظهور اسلام بگیرند یعنی از زمانی که دو تمدن جدید شده و مسیح و اروپا متقلب گردیده و بنا برین مدت عصر جدید را هشتصد سال قسماً سه سال قسماً میسازند و این مدت را هم سه قسمت میکنند باین معنی که چون تقریباً در هر سال اول این دوره وضع روزگار به شکل قدیم بوده و نه بترتیب جدید آن هزار سال را قرون متوسطه میگویند

اما پانصد سال اخیر که جزو عصر جدید است صد سال آخری آن را هم جداگانه قسماً میسازند و دوره معاصرین مینامند

مبدأ سنوات

چون در نقل وقایع تاریخی غالباً محتاج میشود

گوئیم فلان امر در چه وقت واقع شده مجبوریم برای شناساندن سنوات یکسانی را مبدأ قرار بدهیم



و هر واقعه را بگوئیم فلان قدر قبل یا فلان قدر بعد از آن سال واقع شده است

مسلمین مبدأ تاریخ خود را از سالی میگیرند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مکه معظمه  
به مدینه طیبه هجرت فرمود و از سال هجرت تا کنون هزار و سیصد و بیست و هفت سال است

و سنوات هجری قمری سیست

از و پانیا مبدأ تاریخ را از ولادت حضرت عیسی علیه السلام میگیرند و از سال میلادی

تا بحال هزار و نهصد و نه سال میگذرد و سنوات میلادی شصی است

**ذکر ممل قدیمه تاریخی** در شروع تحصیل علم تاریخ مسلم است که باید

تاریخ قدیم ابتدا کرد ولی چنانکه گفتیم تمام مردم در قدیم متدن نشد و ممل قدیمه

که در دنیا اهمیت پیدا کرده و اثری از خود گذاشته معدودند و بعضی از ایشان در شرق

زمین و برخی در مغرب زمین بوده اند

معتبرین ممل قدیمه مشرق مصرها و کلدانها و آشورها و یهود و فنیقیها و ایرانها باشند

و معتبرین ممل قدیمه مغرب یونانها و رومها و در این کتاب غرض ما نقل تاریخ ممل قدیمه

مشرق است

**ماخذ علم تاریخ** ماخذ عمده تاریخ نوشتجات مخصوصا کتبی است

که از سابق باقی مانده و تا چندی قبل موثر زمین جز اینکه کتب رجوع کنند چاره انداختند



اما حالا بعضی چیزهای دیگر هم هست که فضلا از ملاحظه و دقت در آنها مستحکم است بیا  
 بدست میآورند و اطلاعات خود را در باب تاریخ زیاد میکنند و آن چیزها گفته آثار  
 قدیمه میباشند از قبیل عمارات و ابنیه و کتبه با و تصاویر و نقوش و اقدار و آلات  
 و اثاث البیت و مسکوکات و خطوط و اسناد و غیره با و بنا برین موزن سخن می دارند  
 حتی الامکان آثار عتیقه مثل را پیدا نمایند و غالباً برای این مقصود مخارج گزاف  
 میکنند و کادشای بسیار در خرابه های بلاد قدیمه می نمایند و اکنون نتایج مهمه از  
 این راه حاصل کرده اند چنانکه بعضی از آنها را ذکر خواهیم کرد و بعد ما هم همیشه معملات  
 تازه بهین طریق بدست خواهد آمد

با وجود این زحمات بسیاری از وقایع تاریخی قدیمه مجهول یا مبهم مانده و گفته  
 اوایل حال هر قومی معلوم باشد و معند از زیادی از آنچه در تاریخ قدیم نقل شود  
 افزانه است زیرا هر قومی در ابتدا ای اوقاتی که خواسته اند سرگذشت سابق  
 خود را بنویسند مجبور بوده اند بعضی وقایع را آنطور که درین مابین رسیده و  
 روایت شده ضبط کنند و در روایات شهابی تفسیر و تبدیل عمدی و سهوی بسیار  
 میشود و محسب از حقیقت دور میکند



## قسمت اول

## تاریخ مصر

## فصل اول در تاریخ دولت مصر در عهد قدیم

## وصف مملکت مصر

رود نیل یکی از رودخانه های عظیم روی زمین است و تمام انهار قسمت ثانی  
 بنحیه این رود می افتد و این رودخانه می شود و پس از عبور از تنگه ای که آبشار سیاه یا صوان  
 نیل می نامند از میان صحرای شین زاری (ریگستان ملی) بطرف بحر اقیانوس معروف  
 به دریای مدیترانه *Mediterranean* جاری شده لکن قبل از آنکه باین  
 دریا بریزد چند شعبه میگیرد و هر شعبه بواسطه محسبتی دارد و دریا میشود آن شعبه همیشه  
 عده نباشد بلکه کم و زیاد است چنانکه مدتی هفت شعبه بود و آن شعبه او باز بای هندو  
 نیل می خوانند و اند

در رود نیل در همان حد و در آبشار سیاه واقع شده و چند آبشار است و آبشار مصر  
 ندره میگویند و شد و بای نیل معروف است



بر سال در فصل بهار بارانهای نوای خط استوا آب شدن برفهای ولایت جبهه حساب  
 طغیان و دیل میشود و آبهای آن رودخانه از مجرای خود خارج شده تمام اراضی واقع درهما  
 شده تا راس بر آب میازد و در ماه ثور و جوزا که هسوز طغیان شروع نموده آن مملکت خشک و در  
 حالت خشکی است از جانب غرب آبادی میوزد موسوم با دمنین و آن باد برك در خمار ادریل مستور  
 نماید قحط است بود در این وقت بر رجه گرمی دهنه نور است کرد و غبار هوای آنرا اگر قه فوج  
 در آن و آن کاری دشوار میباشد عرض و دیل نصف گشته و شبیه بدالی شده که اطراف  
 آن ریل ولای سیاه یا بجن گرفته باشد آنکا باد شمال بر جسته شدت میوزد و در آنه کانی  
 کرد و غبار را پاک میکند و اشجار مجده و مسبر و خرم میگیرد و بعد از آن آب و دیل قدری زیاد  
 و سبز گشت و لرج و کدر میشود و جهت آنکه مدت ششماه آن آباد و صحراهای سودان را که  
 بوده یعنی حرکت نموده و اکنون بواسطه طغیان جریان پیدا کرده این ایام معدود  
 زمان نيل اخضر گویند و حسن آن این است که بیش از سه چهار روز دوام ندارد و در زمان  
 نيل اخضر آب و دخانه باعث جمع شدن آب میشود و حال آنکه در سایر اوقات زیاد  
 از حد سالم و کوار است

از آنوقت بینه هوای آب نيل زیاد و کدر میشود و پس از ده روز نوبت نيل حمر میرسد  
 رودخانه سیخ نمیشود و چنانکه گوی شتلی از خون است این آب مقدار زیادی خاک با خود همراه دارد



و در معدن کرب برای آتش میدن بغیر و گوار میسازند مختصر چیزی نمیکند و که تمام مملکت را  
 در آب می بینند و قدری از خشکی که پیدا باشد همان آباد میسازند چنانکه آبهای تنگ و خشک  
 و باقی اراضی شل و یابی باشد سرخ و قریباً مانند جزایر که بواسطه بنه ها و سده های تنگ بیکدیگر  
 وصل شده باشد درین ضمن سنت که نمایند کمین و وز و بدایت میرود و اسباب احت و غارت  
 میکرد و بزرگ و کوچک انسان و حیوان را آب خند تا زود آمد بهشت و شو میزند و تنگ  
 حاصل می نمایند تا بهیابا فلسای فقر و دست و دست با آب می آیند و انواع طویر بعد کثیر و  
 غالی را بر می سازند و دریل بخت بهشت فرع از سطح و کف معمولی خود صغیر میکند  
 و حال از استقرار تا اوایل میزان که در آنوقت شروع برزول نمود و پائین می آید و در اوایل  
 جدی بکلی داخل مجرای طبیعی خود شده و دوبار و برگشت اصلی یا اولی خویش که نیلی روشن است  
 بازگشت می نماید

آب نیل چون بازگشت نمود بر روی اراضی طبقه گل ضخیم میکند و آن گل بخاک قوت میدهد  
 و بدون زحمت از میستوان شیار کرد و هر قسم روئیدی با سرعتی فوق العاده در آن نمیکند  
 گندم را در ماه قوس یعنی در همان اوان که آب نیل و قنزل میکند ارد به تدریج میکارند و در ماه  
 حمل و ثور در می نمایند



مملکت مصر مملکت مصر عبارتست از دره نیل و آنرا اودای سنبله گویند و دره نیل



نقشه قدیم مصر



نقشه دلتا

عبدالوہاب میندس



آن رود و پس در نخل حاشیه است تنگ طولانی در طسرفین رودخانه که دو سلسله  
جبال عریان یعنی بی درخت و جل آن دره را محدوده و از صحرائی کبر مشین زیاده میکند  
در طرف جنوب این حاشیه زمینی است بسیار تنگ که در بعضی نقاط عرض آن کمتر از  
ذرع می باشد تا در طرف شمال عریض است باین معنی که عرض آن پانزده و بیست  
ذرع میرسد و این ناحیه را مصر علیا ( صغیر مصر ) و مصر نوشته نامیده اند

زمینهای که در دهنه های نخل واقعست و آنرا مصر سفلی میگویند سابقا موسوم به دلتا  
*delta* بوده زیرا که شکل دال ( ۵ ) یونانی میباشد یعنی متشکی که بی از اضلاع  
آن مساوی در باست و همین دلیل آن دو شعبه نخل و این دلتا یا مصر سفلی داشت و بی باشد  
که مساحت آن بیست و سه هزار کیلومتر مربع است و نهرهای بسیار سطح آنرا قطع میکند خاک  
این اراضی بی استحکام و بموارد بواسطه طغیان نخل و چهار طوبت و مجرای آنها رود و این  
زمینها از جهت مستی متصل تغییر می نماید و قل در رسیدن بر ریافتت زبانهای شین زیاده  
متوقف شده و مردابهای بزرگ که آب آن نایل بشوری میباشد تشکیل میدهد و سبب  
جوانی این ناحیه میگردد

در ایام قدیم تمام دلتا را دریا پوشیده داشت آب رود نخل به رودی که در دلتا  
دلتا از جنوب رود یعنی گل نشین شده و آن اراضی تشکیل یافت و باز هم نخل در همین نوار است



بر سال دهنه های آن قریب یکدفع پیش میرود و ببار باره آخری در بار خشکی صحرا میکند  
 در مصر بندرت باران بسیار و بعضی اوقات بحال میگذرد و هیچ بارندگی نمیشود بنا بر این  
 اگر مصر محتاج آب آسمان بود ببار و لم بزرع و غیره سکون میماند لکن در نیل خود میآید و اراضی  
 سیراب میکند و پس از برکشتن بر آنقدر آب دارد که کفایت بسیاری زمینها را نماید و هرگز  
*crocodile* کلمه مویخ و سیاح مشهور یونان گفته است مصر تمدن است که نیل آورد  
 چه آب و خاک آن دو این را بدست آورده و اگر مجرای نیل منحرف شود مصر در زوال خواهد  
 از نیل بجای حاصل شبیه بصرای کسیری ندارد و طرف آنرا حاطه نموده چون مصرهای قدیم  
 مفتوح بودند که نیل تا چه حد سیلاب میبرد و برکت و سعادت آنست این را دورا معبود خود میخوانند  
 و بعنوان الوهیت آن را سپهرستیند و از برکات آن اظهار تشکر مینمودند  
 مصر بواسطه این رود بابرکت که هر سال آنرا سیراب میکند یکی از بهترین ممالک حاصلخیز روی  
 زمین محسوب میشود در زمستان که آب نیل بر سبزه داری اراضی مصر نمائند در زمنا و چمنهای سرسبز  
 با صفا مستور است گندم در آنجا بقدری زیاد میآید که در سال دوم به یکباره زمینها میتوان غلاتی  
 نمود و حاصل برداشت در زمینهای مرتفع را بعد از طغیان نیل خشک میشود گندم وجود قسمی  
 ارزن میکارند با قلا و قلا و عدس هم طبیعتا عمل میآید اراضی پست که بعد از بازگشت آب  
 نیل در حالت طوبت میماند مرتفع میشود و گا و بز و قاز و آن مراتع میچراهند و سپهر و راند و ریاضات



واقع در کنار نیل و مرغ ماهی خوار مرغ سقا و یک قسم مرغابی که در پاوه و ترک آن در دست  
 و پروبال آن سفید و سرش سیاه و دهنش آنست موسوم به اپلیس که در آنجا که میباشد فراوانست  
 درین ریاضه ناکجا بهای میزدید که مخصوص مصر است مثلاً در مردابهای دلتا گیاهی یافت میشود که آنرا  
 بربی بردی و بنسب آنست پاپیروس *Papyrus* مینامند این گیاه مثل فی  
 سادمای دراز نازک دارد و قدیم قسمی قوی



از آن میبافتند و زوی آن چیز میباشند  
 گیاه دیگر که بیشتر در مصر علیا میباشد و قسم است  
 سفید و آبی و قسم از سفید و آبی آن میوه  
 و همیشه غشاش که دانه های ریزه دارد  
 و در آن را تر است شبیه نجانه موسمی که زنبور  
 حل میازد و در هر سوراخ آن دانه باشد  
 بعد همیشه زیتون و این دانه ها ماکول است

پاپیروس

و موسوم به باقهای قلمی ( این گیاه را فرنگیها *Lotus* گویند )  
 زرد نیل تا چند ی قلم شکست و اسب *Hippopotame* نیز داشت و سواحل  
 آن از اینجست خمر ناک بود و حول شکست صخره های شش درع میرسید و دانه شبیه شکلی میآمد  
 و میزانه است



و است است انسان را طبع نماید آسب بی هم بقای حق می بیند و در جوار روح و نور

و آنرا بر میگردد و اندک نسل این در جوار

اکنون در مصر قطع شده با همی که

تقدیر ننگ زود نیل

اسب آتشی است نمیده اند اما ننگ تا این اواخر هم وجود داشته کشتیهای بخاری آنرا

واری کرده است در مصر خنجر نیست دانه جبال آن محکمت تخم سنگهای عریان خالی از دست

و گیاه است در خود در بسم چون جای زراعت کم است خاک غیز تمام اراضی را خاص

و زرع کرده اند بنابرین دشت هم مثل کوچه و درختانی ندارد و قهوه بیاضی کوچه با

خار و در بزرگ مانند اما قبا و شور کز یافت میشود و اشجار سیاه و در از بیل انار و انجیر و زرد

و خرماتیر هست

این خاک پر نعمت که مسور در خرم و چمن و باغهای با بزرگ است امروز قریب یازده و کرده

جمعیت دارد و صورتی که مساحت آن زیاد از بزرگ است و نه هزار کیلومتر مربع است و مستطابا اندازه

بزرگت میباشد و چون ملاحظه تناسبات کنیم دانیم که هیچیک از ممالک اروپا از حیث جمعیت

بصره میرسد معنای در از منتهای قد نفوس مملکت فرعون بیش از حال نبوده است

اما لی مصر مردم قدیم مصر عموما بلند قد و باریک اندام نبوده اند کتفین آنها عریض

باز و باریک دستها لطیف ساقها دقیق و پاها عریض و نازک سر آنها بزرگ و چپا





مربع و کوتاه همین قفسه را در چشمه های حیدر آباد کرد

بهست امالی مصر تا کنون تغییر نموده و در هر جهان حالت عهد قدیم اقدان مینی بافرین

مصر کال شباهت مجتهدایک در سیره های جزیرت یافت شود. *Maricette* اتقی

سیاح منسه انسوی قبریرا باز کرد و یکی از مجتهدای مسیره بوی مصر است

قبر پیدا شد و بافرین بواسطه کال شباهتی که آن مجتهد بدو هم

وزمان داشت گفتند این شیخ البلد است و این اسم با

مجتهد ماند



مقی انعام مصر بها از آن افرادی بوده اند که از آسیا مهاجرت

نموده شاید از تنگه سویر وارد آنجا شده باشند کهن زمانی

ابتدای تاریخ آنهاست و قتی میباشند که مدتی قبل از آن در

وادی نیل رمل اقامت نموده و ابتدا ای تاریخ بعد از آن

مجتهد شیخ البلد

درود آنها بمصر است

دولت قدیم مصر

شهر شقیس و سلسله های اولیه ملوک مصر تقریباً بیست سال بعد از مسیح

بود که تمام ملک مصر در تحت سلطنت منقر سلطان درآمد کهن مدتی قبل از تاریخ مذکور نهان قدم



سرزمین گذاشته و حواشی نخل را مزرع و سکون ساخته و باز نزدیک همان تاریخ شده منقش کردی  
ترین پای تحت مصر است باشد و معنی کلمه منقش (مکان خوش) میباشد و اینک در  
کتابهای مصری تنف بنویسند به حال این شهر و حاصل میانی در جنوب محلی که این <sup>قسمت</sup>  
شود و در آثار اشکیل می بینیم صدها خانه ساخته شده بود و برای آنکه حقیان نخل اسباب خوبی  
آبادی نشود می جلو منقش بسته بودند که رودخانه را بطرف است میراند این سد که از آن  
هفت هزار ساله میباشد هنوز برپاست اما شهر منقش تا هزار سال بعد از حضرت مسیح (چهار صد  
سال بعد از هجرت) سکون و معمور بوده در آن اوقات متروک گردید و قدری از سنگهای آنرا  
بصرف بناهای جدید قاهره رسانند و مابقی در زیر گل و لای و دخیل ماند

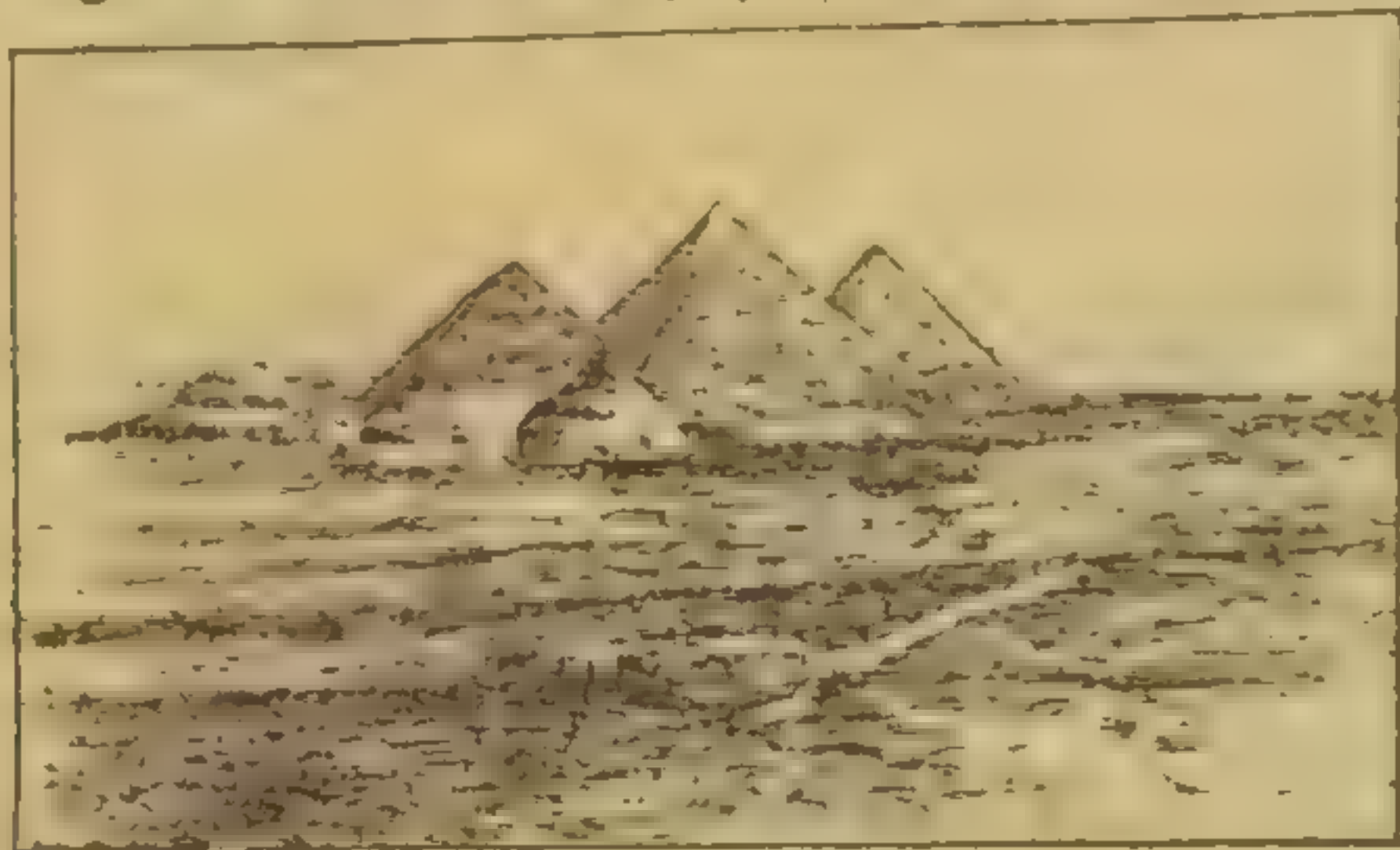
گفته خود مصرهای قدیم اول سلطان ایشان ملکش نام داشته و او آداب و رسوم بسیار  
آن مردم را مرتب نموده و شهرت بسیار ساخته و پس از شصت و یک سال سلطنت اسیابی  
پیمان دیگر فرستاده است

از آن زمان تا سده پانزده و بیست و هفت قبل از میلاد که مصر مستخرم شاه ایران شد همواره  
این مملکت موکول داشته موسوم به فرعون و در این مدت چهار هزار و پانصد سال میست و  
سلسله سلاطین در این مملکت سلطنت کرده اند لکن باز تاریخ سه سلسله اولیه

درستی نداریم



ابرام و ابو الهول برعکس سه سلسله اول و بعد سلسله چهارم و ششم  
 به از آنجا که کوپس *kuops* و کفرن *kuferen* و سیربی نوی  
*kuops* به نام داشته اند اما مثل معروف بنا نموده اند این ابرام و کفرن  
 محل منفی است و تنفی که قبرستان بوده واقع است زیرا که در محل ابرام کوپس بنا  
 دیگر بسیار دیده شود و معلوم می نماید که بر یک مقبره است پس بیشک ابرام مثل و قبرستان  
 باشد بزرگترین آنرا که صد و چهل چهار است ارتفاع دارد برای کوپس ساخته اند و از قرا  
 مذکور برای بنای آن دوی صد ستر عمل کار می کرده و سه و بیست و سه هزار غرض  
 می نموده اند و باین وضع کار ساختن بر کوپس سی سال طول کشیده است گهای آنرا از طرف



تصویر ابرام ثلاث

دیگر و ذیل باقی می آید و بجهت رساندن آنها بمحل کار راه مخصوصی ساخته بودند و برای آنکه آن  
 اعیان را بیابای بزم رسانند از پایین تا بالای بنا خیابان کم نشینی ساخته و بعد از تمام شدن



بنایان مذکور را خراب کردند هر تم دویم برای کفرین برپا گشته و تندی که از بهر کوچکتر است مقبره پیری  
نوس میباش

آینه که شخص باین اهرام نظر میکند آنها را توده از سنگ میپندارد و باور نمینماید که منتهی مدخلی دارد و  
سابق برین جای استیلا بود چه تخمه سنگهای صاف در اطراف آنها چیده بودند و آن احجار چنان  
بود که کسی نمیتوانست از آنها بالا رود و سنگها را چنان غیب بهم وصل کرده که داخل نمودن چیزی باین  
نمود در سنگ ممکن نمیشد لکن بعد از آن دیوار سنگی را شکافتند و طاقهای کوچکی در اهرام  
یافتند و آن طاقها بواسطه غلام کردشهای تنگ بهم راه داشت معلوم شد پادشاه را برای  
دفن در یکی ازین طاقها میگذاشتند باری تابوت پیری نوس را در هر تم آویخته اند و اما  
تابوت دو پادشاه دیگر بدست نیامد زیرا که مقبره آنهاست

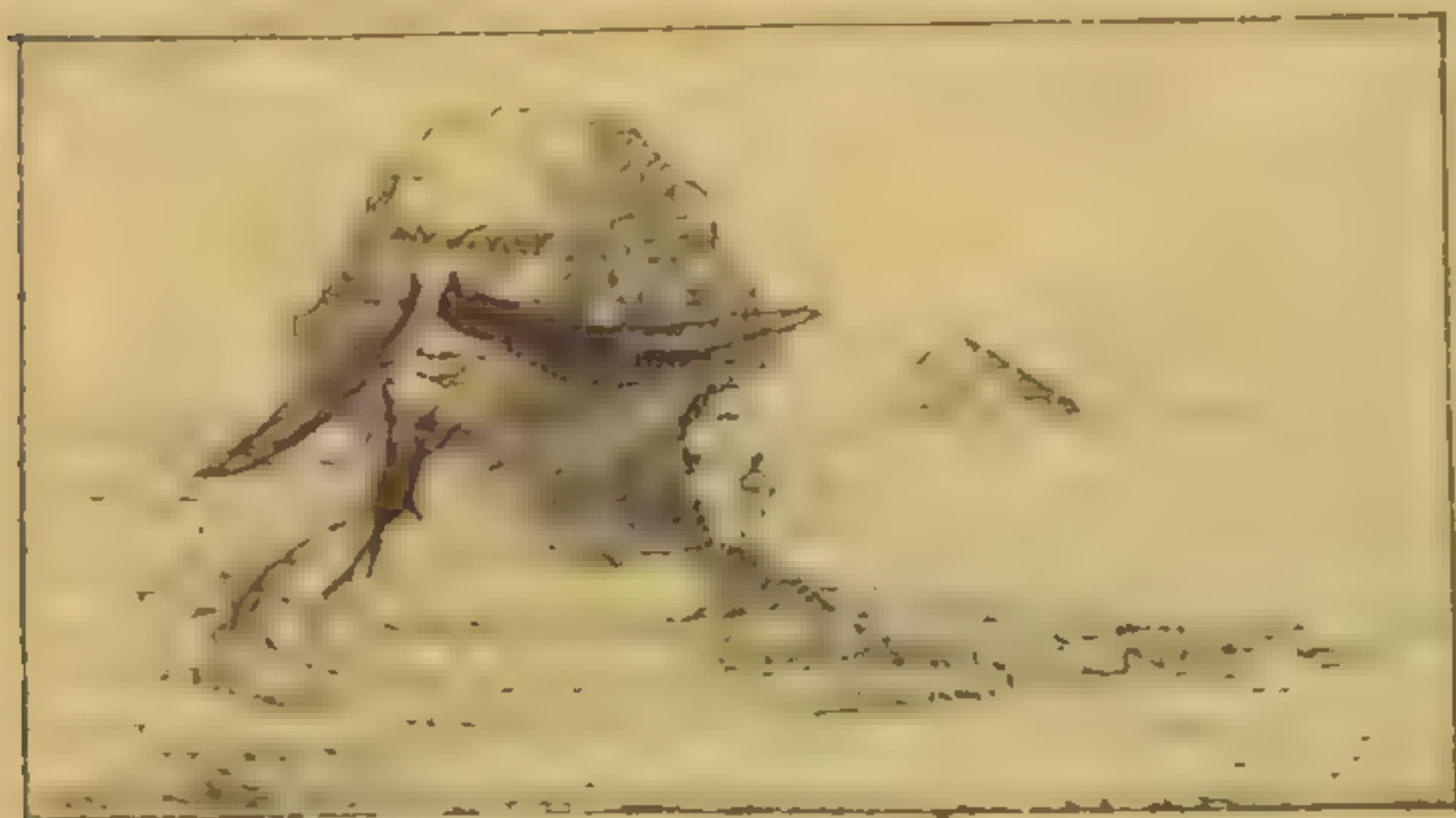
خورده بود و از اینجا هستند محض احترام ازین قسم تقصیر  
مدخل هر یک از اهرام را در آن ایام بدقت پنهان میکردند  
سنگهای صاف بزرگ که ظاهر اهرام را میپوشانید بر داشته  
شده و اصل بنایان گشته و عجب آنکه عربها که راهبهای  
سیاحان میشوند هنوز محض نقش گاهی سنگی از بنای هر تم  
میفلطانند بنابرین بهت متر از ارتفاع هر تم بزرگ گشته



مجموعه کفرین



و صدای هفت متر آن مانده معنی ای از بلندترین استسبیه روی زمین در سیاح بلند نظر را در روی  
 حیرت میانه از دوازده و شش قدم نوهای سفید ارتفاع که مشرف به دشت میشد دید میشود و اگر تفرغ  
 فکر کند چقدر سنگ درین محل جمع شده و چقدر رفته و برای کندن محل کردن این سنگها غریب رفته  
 و ناهم که اگر داند تا آن حجار را باین درجه بالا برد اندک نیستی بر حیرت او میافزاید  
 پوشیده نباشد که بزم بزرگ کوهش پنج کرد و در مکتب سنگ دارد  
 در نزدیکی این اهرام هر بزرگی از سنگ در روی رماد دیده میشود و آن قدم محتمل است معرفت  
 به ابو الهول و این مجسمه را مصریهای قدیم نمایند و یکی از خدایان خود که موسوم به هزار مانی  
 است می دانستند و مظهر خورشید و میسند است



مجسمه ابو الهول

پیکر این مجسمه بسوزد در مل مدفون است لکن زمین و آزار اخر کرده معلوم نموده اند بدن ابو الهول  
 بدن شیری است فرماید که در سنگ تراشیده اند این مجسمه نوزده متر بلندی داشته یعنی



بارتفاع یک خانچه طبقه بود و اندازہ گوش آن یک متر میباشد

سلسلہ ششم سن دوم از سلسلہ ششم موسوم به پی اول در خارج مصر

دارای متصرفات گسترده یعنی در طرف جنوب ملک انیوپه *ethiopie* و در طرف شمال

بودانت متحرک و همچنین در مشرق شبه جزیره کوه سینا را که از آن من استخراج میکرد گرفته

و یک شهر و چند معبد در آن ناحیه بنا نمود و از آن بعد خبری از سلاطین مصر بدرستی نداریم تا وقتی

که دولت از مصر سفلی بمصر علیا منتقل میگردد

## فصل دوم

### دولت طب

سلسلہ دوازدهم در عهد سلطنت ده سلسلہ اول پایتخت مصر در شمال یعنی در

سفلی بود و اسم شهر پایتخت چنانکه گفته شد منفیس از ابتدای سلطنت سلسلہ یازدهم شهر طب

و بعد از آنکه شهر پایتخت واقع در مصر علیا پایتخت شده و سلاطین طب از اول توانستند تمام مصر را

در تحت تسلط خود داشته باشند اما چندین مرتبه بفرجام آوردن بسبب آشکار مشغول گشتند لکن این

نتیجہ اعمال ایشان را چنان خبری نیست و از تاریخ سلسلہ اول ملوک طب اطلاع کامل نداریم

سلاطین سلسلہ دوازدهم باطل همسایه مصر بنامی حکمت اگدا هستند و این سلاطین چندی در طرف

جنوب اراضی سیاهان را از آبشار اول تا آبشار چهارم یعنی ولایت فویه را استخراج نمودند و در



شمال تیره غیره بسیار متصرف شدند و در معاون مساحت آشنول کارگشته و برای جوی  
از دشمنان و غارتگران در شمال و جنوب مملکت خود دیوار و قلعه ساختند

دریاچه مریس از آنجا که رود نیل شدت و ضعف طغیان آن در خوبی و بدی احوال  
مصر بسیار غلبت یافته داشت و دارد بمبار و صاحبان آن مملکت در ترتیب و تنظیم آن امرها مبالغه  
از نیل ساختن آب انبارها و مجاری آب سد ها و در بند های آبی و غیره موقوف می نمودند از  
مطالعه که در این باب سماعی زیاد بکار برده پسند و از دهم مخصوصا آیینهاست سیم

### *Amenemhat* از سد مذکور میباشد

بنام سد چند فرسخ در جنوب مریس دریاچه ایست طبیعی که اکنون آنرا بر که نفر و ن میگویند و در قدیم  
ابا نام بزرگتر بوده و سلاطین سلسله دوازدهم در آن ناحیه بعضی آثار و آبنسازند و موزنین یونانی  
چنین پنداشته بودند که دریاچه مذکور را یکی از سلاطین مصر بنا نموده و آن را آب انباری قساره  
داده که در سنواتی که آب نیل فراوان است پر شود تا در خشک سالی از آب تنگی نداشته باشند  
بعضی اینکار بزرگ را به آیینهاست سیم نسبت داده و هر دو سیم سیاح و موزن مشهور یونانی که در زمان  
پنجم قبل از میلاد و سیاحت مصر رفته سبطانی موسوم مریس ابانی آن ساخته و بهر حال دریاچه  
مذکور را در قدیم بابیم مریس *Macedon* خوانده و از آثار مصریه مصریه محسوب میشدند  
لایبرنت از فراری که نویسنده کان یونانی نقل کرده اند در شرق دریاچه مریس



معبدی بوده است بطول دویست متر عرض صد و هشتاد و سه موصوفه لایپرنت - La  
 byrinthe جلوه خان معبد بطرف دریاچه واقع بوده و آنرا با سنگی ساخته بودند که از فرط  
 سفیدی بر درشتی گیت چون شخص داخل معبد میشد طاقهای کوچک تاریک بسیار میدید  
 و متفهم آنجا یک تخته سنگ و تمام آنها بواسطه دالانهای سنگی بهم راه داشت از قرا  
 ن ذکر حد این طاقها سه هزار بود و غیری که در معبد رود می نمود دیگر نمیتوانست است از آنجا  
 آید مگر به ایت کینه فرجه در این طاقها مجسمه های ارباب انواع و سلاطین و سایر مشرک را می گذاشتند  
 تا از آسیب غبار و صد زحشرات و آفتاب محفوظ باشد

شرحی که یونانیها از لایپرنت حکایت کردند نیز کاملاً مطابق با واقع نیست و بر دانشمندان معلوم  
 شده که آن عبارت از بلده و معبدی بوده که اسمهاست سیم مقبره خویش الحاق نموده و آن مقبره هم  
 مثل مدفن سایر سلاطین قدیم مصر شکل برآمده است

هر دو متوجه سابق الذکر گفته است اگر چه ابرام شیش از آنچه شنیده بودم در نظر من جلوه نمود  
 لکن داستان لایپرنت از ابرام هم متبر است

وضع زندگانی مصریها در زمان سلسله دوازدهم سلسله دوازدهم

سلاطین مصر زیاده از دو هزار و پانصد سال میلاد مسیح ماند یعنی تقریباً چهار هزار و پانصد سال قبل از این  
 سلطنت میکرد و در آنوقت مصر بیامردمان تمدنی نداشتند و متبره های آنقدر را که باز نموده بر روی



و دیوار آنها نشاندید و از باب استعجب گردیدید مشدء و در اوقات رومی بستند که جفتی گاه

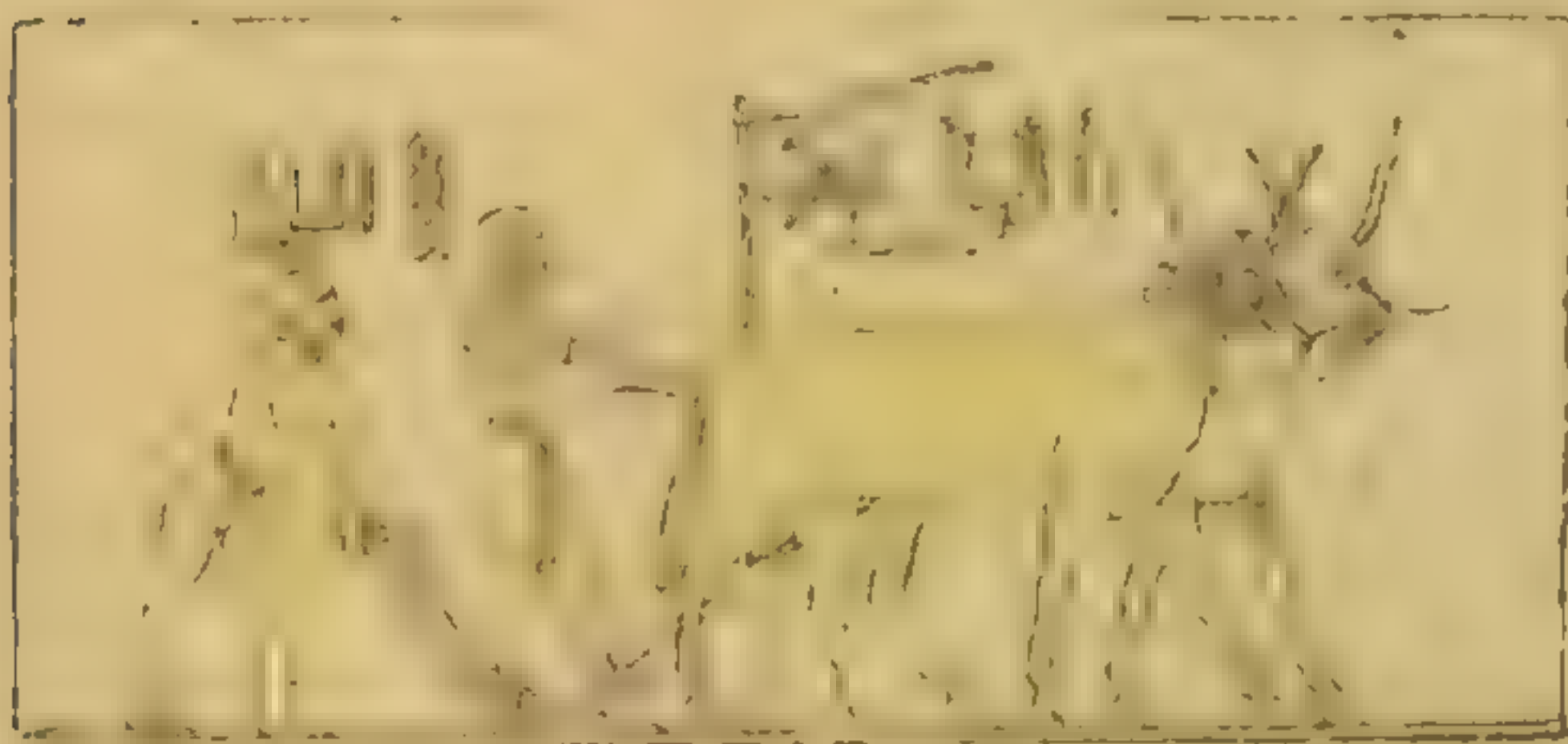
بیدوشند برخی گاه و آبرن کو چلی جا بسته

زمین را شخم میکشند و تخم می افشانند و کندم

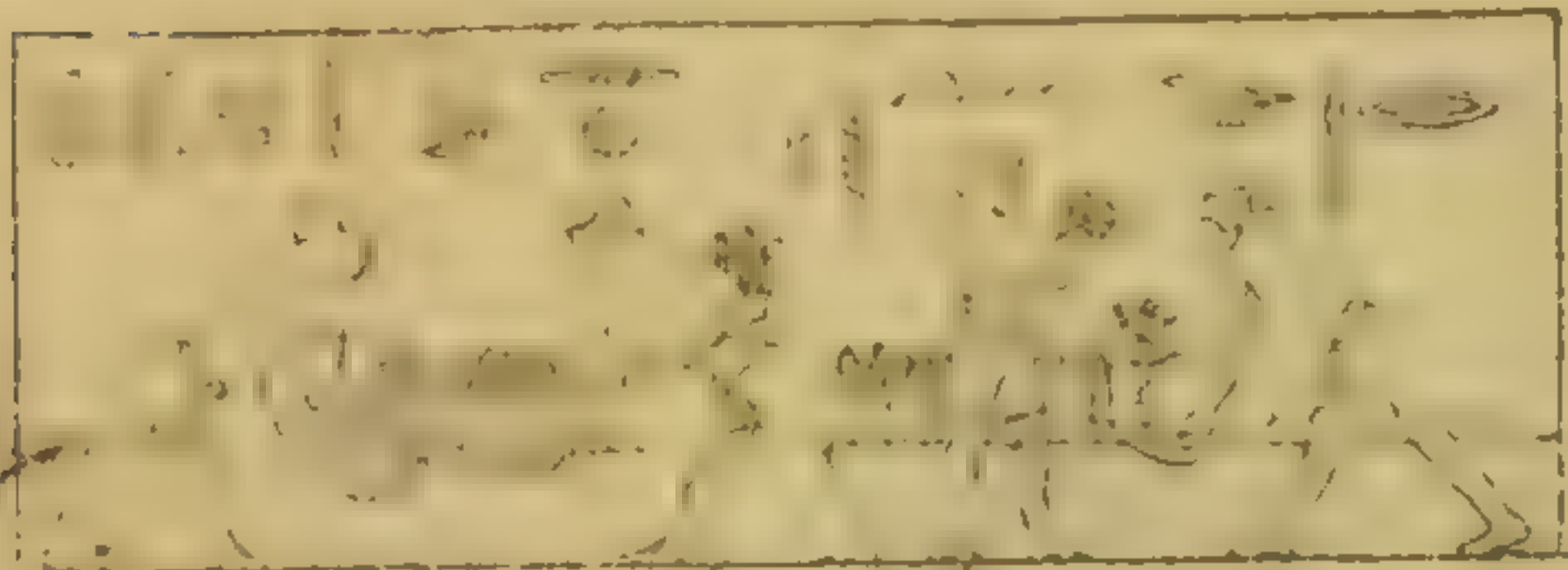
بیدوند و خرمن بینمایند و گاه در ابله کردن

آن امید دارند و بوزن نمودن مد و مل و ابله

نصیر دقایق مصری که گاه بیدوشند



نصیر دقایق مصری که زمین شخم میکشند



نصیر دقایق مصری که شغل و کار میکنند

یا غن دقایق ای شغل میکنند نیز شغل می یابند و از این می بینند



دانه‌ها را می‌شمارند و شراب او در خم کرده و بر داب می‌سوزند و در آنجا می‌کند دارند همچنین حجارها که سنگ  
 می‌شکنند و عود شیشه گری بطری می‌سازند و کوزه گریها که ظرف‌هاست و کوزه‌سازند و بزم‌نشینان و از و تجارت و  
 زنهای نتاج که بر یک شغل کار خود می‌شمارند و بعضی با ناز و دیکت و عادات سرکار ما دیده شود چو  
 بدست آنها را بکار و امید دارند اینها چیزهایی است که صورت آن نوی دیوار مقبره نقش شده  
 عده و بر این کتابی از آن عده بدست آورده اند که از این فرد بیه برای آگاهی سپردن نوشته  
 آن کتاب صدمات کارگزاران را وصف میکند و میگوید

ای سیر برای تو شرح میدهم تا بدانی بنا چه میکند و چه زحمت بتانی منیاید و بابای دیوار خانه ما می‌رود



تصویر کارگران مصری که بتانی میکنند

دستهایش چگونه بواسطه کار زیر دشمن میشود لباسش چطور کند و پاره است در روز  
 یک مرتبه که خود را راست میکند و چون بتانی بدست آورد بخانه می‌رود و کوه و کان خویش را می‌زند  
 نتاج در درون خانه ما از زن بخت تر می‌باشد زنهای او بلباس حبیبه و از اشتیاق به او  
 و پاک محروم است بنا بر قول مستشاری که در هر روز باید رفت و می‌بینی چیه یافته و اگر روزی کمتر



بافت مثل غنچه را در اسپند نه

انگشتی مستیغ بوی های گندیده

میدهد و چشمهایش خسته شود

از کار نمیکند



تصویر تنج مصری

دیری که مطالب نه کور از نوشته

کیت کار را پسندید و آن پیش خود دست که دیری باشد و بواسطه این پسند داخل در خدمت سلطان

شد و محض اینکه بر خویش را قبول کند گوید آبی منم از من تمام اعمال می را دیدم هیچگاه

بلا ترا از دیر می نیست بر کس از عهد طفولیت مشغول این مرد شده محترم میشود و با موزین میرود

سلاطین طبیب بعد از آنکه تفتیر پادشاهت پانصد سال با برامی در مصر سلطنت کردند قوت آنها

کم کم مبدل ضعف شد چنانکه سلاطین آنرا سلسله چهاردهم آنقدر قدرت نه داشتند که

ملکت خود را حفظ نمایند

قبایل میکس در صحرای مصر را از شام جدا میکند قبایلی سکنی داشتند

که هم کلدانی و شبانی میبودند هم حبشگی بودند اینجا عت در خانه ساکن نمیشد بلکه

زیر چادر بسر میبردند و دامها با طله های کوسفند و شتر خود تغییر مکان میدادند و هر جا طبعی

برای موشی میدیدند آنجا محل اقامت می نمودند و هنوز هم بر ویان خرابستان



## زندگان میکنند

در اواخر سلطنت سلاطین سلسله چهاردهم بعضی از این قبایل جمع شده از تکه سوخته  
بصره تا خستند و مانند بومی از این محل آن محکم را فرا گرفته و راج کرده شهر را را خوارانند  
مردمان را کشته زنان و کودکان را اسیر نمودند و تمام دولت را تصرف شدند و از میان خود  
یکی را که سالانین نام داشت پادشاهی برداشتند  
سپاهیان سفینهای پای تحت خویش دستار داد و برای آنکه قبیله دیگر بصره دست اندازی  
نکند نزدیکت نزد سوس در محل شهر ادریس فرستادند و حاکم حسی حسین و بزرگان نامند  
آن قوم کنجایش کهای دوست و چل نزار تر سر بار داشت لشکریان پادشاه تازه در آنجا  
گرفتند و خود سادات پس هم هر سال با نجاریا و پادشاهی شقای نظامی سپرداخت و حیر و بواج  
نشین رامید و پادشاهی این پادشاه عاقبت این افواج تمام مملکت را تصاحب کردند  
مصر به این سلاطین حسی را بکشند و در مصر بمانند و حسی بکشند پادشاهان سابق  
سلاطین سلسله چهاردهم در مصر همیشه از این طبقه ملوک بزراری داشتند و آنها را ملوک و نجس و  
جذامی و عاونی خطاب میکردند

مدت سلطنت سلاطین سلسله چهاردهم در این سلسله خود در عبادات فراغت قدیم نشاند  
سیرم ایشان باشد و در این سلسله بزرگوار و عبادات خسته بمانند



با مملکت و وطن اصلی خود رابطه داشته در زمان سلطنت این صفت خلقی از آسیا بعبر فرستند  
و از آنجمله کی یعقوب پیغمبر است که بواسطه پسر خوز یوسف آبان سرزمین روانه شد

دولت جدید طلب در شهرباز از شاهزادگان اصلی مصر بودند که مدت دو  
قرن بملاطین میگوشتن و اطاعت نمیدادند اما آخر الامر راست یلیان برافراشتند و بعد از  
یکصد سال زود خورد و باره مملکت ایران خود را از چنگ یگانه بیرون آوردند و ملوک میگوشتن آسیا  
را انداختند غالب شاهزادگان میگوشتن که در شرق و تا باین دلیل و صحرای قرار گرفته بودند  
در آن حد و مانده و صحرای میگوشتن با آنکه ناراضی شدند اما بطریق مختیر با ایشان رفتار میکردند و آنها  
مجبور کرده که برای خود قلعه ها و شهرها بسازند

ملاطین طب سرباز و طبقات زیاد داشتند و آنها را در جنگها و سائنس بنسبت عظیمه کار می انداختند  
ازین ملاطین طوئیس اول مدینه و مدینه و مدینه با قشون خود تمام سوریه را گرفته بخار خوار  
رسید برای آنکه اسم فتوحات او باقی ماند در آنجا کتیبه با ترقیب و قرار داد و شکر بیان مقرر یافت  
رای باین دوری نه پیوده بودند

جانشینای طوئیس بار با لشکر کشی کردند و ملاطین سوریه را مغلوب نمود و آنها را در مقهوری مضع  
فرعون شدند و با دایه این قول میدادند اما بعد از آنکه عساکر فرعون مصر بر میگشت مردم  
سوریه امانی مسر را مشغول مایه گیر میبنداشتند بایه کشی را میبنداشتند از خون میبست



از نوبت عسکر و از و بنا برین عهد لشکر کشیهای آن سلاطین بطرف شمال شرقی بود، لکن بجای  
 جنوب که ولایت سیامان بود آن باشد و بسبب مغرب بقصد میر قایل محارای افریقانیز لشکر کشیدند  
 یا معتدترین فتنه سلسله سید محمد عوتمس ستم بوده و او هم با مردم سوری جنگها کرده و تقسیم لشکر کش  
 و ناخست و تاز قتل و غارترا نموده و غنائمی که بدست آورده از بعضی نقوش و تصاویر که بدو ارمای  
 این خود رسم کرده معلوم میشود

مجموعه مهنن *Mehnen* یکی از سلاطین سلسله سید محمد موسوم به آرمونفیس سیم  
*Mehnen* در آن دو مجسمه بزرگ داشت که هر یک از یک طرف به سنگ تراشیده  
 بودند یکی از این دو مجسمه را وقتی زلزله خراب کرد یعنی قدری از آزار بخت و کمی بعد از آن  
 بر روی آن وقت حلق آفتاب صوتهای از مجسمه شنیده میشد که شباهت به صدای تارچنگ داشت  
 مصریها میگفتند مجسمه او از میخواند و بر مانیانگان میکردند آن بکل مجسمه مهنن *Mehnen*  
*Mehnen* رب النوع و سپهر از *Mehnen* به معنی فن و تشر بر روز برای روز و ماه  
 که فلق باشد باصوات مذکور به تخیل نمایند و در آن *Hamden* سپهر اطور زوم انچه را  
 شنیده و باز وجه در به سینه سفر کرد که او از خواندن مجسمه را بگوشش خویش شنود اما سپهر اطور دیگر که  
 سیمیم سوز *Simim Suez* باشد بخیاال افتاد مجسمه را در مت کند و  
 بی است قبل از زلزله معاودت و بدین کردن و از آنوقت و از خواندن مجسمه موقوف شد و از آن



وقت آن اصوات را ظاهر ساخته و گفته اند سنگ مجسمه در جایی شکاف بهرسانیده در آنجا شبنم  
نقود میکرد چون آتش از آفتاب آن طوبیت را بخار مینمود سنگ را با هزار و صد در میآورد  
پس از آنکه مجسمه مرت شد و شکاف مسدود گشت آن هزار و صد از پی کار خود رفت



### مجسمه مخزن شهر طب

سنگ که نقود میسوزد  
این سنگ دو سلطان معتمد و شمس الدین در زمانهای بزرگ  
محبوب



محبوب شد یکی را نام بستی اول *Hamet* دیگری موسوم به رامیس  
ثانی *Hamet* بنی چند بار شکر بسوی کشید لکن مدتی شال بنی شام  
مقتدر تر از سابق شده بودند بنا بر این بستی بر آن شده که با آنها صلح کند اما از طرف جنوب نام  
قبایل سیاه نوبه را مطیع نمود و بسیاری از ایشان را اسیر گرفته بصره آورد در  
بستی اول دستور عمل داد بر دیوارهای کبی از معابد طب و مجلس بزرگ رسم کردند و در  
از آنها صورت در ابایل بزرگی ساخته بودند و آن میل نه نفر اسیر در دست گرفته در نزد  
آن صورت اسامی قبایلی را که کستی مغلوب و مقهور نموده شمار کرده این عبارت را نوشتند  
( این است فهرست اسامی قبایل جنوبی و شمالی که مقتدرش انقبای مقهور شده و اسرا  
که بعد از آن آورده از شماره بیرون است )

پهرستی اول موسوم به راس و بقم با هم سزمنین *Hamet*  
معروف میباشد و این نام را یونانیها با داده اند این پادشاه در حیات پرتو  
او بکار سلطنت پرداخت و بعد از آنکه کستی پرده خسته شد و در عارت خود منزوی گشت  
سزمنین قناتی زمام سلطنت را بدست گرفت و ابتدا جنگجویانی که از آسیای  
صغیر از روی دریا آمدند از طرف مغرب بصره تله مسیگر دهند دفع نمود  
جنگجویان



جنگریان سفید پوست بودند ولی بدن خود را  
 بتشامای خنک منقش نمودند بر سر مغز عاری  
 میکردند تا طبع کی رسبان را بجای  
 کلاه بکار میردند و پوست بدن آن کس  
 زدی شایه ایشان آویخته بود به مثل رس  
 آنها را مقهور و مطیع نمود و در خدمت خود  
 واداشت پس از آن سپاهیان حدیث  
 جنگ ریخته خراجی کردند این طایفه کذا



مجسمه اسبانی

و آن عبارت بود از مقبره ای چوب آبنوس و خاک حد و علاج

چون رهس و دیم به ملت یی باسد حدین شام جنگید و بریشان غلبه کرد و بعد با آنها معا  
 نمود و عقد اتحاد بست و دلیل آن کفار را روی دیوار چهار مربعه کشید کردند و دیری نماند  
*staur* نام اشعاری در آن باب بزبان مصری منقش نمود آورد  
 پس ازین شوکت و استبداد رهس که هر چهل و شش سال فراغت سلطنت کرد و این مدت به صرف  
 معابد و قصور بسیار و متون گوناگون شهری در مصر نیست که بنای ازین شهر عین در آن باشد  
 و بعضی گفته هم ما را آن رهس اسم پادشاه است و میتران نمود و در جای آن منقش شد

رهس کبیر



تیسر که یکم کرد می روی آبهای مصر منلی و پاک کردند و بر او قنبره اگر دایات از دست آمدی



مصلح موبیانی شده در اینس دوم

دزدانهای مصر اخذ نموده برت محکم ساخت و چندین شهر در سمرقند بنا کرد بعد از آنکه در این شهر  
بر اشتهار



بر استاروی افزودن و نوزخین بیان گفتند نرتر پس یعنی راس و نیم بهشت صد هزار پیاده و  
 و پنجاه هزار سوار نشستند و این تپه را گرفته آنکه تمام شام و ایران بکشد و آنرا استار و از صحرای  
 بحر خزر و دریای سیاه بازگشته پس از نه سال بصر آمد و در این مسافرت در بسیاری از نقاط ایستاد  
 بر پا کرده و بر رسم و نقش کتیبه با اسم خود را باقی گذاشته مکن این و فدا افتاد است و حقیقی ندارد  
 راس نزدیک به فون شه و مقبره او را کشف کرده اند و جسد مومبانی او خوب محفوظ مانده  
 خطوط صورت این فرعون هنوز معلوم است این جسد حالا در موزه بولاق در جنب قاهره می باشد  
 بعد از راس و نیم پسر او مینقا *Minchatah* پادشاهی  
 و در عهد او دوباره مملکت مصر گرفتار دست اندازی خارجی شد یعنی دسینه های جنگجویان  
 که اصل از آسیای صغیر بودند و مصریان ایشان اقبایل ماکت بحری می نامیدند با کشتی از راه  
 دریای آند در سمت مغرب مصر پیاده شدند و با لشکریان پادشاه لیبی برای تسخیر و زنا مشغول  
 شدند و دیدند ( لیبی ) مصر را *مصر* عبارت از ولایاتی است که در طرف  
 مغرب یا مصر می باشد و قبل از آنکه قشون مصر جمع آوری شود و تاراج را فراموشند  
 مینقا از مصر و سوز و تاراج و زوری گرفت بدفع مملکت کنند گان فرستاد و ایشان  
 بر دشمنان غلبه یافتند و پادشاه لیبی و اتباع او را بخت کردند و مملکت مصر را شتر ایشان  
 آموده شد



چنین نظر میرسد که خروج بنی اسرائیل از مصر بنوعده حضرت موسی در زمان فیتناه واقع شده  
 و اگر هم در سلسله خود این سرعوت نبوده در آن باقی که بعد از او در مصر تهاقی افتاده بود  
 و در هر حال از زمان او چندان دور نیست و بعد مومیانی شده و او هم همین اوقات کشته  
 شده و موجود است

سلاطین آخری نوزدهم توانستند اقتدار خود را حفظ کنند حکام ولایات از حالت  
 سرپیچیده نیکو بعضی در صدد برآمدند که دارای اسم پادشاهی شوند در مصر  
 امالی خارج بسیار بودند بعضی از نسل قبایل صحرائی که سابقاً با قوم یکسکن آمده و برخی  
 امیران جنگی که سستی در اس آورده تا آنها را با صفت اسبیه وادارند این مردم حبشی  
 شوریدند و از این جهت چندین سال وضع مصر منقوش بود تا اینکه سلسله جدیدی <sup>سلطنت</sup>  
 رسید ( نائسیر دهم قبل از میلاد )

## فصل سیم آخرین سلسله نامی سلاطین مصر

سلسله بیستم و راسس سیم سلسله جدید که سلسله بیستم باشد و  
 مملکت دولت مصر را بلند کرد و پادشاه و تیم از این سلسله که از طب برن است  
 بود مردم خارجه را از دلتا اخراج نمود و بر تمام ولایات نواحی مستط شد و باید و آرد و این



دو بار بحال اول در دوا این پادشاه که رئیس تیم نام داشته آفرین سلطان بزرگ  
 مصر میباشد این سرحدون سی و سال سلطنت کرده بخواست پادشاهی باشد پادشاه  
 و شولت رئیس و نیم بیگانگان را که از دو طرف محکمت در شد پس بدون خود و آنها  
 از جانب شرق و از آن صحرای از سمت مغرب مالی سپی بودند گنگا و مجذبا و قبایل  
 بنای دست نه زنی را که هستند این دفعه مستقیماً از شرق آمد بعضی با زور قنای بزرگ  
 پارولی و برخی از زحمتی یعنی از شد سویس و در زد یک بلوز و زیر دیوار قلعه معروف  
 بین رئیس و دشمنی و هم در دیار دست با جنگ شدند و مجتهدان پس معنوب گردید  
 و بعضی از سانی که خود را بر خنجه دست پادشاه و همه را قبول نمودند و از آن دست  
 قشون دوری شکل یافت که بیک رسم خود مسلح بودند برای آنکه همه دست چنانکه  
 و شاید من خود و دوازده سال تا از قبایل استعانت داشت بعد از آن رئیس تیم میمانند  
 مدعیین سابق در شهر حلب ساخته بنام برداخت دیوارهای بر معبد را بنفشه کتیبه  
 منهدم و زمین ساخت آن نقش و نگار را و نگارها از قنوت دفعه و عین بیت میکرد  
 رئیس ملی از معابد برای خود منبه قصری مرتب داد و یکی از تصویرهای آن قنوت  
 تحفه دست که باز و حیات خویش مشغول بازی شطرنج میباشد

رئیس مکتبه کشتی در دریای احمر زریب داد و بسواطل عربستان فرستاد آن نمایان



مراجعت نمود بار بار غریبات برای سفر عون آورد همچنین سفرهای مدحین آنوقت با ششای  
فرمودید بار سفر عون آمد و در غایب و اشیا قیمتی بدیده آورد و بزرگتر اسب خزان بزرگی  
از صد نفر را جوبه در شب نموده در معبد آن کشته و مردت موز و سیاح یونانی سابق آنکه  
در باره آن جنس از چینه بی غریب از مصر میباشید و نقل کرده است

سلسله بیستم مدحین و رستنی میشود باغزین پادشاه از عتاب اسس نیم که اسس و اسس  
نامیده شده است

در سلطنت این سلسله در مصر غیر از سفر عون شخص دیگری نیز دارای عتبار و اقدار  
گردید و توضیح آنکه مصریای قدیم مشرک بودند و خدا و زنان متعددی میپرستیدند و هر شهر از  
شهرهای آن مملکت یک یا چند خدا را مخصوص آنجا و تعاقب خاص میدادند و بیشتر از توفیق  
و اعتنا نمودند از جمله مردم شهر حلب و از مخصوص خویش را امامی و از مردم حلب  
میخواندند و چون آن شهر با تخت مصر بود که آن بر جمیع معبودهای مصرین برتری یافت و از همه  
شده و چون هر خداوندی معبودی و خداوندی داشتند و این خدمت آنرا رفته رفته دارای  
احترام و اقداری گردید آنرا که بحساب شماری را که وقف آن خداوند کرده بودند  
در تخت تصرف خویش داشت همچنین ریاست از دست معبودان و فرموده را

در عهد سلطنت اسس و از دهم کامین بزرگ آن مومسوم بهر نزد



اول شخص سرمدیا و علی و سپه داران و سایر و رئیس و دولالت حواید و بعد از مرگ را  
و دوازدهم و تاج را نیز تبه بر سر گذاشت یکی تاج بلطفت و یکی تاج ریاست گنبد و بام  
اول کا بن معبد آمن در معمر استغول عمرانی شد

[illegible]

محل مکان کرد اما نه در سهیل ازید و  
جنگیان حبشی که در مصر ماند و بودند قبول خدمت فرعون زدند و گفتم جای سر باران مصری اگر  
و لباس و اسلحه و هدیه خویش را به پارت از مشروبات بود همان حال اول نگاه داشتند و تمام قشون  
مصر منحه بهین جنگیان حبشی شد و فرعون از شاهزادگان بن خا واده سلطنت فرماندهی برای آنها  
تعیین میکرد و در قه رفته این شاهزادگان فتنه نه برادر خود سری فتنه و مکت مصر تقریباً  
بیت پادشاه تقسیم شد و این سده هین بعضی نسب پادشاهی خستیار کردند و اکثر آنها با اسم شاهزاد  
یا کاهن بر آن قناعت داشتند و در شهر خود صاحب خستیار بودند حال سلسله بیت و دو نیم  
مقال گذشت و نشان معتبر آنها در شهر بویانست



سلطنت سیم در تافیس نند هر سه ای اقامت داشته کن مثل سلاطین و سلاطین  
بی قدرت با مدعیان بسیار دشمنی بودند

سلاطین ایوولی بجه نایب دمی نیک در با پاینده واق و اکنون معروف بود  
سیاست و در قریب به سیم ایوولی در زمان معروف بود از زمان سیم  
و از دم تقریف فراغند و راکد و طبع مصر باشد بود چون سلاطین سیم است و دیگر  
کن از مصر اندیشان این مکتب نادر بود در آن سلسله شکیل داند و پایتخت این سلطنت  
نایبانی که در آن در دامت به نوم بود مقدس بود و در نایبانی که  
آمن دید و شبهه بعد طیب همان آدابی را که در طب معمول شده اند و نایبانی که  
و با همان خط و قدیم مصری که شرح آن باید خیر می نوشتند و آن ولایت کلی حالت و لایا  
مصری را پیدا کرده بود

سلاطین نایبانی که خیال تخیر حب افتادند و این قصه نایل شد ( قریب سال هشتصد و  
از میداد ) پس از آن خوابسته صاحب خستیار تمام مصر کردند و یکی از آنها که پیا نخی  
Piankhi نام داشت با قشونی تا دلتا آمد به بنفیس را گرفت و تمام شایان  
مملکت را مجبور نمود به بیعت و غنیتی او را قبول کنند و با ایا با و تقدیم نمایند ولی خود را پادشاه  
نخواند و با غنایم طلا و نقره و ابله قیمتی و محصولات شام و عربستان با پادشاه  
دشمنی



در مسائیس بنی مصر علی سلسله بیست و چهارم از ملوک مصر تشکیل یافت گن کا هن جدیدی از  
 اپتوپي موسوم به سا با کن *Sabacon* مجدداً آثار استخراج کرد و سلاطین این سلسله  
 مطیع ساخت و خود را سرعون نامید یعنی این کا هن لقب پادشاهی اختیار نمود و موسس  
 سلسله بیست و پنجم مصر گردید و بر مدت چندین معبد از معابد آن ناحیه پرداخت و راهها را ساخت  
 و مجاری میاب را تنقیه کرد و اشخاص مقصر را که حکم قتل ایشان صادر شد بود باین حال و امید داشت  
 چنانکه گویند در عهد سلطنت این سرعون احدی از مقصرین را نکشتند

ملوک مصر

آن اوقات در سیاه دولت آشور اقدار کامل یافته و همسایه های خود را همواره متهم بر ساختن  
 سوری و از جمله سلطان امیر اینین برای دفع شر آشور به بعضی اوقات از دولت مصر استمداد میکرد  
 و فراغه بهم هر وقت میتوانستند با آنها معاودت مینمودند باین واسطه باین دین و تنین آشور و مصر مدتها  
 حاصل شد و در زمان پسر سا با کن پادشاه آشور که ستنا خریب نام داشت بطرف مصر لشکر کشید  
 گن حاکم را و در بین راه ناگهان بپاک و متفرق گشتند بعد ما شرح این واقعه را امانی مصر  
 اینطور حکایت کرده اند که شب هنگام عده کثیری موشان اردوی دشمن ریخته ترکش و زره گاهها  
 و سپرهای ایشان را جایند فردا چون لشکریان آشوری خود را بجزیه دیدند بعضی منسخر کرده  
 و برخی مقتول شدند ( نزدیک نه مینقصه )

چندی بعد پادشاه دیگر از اپتوپي که تاها دکا *Taharka* نام داشت



بر مصر سده و ستون شده ولی در زمان ادانسا و هادون *et tsachaddon*  
سلطان اسور مصر لشکر کشید و تمام دین را گرفت و لشکریان او تا فستق و او خود را  
مصر صفی و مصر علیا نامیده سلسله سبت پنجم از سد طین بتوپی از مصر اخراج شدند  
ششصد و هفتاد

پاسا یکتا کی از شاهزادگان دینار که پاسا یکتا *Dami*  
همچنین نام داشت سلفیت تمام مصر نصیب شد (مقارن ششصد و پنجاه و پنج)  
پاسا یکتا موتس سلسله سبت و ششم که آخرین سلسله از سد طین مصر آمد بسیار و سلطان  
در نور سائیس را که در وقتا واقع بود پایتخت نمود و ابته ای گارا در چنین نقل کرده گویند  
فلکت مصر باین دوازده شاهزاده متحد قسمت شده و از غیب خبر رسیده بود که بزرگترین  
شاهزادگان برای قمار بت انواع در طرف برنجی شراب بتیه نماید مکت تمام مصر بشود روزی  
آن دوازده شاهزاده معیده قمار کردند که بر حسب سم در جامهای طلا شراب هدیه کنند کمین گاه  
معیده سوا یازده جام آورده پاسا یکتا که از همه عقب تر بود چون جام داشت منفر برنجی خود را  
برشته بجای جام استعمال نمود سایر شاهزادگان آنوقت خبر غیبی سابق الذاکر را بخاطر آوردند  
و برای آنکه مانع انجام آن امر شوند ششم شاهزاده را که جام برنجی استعمال کرده دست  
کنند لهذا پاسا یکتا را بمرد و ابته فرستادند و حکم کردند تا سایر مصر را بطه نه منته باشد  
پاسا یکتا

پسائیک از ماتف غیبی جو یکتا پرسید چه باید کنم جواب آمد آدوهای برنجی اند دریا برون  
میآیند و انتقام تور یکشند ولی پسائیک معنی این حرف را نفهمید

روزی دزدانهای دریائی ایونی *Carie* دگاری  
(از ولایات آسیای صغیر) بواسطه طوفان بواسطه مصر افتادند و بخشی آمدند و آنجا جوی  
برنجی در برداشتند یکی از مصریها که هرگز آدمی مسلح بین سلاح ندیده و دیده و نزد پشایک  
گفت آدوهای برنجی از دریا بیرون آمد و ارضی افارت میکنند معلوم شد خبر غیبی درگاه  
انجام یافتن است پسائیک سابقین بزور زنجیر خواند و آنها را داشت برای او جنگ میکنند  
بزور آدوهای برنجی دست سایر شاهزادگان را از سگدانی بوتاوه کرد و خود پادشاه مصر و در  
ازای خدمت دزدانهای دریائی ارضی بیوتات ایشان را و آنها بهر پشایک در طرفین سیل  
نزدیکت مانده بودند و در دو استقرار مکان یافتند بعضی ازین اردین بعضی ثالی ایونی و بعضی  
آسیا بودند و این اول دفعه بود که مصریها یونانیها را جاز و توقف در مصر دادند و بعد از آن  
یونانیهای دیگر نیز آمدند و کم کم در دماغ سیل جمعیتی از ایشان جمع شد و پادشاه از احوال مصری با  
مردم میسر و که با آنها زبان یونانی میآموزد اما مصریها این جنبه را دوست نمیداشتند و آنها را بخش  
میدانستند با ایشان هم عهد نمیشد بلکه آلات صحنی که یونانیها استعمال کرده بودند را  
پسائیک جنگجویان ایونی و هاری رستم و آن خاصه خود رستم را در آنجا زیاد و از دیران



مع سیمنود و مکان محترم تر از آنکه در پهنه قشون و ایشان را میگذاشت سربازان قدیم مصر را  
 بر آن جهت رخصت نمودند و از آن جهت که مدت سال آنها را در یک سال خود نگذاشته اند  
 ترک خدمت نگذاشتند و با اتفاق او ایوپی را پیش گرفتند و رفتند و پناحیک که در خبر  
 شد و از نبال سربازان رفت و ایشان سینه خواهرش که دست از او بردارند آنها چون  
 حاضر بودند متعجب بودند و دلیل در خدمت پادشاه ایوپی شد و از آن بعد سلطان مصر  
 عا کر خود را از جنگیالی که از آنجا آمده بودند ترقیب داد

نخانو پناحیک پنجاه و چهار سال سلطنت کرد و سرحدات را استحکام ساخت  
 قسمتی از نوبه و شام را محبه و استخونود قشورع و مجاری آبها و معابد بکرم او مرتت شد  
 مملکت باز آرام و آباد گشت

نخانو که از سدین جانبدار پناحیک بود بیشتر با مورخیه توجیه نمود و از آنجا که یونانیان در  
 رانی خیلی ماهر تر از مصریها بودند این پادشاه مننه سین یونانی را داد و داشت برای او کشتیها  
 بوضع یونان ساختند یعنی سفاین جنگی که در دین پاروزن آنرا حرکت دهد

نخانو میخواست ترعه را *carad* مابین دو دریای بنی بحر مدیترانه و بحر احمر که  
 از زمان سلطنت سلاطین سلسله بیستم نزدیک شد و در مل آنرا پر کرد و بعد دوباره دایرهای آن  
 ترعه را در دین قدری بالاتر از بوابانست و مع شد که کنار رشت که معروف بود به

آمدند بسیار از بحر احمدره دریا و در آسباب سهروردی سافرت و تجارت بین ممالک مصر  
و شریق بود و نخواست عرض ترعه را زیاد کنند بقدری که کشتی بتواند از آن عبور نماید لکن  
عمرجات زیاد در این کار تلف شد (از سهراردی که در صد بیت هزار نفر) و پادشاه بزرگ

### گفته از خیال ترعه افتاد

بعد از آن نجانوی بعضی اکتشافات مایل شد و جماعتی از کارکنان بحریه فنیقیه را به دریای احمدره  
فرستاد و حکم داد بخارسل فسیه بفراروند و دور آن گردش بکنند و از راهی که تسیه از راه  
نمایند این فنیقیه سال در کنار افریق کشتی انی کردند ولی از آنجا که کشتیهای آنها  
بود آذوقه کافی نداشتند لهذا هر سال وقت بایز توقف میکردند و گندم میبردند چون گندم  
بدست میآمد آنرا برداشته حرکت بکنمودند سال سیم ربون غازیل طارقی بازگشتند و طاعت  
شدند که ابتدا آفتاب در طرف چپ آنها بود و حال که مراجعت مینمایند سمت راست  
ایشان واقع شده است

گفته مصری این حکایت را برای بزرگداشت نقل کرده و در باب اول احتمال مسیرو از روی حقیقت  
فنیقیه است و در کمال دور فسیه بگاشته باشند و اما این نکته را در باب وضع آفتاب طاعت  
نمیشد

آپری پس و آمازیس جانشین نجانوی پسرش بود و شش سال سلطنت نمود



بعد از نواده او که اپری پس گفتند که نام داشت پادشاه شد و پس از بیست  
و پنج سال سلطنت از یاد آمد و شرح آن را این قرار است

آپری پس قشونی مصری بر سر یونانیهای سپهرین *مصر* که ولایت بود  
و طرابلس باشد فرستاد و آن سپاهیان فرار کرده و فراریان گفتند پادشاه ما را بیا  
جنت فرستاد که گشته شویم و بنا بر این عقیده شوریدند آنوقت شخصی در دربار بود اما پس  
نام *مصر* نام که بزبان مصری او را *افیس* میگویند میگویند این شخص  
از عربی و برج سرداری رسیده و بقایت وزرنگی معروف گشته آپری پس او را نزد شورشیا  
فرستاد و گمرایشان را رام کند اما پس باز دوی شکر عاصی آمده و در آن اثنا که با سر باران عرف  
میزدکی از عقب سر رسیده و مغری نوی سر فرستاده گذاشت و او را پادشاه خواند  
شکریان هم تحسین کردند و آماریس آنها را برداشته بطرف آپری پس راند پادشاه کلی از بزرگان  
در بار خود را گفت میروی و آماریس از ده نزد من میآوری آن شخص رفته با مدعی ملاقات و گفتگو  
نمود اما پس در جواب گفت الان بتی این کار میپردازم و غمخیز با بمراتی خوبی خدمت پادشاه  
مسترف بشوم چون بامور باز گشت و شنیده را گفت آپری پس از تغییر گوشش و بی ادب  
مصری با بمراتی این کار بر آفستند و طرفدار آماریس شدند و برای آپری پس کسی که دفاع کند  
نماند مگر مرد دورانی خارجی و آنها نیز بقتل رکفایت نبودند لهذا شکست خورد و پادشاه

شد که آن ماریس با آفری پس از تجارت سلطنتی آورد و ابتدا هر دو با هم یکا سلطنت برداشتند  
اما مصر بنا به آفری پس بسیار بودند که ازین راجع بودند که او را با ایشان تسلیم نمودند  
چون که ازین چنین کرد و مصر با آفری پس را خند کردند و آن ماریس را تنها سلطنت برداشتند  
پادشاه تازه دراز و یادش در وقت محنت پوشید و مجرای آب نیل را ببحاری میبرد و حکم از مقبره  
و مرمت شد بعد با گشتند بر کار ارضی مصری معجزی زمان آن ماریس نموده و آنوقت بیست  
هزار دیکه آباد داشتند

آن ماریس بعد نهادیم سنگ را مجد ذابکار انداخت و معبد های عالی ساخت و در  
کمانه معبد های بسیار داشتند و این استواری بزرگ شد و در جلو معبد خرابی می نمود و از بوا  
داد و در مدخل آن را خانه که از سنگ یکپارچه تراشیده بودند و ارتفاع نمازخانه ها  
تر می رسید باز یاد و از بخت تعرض و وزن این طاقی بسیار در دسترس بود  
و آن را از معبد های معروف الفانین در مدینه و در مدینه و در مدینه و در مدینه  
در معبد علیا آورد و در دوزخ نشانی ران مدت سال نقل آن شتغال داشتند  
( ازین وقایع اعمال آن زمان می توان نمود )

آن ماریس در ترقی تجارت مصر نیز خیلی سعی و اهتمام کرد و چون بخارج خاصه یونان تجارت  
داشت بآنها اخبار میداد و مردم یونان را که در کشتی ها می آمدند و در یونان



مصلحت است نه خفته نزدیک نفس آوردن که نه وجود دارد

یونانیهای دیگر نیز بهر آنکه اندک ازین یک شهر تمام نزدیک دانه که نویجات است

*caprique* آنها دانه داشت و آن بدو دکتر آلفس

*ciacina* نام داشت یونانیها در آنجا میل و سلیقه خود حکومتی یونانی ترتیب داد

و از آنوقت از خارج برین معرزی آمد به کمر تیس گرفت و دشمنیکه نسبت از تیس مدتی با آن

دریانی پسندید و دیگر پناه میرد باید آن قسم ببرد که میل و طریقی نرفته باشد

کشتی عازم عراقین میشد و کمر تیس باین حرکت بود و کشتی را بیرون میاورده و در قیام

وای میگذاشتند بواسطه می روی دنیا با شهر یونانی میرد و به کمر تیس میگذشت که کمر تیس

کمی از بزرگترین بندرهای دنیا باشد و حال آنکه از خانه های یونانی دنیا بسیار با اینها میرد و میرد

بجای آنکه آنرا پس ایشان اجازه داده بود که برای ارباب انواع خود معابد بنا نمایند

و دشمنان آنرا پس او را از همراهی با خارج ملامت کردند و میگفتند بواسطه افراعات شرب کارها

نمیرد و زیاد از اندازه میفرستند و خیلی بشوخی مل دارد و روزی دوستان آنرا پس

گفتند شما نمیتوانید حقه ترس خود نماید بر شماست که تمام روز روی تخت سلطنت نشینید و شغل

همام مکنی شبید اگر چنین کنید معذریا معتقد میشوند که شما حقیقت سلطنت میکنید آنرا پس ایشان

ایشان آورد و گفتند باینکه این زمان را وقتی بکشند که بخواهند آن ایام را اندازند و چون کار خود

مهورت دادند باز در دار داشتند چه اگر ز در اسواره بکشند بزودی خواهد گشت همچنین اگر آن  
 و قطع بخیرهای بدی شغل شود کم دیوانه یا محنت خواهد پس من بجهت نیت که وقت خود را بیا  
 و بعضی خوشگه را بنیاد گشت کرد و دام

باز دشمنان آمازیس و عالم عیب جوئی نسبت باو میکنند این پادشاه در اصل رعیت بوده او  
 خواست آنها را نصیحت کند حوضی از حد داشت که چون میخواست مسافر رود و خود را به آنها  
 داشت پای خویش را در آن حوض می شستند آمازیس آن حوض را قهقهه کرده و با قهقهات آن  
 از رتبه انزوا ساخت و آنرا در شهر بر مردم عرضه داشت اما لی آن بت را پرستیدند آمازیس  
 ایشان را طلبیده گفت این خداوندی که شما می پرستید حوضی از حد بود و بکارهای پست  
 بر خورده و لا معبود شامده من هم رعیت بودم اما حال که پادشاه شما میباشم باید احترامی  
 که شایسته سلاطین است بمن نماید

عاقبت مصر رسید نیت ششم آخرین سلسله از ملوک مصر

بودند که بازادی درین مملکت سلطنت نمودند زیرا که بعد از فوت آمازیس یعنی در اول سلطنت  
 او که پادشاه سیتم نام داشت کاتبین و در میان پادشاه ایران  
 ملکه دره آنرا گرفت (در سال پانصد و بیست و پنج قبل از میلاد) و این مملکت یکی از ایالتها  
 ایران شد و درین زمان بود که مردی سیاح یونانی مصر را بجاست کرد و شرح و وصف آنرا نوشته

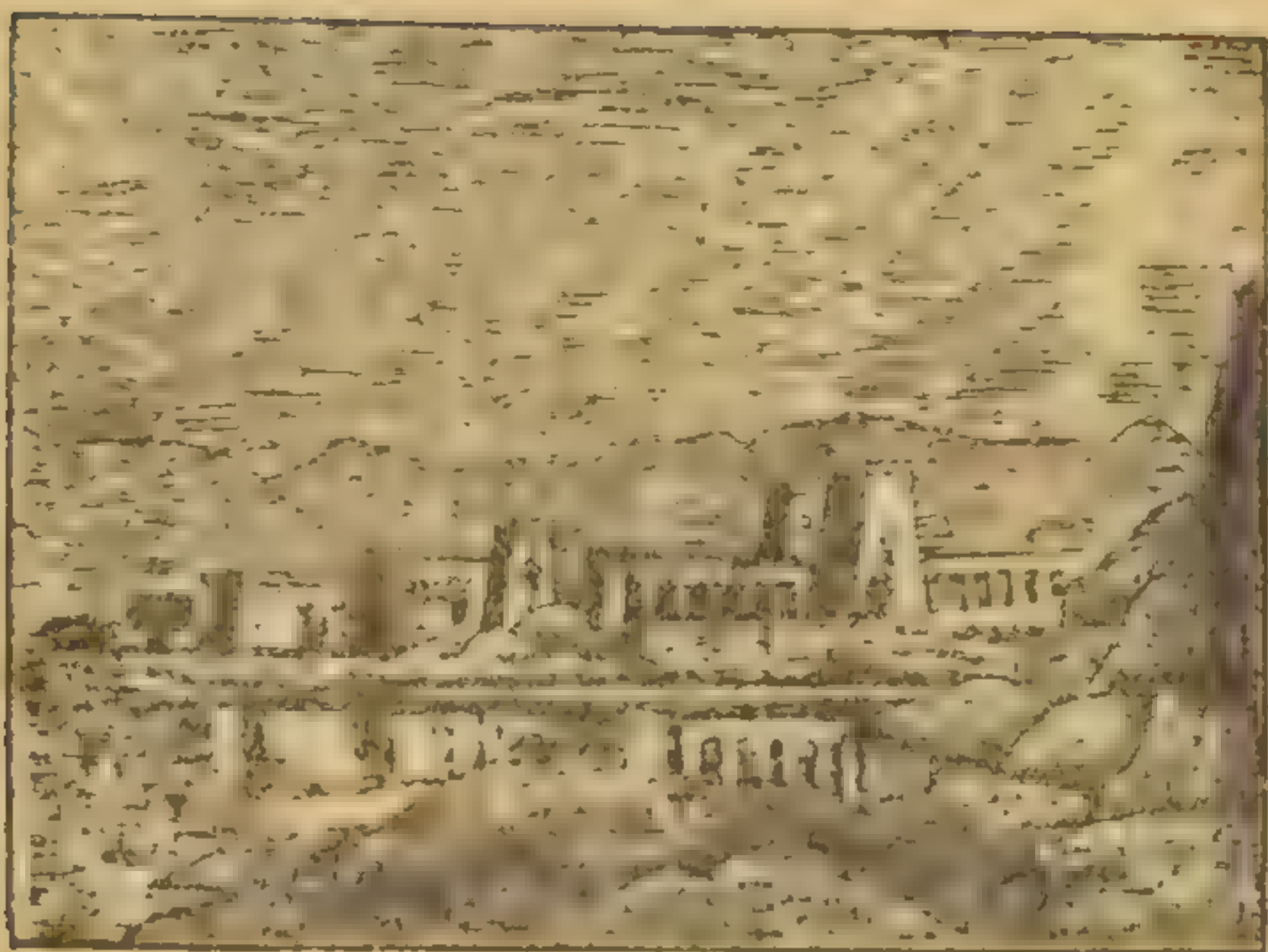


نرسانین و بسند یا ده ری پری پس و آمازیس را دیده و بعد پنیس فته و تماشای اهرام برداشت  
آنکه و از رود نیل مابستی غارم حب گردید و همان وقت این شهر و بخرا بی داشت

مصریان مذهب و زبان و لباس و تمام عادات و رسوم خود را حفظ کرده بودند و برودت خیر میاید  
که باب تجیب او میگردد و از جمله خبازان که آرد را با پنیر میکردند و داشتی صی که با دست جمع  
مینمود و زنهای که در میان مشغول تجارت بودند و مردان که در خانه با پارچه سیاه و در شهر با مردم یا  
کوچه میخوردند باری که میردند و زوی سر و دوزن و شی شایکند است فته صبه بظرف و دیت جنین  
آمد که مصریان همه را از خلاف رسم سایر خلق میکشند

مردم در حیثیت ادب و رسوم و تقی با ابالی سایر قطار عالم مابیت داشتند و عادات قدیمه  
خود را ترک نمیکردند و عاقبت محکمت آنها از پادشاهان عجم بسلطه از سلطین یونان منتقل شد که چون  
به بطریق پس نام داشته معروف به اسم سیاه شدند و بعد از یونانیا برومیگسید و با این اعتقاد  
حال قتی چند آن تغییر نمودند طریقی خارجی هم خود را فرعون مینامیدند و کتیبهای خوش زبان  
مصری می نوشتند و سبب شبیه بعبدهای قدیم طب میباشند و معرودترین آنها معبد جزیره فیله  
میگفتند که هم میباشند که در مصر علیا نزدیک آشبارا اول واقع است

آخر الامر جمعیت آبادی مصر علیا کم شد و فقط خرابه و صحرائی از آن باقی ماند اما بی موسیقی  
رفته رفته عیسوی مذهب شدند و زبان ایشان تغییر کرد و عادات قدیم خود را فراموش کردند



تصویر معبد فیله

## فصل چهارم

### عقاید دینی مصریهای قدیم

مصریهای دین مذنب فیه زیاده داشتند و عقاید دینی در تمام امور زندگی ایشان مدخلیت داشت اما شرک بود یعنی خداوندان متعددی پرستیدند و برای آن خداوندان صورت و شکل تصور میکردند  
**از باب انواع مصری** معبودهای مصریان را میتوان از باب انواع گفت زیرا که آب و خاک و خرمین و رودیل و زمین و آسمان و ماه و ستاره و ماه و خورشید و ارواح اموات و بعضی حیوانات را پرستش مینمودند یا بعبارة دیگر برای برکت ازین چیزها رب النوع یا رب النوعی قائل بودند لکن تمام بلاد مصر در پرستش آن از باب انواع اتفاق داشتند و اهل هر شهری بعضی از



ارباب انواع بلکه یکی از آنها را مخصوص خود بنشسته و در باره او احترام خاص منظور میکنند  
 و تقریباً عبادت را مختص آن رب النوع میکردند و آن را سایر ارباب انواع اقوی و علی  
 اشرف میپنداشتند اگرچه غالباً تفاوت عمده آن نبود و در همه شکل ظاهری آنها بود و  
 در معنی یکی بودند چنانکه خورشید را در شهر هلیوپولیس *Heliopolis*  
 بعنوان دع *Aten* میپرستیدند و در شهر طیب بعنوان امن *Atman*  
 ستایش میکردند و برای برکت از این دو رب النوع شکل و صورت مخصوص تصور می نمودند  
 مصریهای قدیم ارباب انواع را موجوداتی فرض میکردند مثل انسان لکن مقتدر تر و از  
 قوت و شجاعت عقل و برشعلی تر و دارای همان شجاعت و ایاجات و نباتات انسانی  
 چنانکه برای آنها بیت خوانده تصور میکردند و زن و بچه قائل بودند زن و بچه ارباب انواع را  
 مقام رب النوعی میدادند و در بعضی موارد معتبر مردم رتبه النوع بودند و این مسئله منجر شده بود  
 باینکه مصریان نوعی تثلیث قائل شدند یعنی زن و فرزند رب النوع را شریک او تصور دادند و اب  
 و اقمه و ابن اباهم میپرستیدند ولی غالباً این سه نفر را سه وجود نمایان نمیدانستند و سه  
 وجهیست از یک وجود میپنداشتند بلکه بعضی گمان میکردند خواص مردم مصر موجد بوده و  
 خالق حقیقی را واحد میدانستند و آنچه در ظاهر از مذہب شرک بنظر میرسد عقیده بجوم  
 بوده است



اما زارباب انواع مختلف آنکه زرد بیشتر معتبر و محترم بوده خورشید آذین از برای اوج  
 می باشد و از این جهت و صورت پادشاهی تصویر کشیده و پیش لباس سفید جوانی روی سرش قرصی  
 از آفتاب بالای آن یک تار که علامت کنایه از قدرت آفتاب تابان بوده و با عقدا و غیر  
 قدیم این چند اوند میان بود و گشتی نشسته و پاز در نهامی بر قوت سفید از میرانده بخش  
 از آنق بالای آید اشعه با جدت چشماش در تمام موجودات نفوذ میکند و همه قوت میدهد در  
 گشتی خود ایستاده و از آنجا که در جهت می باشد هر روز دشمنهای خویش را مقهور میکند  
 بر شب آن طرف اقیانوس میرود و در زیر زمین استراحت میکند تا باری چند اوند را در عراده تصویر کند  
 که چند سال آنرا میکشند

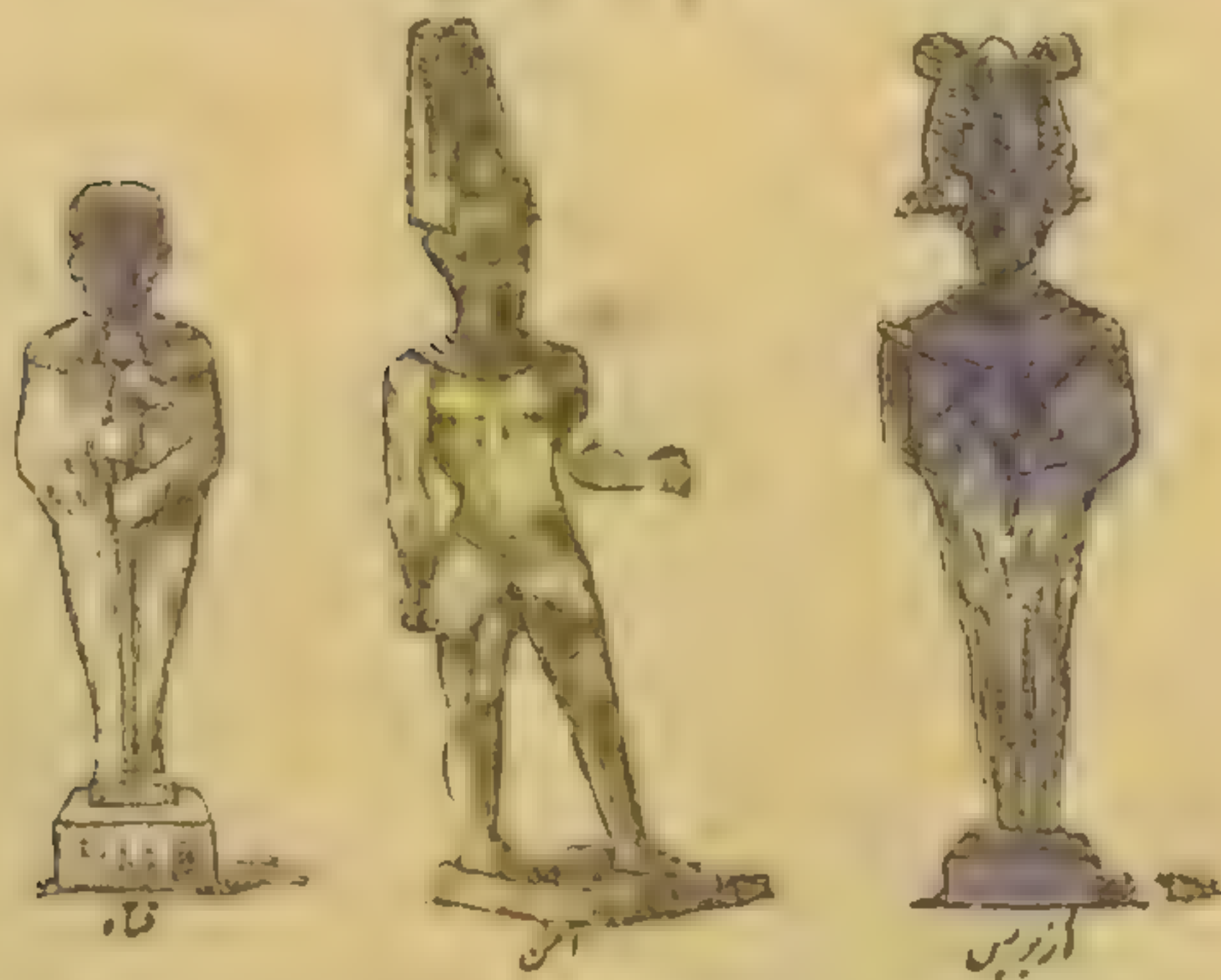
یکی از عجایب خورشید اینست که هر او هر روز در تمام عالم دارد و از آنجائی است  
 فاتح که هر صبح شکل جوانی زیبا در اقیانوس ظاهر شود و هر صبح از اسپه پاید و با غریت غلبت کند  
 مسیبت که نام دارد و نور را می بیند و در دنیا میاید و هر روز از آن شکست میدهد  
 اما فردا باز است قوت پیدا کرده زود خورد از سر بگیرد

معدن یا پامین تر از آن چند اوندان آسمانی در مرتبه درجه رتبه انواع و رتبه انواع برای  
 و اصل قائل بودند که از انسی را می بیند و همچنین رتبه انسی برای و ذیل و رتبه انواع  
 فروغ غریبهای به کار برای شب معتقد بوده آن غریبها را بصورت کرب و شیر تصویر میکرد



و خداوند آن خیر رساننده را محض دریافت تندرستی و فراوانی یعنی از راه امید میپرستید  
 و خداوند آن شتر را بجهت فرو نشاندن چشم آنها بباران و غری از ترس عبادت می نمود  
 چنانکه سابقا اشاره شد ابتدا هر یک از بلاد مصر دست از خداوندان داشت که غیر از خداوندان  
 شرابی دیگر بودند خداوند معتبر نفیس را فتاه گمراه نامیده و خداوند معتبر  
 طب را امن و خداوند مهم بلوط پس را دج و خداوند شراب پس را از پوس  
 خوانده اند و خداوند معتبر شردند و ده رتبه النوعی بود مسماة به هاشم - اما  
 در مصر تمام مصر بپادشاهت یک دولت در آمد و یک ملت شدند  
 اما بر شتر خداوندان بلاد دیگر انیسر قبول کردند و تمام مصر دارای یک مذمت شدند  
 مصر و قریب ارباب انواعی که قبول غایت پید کردند از پوس و اپوس  
 بودند و از پوس که ابتدا او را در آید پس میپرستیدند خداوند نور شمرده  
 میشد و یگو کار و دشمن براده شس پست که عزیزت شب باشد چنین نقل میکردند که این خداوند  
 یعنی از پوس صبح از اقیانوس آسمان بیرون آمده و هنگام روز درخشید و شب برادرش  
 پست از راه خیانت او را کشته قطعه قطعه میسایید و زوجه او ایرپس بر سر نقش او ناله و زاری  
 میکند پست بعد از قتل از پوس بر زمین مستطاف شده آنرا از غلظت میپوشانند ولی پسر از پوس  
 و از پوس یعنی هر کس جان از اقیانوس بیرون نیاید و انتقام پدر را نمیکشد خلاصه از پوس و از پوس

مذون است و طاعت میکند و تمکین پذیر برای ارواح اموات میباشد



نقش بر صنیع از باب انواع مصری که سر نشان داشته

بسیاری از شهرهای مصر را آغا گدازه پاره ها از بدن از بریسر معابد خود دارند و در تمام مصر سال بگرد برای آن خدایان غذا میگردانند و زنهار خود و فریاد میخوانند و یاد میروند برای بریسر مردمان خود را میکنند در شهرهای گدازه روی دریاچه تبرگی و قایق زنندگان از بریسر و در دوباره زنندگان در بابل تغزیه دریا دارند و هر دو در این مجلس تغزیه حضور بهمینجا کنند با دستپرده بودند که تغزیه را جانی نقل کنند

حیوانات مقدس مصر با خداوند خود را با بدن حیوان و سر انسان نیز ظاهر میباشند چنانکه در بت التوحه موسوم به بار خیس را که مظهر خورشید طلوع بوده شکل



به سول یعنی با شکل شیر و سر انسان ساخته اند و بسا میشود که خداوند بدن انسان و سر حیوان  
 دارد مثلاً سر بر دوش سر قتی است در تب النوح موسوم به آنو پس سر شغال دارد  
 و فاه سه و و آیزیس بصورت زنی است با سر گاو داده در تب النوح ستاده به صحنه  
 بصورت زنی با سر شیر داده و باین وضع یک خداوند خود را مصریها بجا شکل مینمودند  
 مثلاً بر دوش شکل انسان یا شکل قتی یا بدن قتی و سر انسان یا بدن انسان و  
 قتی نموده میشد

مصریها بعضی حیوانات را نیز پرستیدند و آنها را دارای رتبه عالی میدانستند و از آنجمله بود  
 شیر و نهنگ و گاو و قرح و شغال و گربه و قسری و سوسک



مردس

ازین تر

سیت

تصویر بعضی از انواع مصری که سر حیوان شته

ازین حیوانات برخی تسبؤل عات بهشتند یعنی پرش آنها منجر بعضی ایالات بود شد اهل طب  
تنگت را میپرستیدند و مردم ایفانستین *مصر* را میپرستیدند و ایفانستین را میپرستیدند

و عبادت اسب آبی اختصاص بکث مصر علیا داشت

حیواناتی که ذکر شد بقیه مصرهای قدیم مقدس بودند و آزار و اذیت آنها گناه شمرده میشد  
در آنوقت که رویها بسیاری از قطار عالم را در تحت تنگت و اختیار خود داشتند یعنی در کفر  
قبل از میلاد و بر حسب اتفاق شخصی رومی که در اسکندریه بود گریه را گشت اهل بلانی برخاستند پادشاه  
مصر که از انتقام دولت و ممبر رسید خواست از مردم جلوگیری کند اما از عهده بر نیامد  
قاتل گریه بدست مصرها مقتول گشت

در آن زمان مصرها در هر معبد از معابد خود یکی از این حیوانات را زنده نگاه میداشتند و معتقدین  
آمدن آن را میپرستیدند یکی از کیشهای عیسوی در اسکندریه این رسم را استناده کرده و گفته است  
چون شخص داخل معبدی شود این نفرها بن با بال و قار نزدیک او میاید و سرودی میخوانند و پرده را  
بند میکنند که خداوند را با شخص نشان بد اما شخص وارد چه می بیند میگوید گریه بایک تنگت  
یا حیوان دیگر عبارت از آخری معبود مصرها تا هر میشود و آن عبارت است از حیوانی وحشی که روی  
فرشی از غوانی خوابیده

در شهرهای طب و شد و *مصر* کثنه تنگی را آرام کرده و در گوشه ها



او حلقه نای طلا برفتن می نمودند و پستانهای او مستقیم می بقند استخوانین  
 در آن سینه که با حضرت عیسی معاصر بوده و ننگ شد و زیارت نموده  
 گوید میربان با قدری نان قندی و مقداری مایه سرخ کرده و شربتی از عسل برداشته و مارا  
 بطرف دریاچه برد و ننگ کنار دریاچه خوابید و بود که نزدیکی آن رفتند و دو نفر پیش را  
 گرفته باز کردند و گفتند که اول ماه را در این نشستند و اخت بعد مایه و بعد شربت را آنگاه  
 جانور خود را در آب افکند و رفت و در کنار دریاچه خوابید گفتند که هر چه بود باز با همان از <sup>پناه</sup>  
 در همان وقت آمد و ننگ آنرا برداشت و در دریاچه گشتند و ننگ را گرفته شرح مذکور خوردند  
 با و خوراندند

مصریه در شهر مافدیس در <sup>مصر</sup> *Handak* نیمی را میسر پستیدند و در بده و پاپوس  
 مرغی محبوس واقع شده بود که یونانیها آنرا بفیگنوس میامیدند و حکایات غریب از آن نقل میکردند  
 از جمله میگفتند هر پانصد سال یک مرتبه یکی از این مرغها میآید و خود را در معبد دوع میاندازد و بعد  
 پدرش را همراه آورده و آنرا در مرکز نوعی صمغ است پیچیده و در آنجا دفن میکنند باین تفصیل که قمار  
 بشکل تخم مرغ محلول میسازند آنرا نگاه آن را سوراخ کرده جسد را در آن میگذارند و سوراخ را میبندند  
 فیکس با ناز و عقابست و بالهای آن مستقیم و طلایی میباشد

بعد از فیکس شاخ و برگها پیدا کرد و گفتند این مرغ چندین قرن عمر میکند و چون

نزدیک شود قفسه نخستین مانند از چوبهای صخره ساخته بالای آن سیر و دو خود را میسوزاند و این  
خاکستر و فسیل حیوانی بیرون آمد و پروانه سیمای در کتب فارسی و عربی لفظ فسیل تحریف و تصحیف  
نقش شده و همان حیوانات اگر ما خود از یونانیان است در باب آن مرغ سوپوم نقل کرده اند  
گاواکسپس حیوان مقدس منقش گاو می بود و موسوم با پلوس

در هر هر دو و بی دانست که گاو می پس میشد و بدیهی است آن که و سیاه باشد  
و در شانی آن که در شانه شکل دیده شود روی نقش مثل عقابی روی زبانش بال سبکی  
و زبانی پشمالی و شش سینه ای زشت تر از خود و در حدی می گفتند این عقاب گاو می از برقی که  
ز اسب نال می کرد و تولید شود وقتی گاو می این شکل پیدا میکند بعد از آنکه عادات  
آن دیدند و آنکه جمع شدند حیوان آتش می خوانند و در جنب معده فاقه در نماز خانه جا  
پیدا و در پیش آن می خستند و گاو می از مقدس نباید زیاد و از میت و چغمال عمر کند  
و اگر باین تن می رسیدند آن را همیشه مقدسی غرق میکردند و بختجوی گاو دیگر که  
در این نشانهای مذکور باشد مشغول میشدند

از آن پس قبل از میت و چغمال میزداد و از خود کرده و در قبری دفن می نمودند در زمان  
رسم و در قبرستانی گوی در سینه تراشید و آتش می زد و گاو می در قون میسازد و در  
حق تبره را میسوزاند و دیگر دند آتش میسوزاند و در سینه میسوزاند و در پیش از پیرس میخواند



از او حاجت بطلبید و قبرستانی که جسد های مومیائی شده آینه را مدت و هزار سال  
 در آنجا درشته بود پس از تنفر مصر به متروکل و وزیر بل بنان شد لکن کیفیت فاضل فرانسی  
 بل کرده است و سومه با و می نیست *و اما در آنجا که آن را در آنجا میاد و دست می*  
 بد اگر دو آن در نزد و بیان معروف است *در آنجا که در آنجا میاد*  
 و قتی که طبیبی تحت مصر شده اند آن شهر یعنی آن  
 ارای بزرگترین معابد کردید پیش از سایر خداوندان اعتبار حاصل نمود گفته آنرا  
 جودی میدانند کامل و آبدی قادر حق که خالق کل شایست و مخلوق نیست و او را  
 پروردگار ما در میخوانند و میگویند سایر خداوندان را آنرا نمیگویند و یا اگر آنها هم بدان  
 ند و میبستند با اسمی دیگر و غالباً کسی مرکب از چند نام با و میدادند مثلاً او را  
 آنرا *آمن* زرع *ها و ما خپس* ( میگویند )  
 آنرا در مخرج آمن سرود ما میخوانند و قدرت او همیشه و در صورت وی رکب میزند  
 مالتیکه در کشتی نشسته در آسمان سیر میکند و پاره زنه های آن سفینه از روح مردمان  
 در زمان تدین میباید  
 خصایص سرود ما گفته برای آمن میخوانند ازین قبیل بود ( تو بیدار مثنوی بخوان  
 ی آمن زرع ها و ما خپس ای خداوند کار و دوانق ای نیکوکار در خشت

شد و بند آسمان عالی را سیر مکنی و دشمنانت مهتر میشوند خداوندان و مردم فریاد می  
 تحسین بر می آورند و جلو خورشید را فو بر زمین میزنند و دل ایشان شاد است زیرا که دفع  
 دشمنان خود را سهگون کرده آسمان در شرف است خداوندان و خلق جشن گرفته  
 دفع هار و چلش را تحلیل نمایند توشقی را میرانی تو شجاعت بیدین را چس کرده  
 دشمن دفع در آتش می افتد دفع قوی است بیدین ضعیف است دفع عالی است  
 بیدین بافل است دفع بزرگ است بیدین کوچک است دفع میر است بیدین منظم است  
 دفع خوب است بیدین بد است دفع قادر است بیدین عاجز است ای دفع عمر فرعون را در  
 کن بشکم او مان و بگویش آب را عطر برای کیوی او عصاره فرما بر نیزای اهن دفع  
 هار و ما و چلش تو خود و خود یافته تمام را بها از انوار تو پر میباش تا آن وقتی که  
 که بال دی برق میزند تویی آن فتنه گس که الوان مختلفه دارد تویی آن شیر بزرگ که بخودی خود  
 موجود است غرش تو دشمنانت را سرنگون میازد در حالتیکه تو سینه گیر پیش میرانی  
 طفلی تو که هر روز متولد میشود پیری تو که بابدیت نایل میگرددی دارای رضی هستی که بان  
 نمیتوان رسید خداوند کارمکانی باشی که سرتی است وجودی نهانی هستی که صورت آن  
 کسی نشنا خداوند سنبلین که بر کس نخواهد حیات میدهد خاک و طلا و نقره و لاجورد را آفرید  
 صلفها را برای دواب و گیاهها محض رفع حاجت نهان نفس را در ناسیه را در دماغه



نکاه و سیدارد و مرغزار او را بر او بسته و میدان در موجوداتی که در جسم خود در بر میگیرد  
 جاندارهای خردمند و غنای او و حیوانات مویش و در سوراخ و مرغزار وی شایسته  
 روزی میدهد و مردمان تمام از دو چشم او بیرون میآیند و ژاد انسان و ذریه آدم و هابیل و  
 سد مبر و تو با و ما تو سجده میکنیم زیرا که تو را قسمی تمام مخلوق بقدریست تو مشغول اند و در  
 حقیقت تمام عرصه زمین در قدر و با خداوند در پیشگاه قدس تو را کعبه میشود و از روح  
 آفریده خویش را تا میگویند و تو عرض میکنی ( آفریده باشم ای پروردگار تمام  
 خداوندان ای خالق موجودات ای ترکیبکننده اشیاء ای پادشاه مقتدر  
 در پیش بر چه خداوند است )

حسوط اجساد اعتقاد مصریان بود که شخص وقتیکه بمیرد و پیری را  
 زند و بماند و آنچه را مثال مرد و سیاه مانند مثال زمانه سایه فرض میبردند و میگفتند آن باقی  
 ماند و زند و بدین شبیه بدنی بصورت مانند جسم و جسمی بی خیال دید میشود فلان  
 ممکن نیست یعنی نمیتوان بآن دست زد نیز آن باقی ماند و از روح جسم نامیده و شکل در آن  
 کامل و در تصویر میگردد یا بصورت قمری که سر آن سران باشد و میگفتند آن روح در وقت  
 مرگ از بدن خارج میشود

بقیه مردم قدیم و مشایخ با روح باز محتاج به بدن و سینه و اگر بدن را از خاک  
 نشوند

نشوند و نه فاسد و پراکنده شود و حتی بروج کرده و خیری باورسانند این است که خوش  
برای نگاه داشتن جسد اموات در آن ایام متداول بوده و بر دشت هر بقعه حنوط کردن را  
شرح داده گوید

در هر بلد از بلاد مصر اشخاصی هستند که شغل آنها حنوط جسد اموات است و وقتی که صاحب  
جسد و از نزد حنوط کنند و میرد او نمونه از چوب بآن شخص نشان میدهد که آن نمونه را به قسم است  
اصلی و دوسه رتبه است و قیمت و مزد بر همین تناسب باشد و نمونه اصلی که از جمعه کران بر است  
تصویر از بریس است انواع را حاضر می سازد و علاوه بر آن که صاحب میت حنوط را طای می کند  
پی کار خود میرود و حنوط کنند و در منزل خویش بجا می رسد و در برای حنوط درجه اول است  
منفراد و بی آورده این معنی که بایستی داخل طه کرده و منفراد حمل نموده آنرا با قند بی از سوراخ بینی  
بیرون میکشد بجهت پهلوی جسد را اینکافد و چهار سیه و ن سگاو رد و با شراب خرمای می شود و دو  
مغفر با آنها می زنند آنرا شکم را از مرودا چینی و سایر چیزهای خوشبو بر می کنند و آنرا دوباره  
میه و زرد و جسد را مدت بمقدار روز و نه تنگ قلیا میکند ارد پس از ایام فرور و آن را می شود  
و بند با از پارچه صمغ آلوده بآن مسپیچه و کار حنوط با انجام رسیده و جسد را به صاحبان  
مرد و پس میدهد و ایشان جبهه مثل نمش می زنند و آن را در جبهه می کنند از مد و جبهه را در طای  
بدو از سر تا کتف می دهند



اما خوط درجه دهم مقداری از صیغ آرزو که درختی است از جنس سرو و کاج با آبدزدک  
در شکم میزد و فل میکنند بدون اینکه شکم را پاره نمایند یا معده را بیرون آورند و راه  
آبدزدک را مسدود ساخته که مایع مذکور از آن بیرون نیاید پس جبهه زخمها در روز و قیامت  
چون آنرا از قیاس بیرون آورند مایع را از شکم میکشند و آن آب مهار هم را حل کرده با خود  
میروند و از آنجا که قلبا گوشه را خورده از بدن جز پوست و استخوان چیزی نماند و خوط  
کننده جبهه را با صاحب میت پس میدهد بدون اینکه آنرا باند به سجد

خوط درجه سیم خوط فخر است و آن فقط این است که مایعی در بدن تزریق میکنند و جبهه را  
در قلبا میگذرانند و نقشاکه با قسام گانه خوط شده در لغت مصری مویانام دارد و ما جبهه  
مویانی شده میگوئیم و هر مقبره از قبرستانهای مصر که  
نقش کنند از آن اجساد مومی شده متعده یافت شود و چنان  
چندین هزار از آنها بفرنگستان برده اند و در تمام موزه های  
بزرگ جسد مومی شده هست و موزه لوور در پاریس  
پاریس مجموعه خوبی از آن دارد و این نقشه را در جیبه مانی  
چیده و نقش شکل مجسمه های از پریش است



نصیر جبهه نقش مومی

مصریهای قدیم

پرستش اموات

عقیده این بود که مثال مرد و پیمان حوائج و خیالات آدم نهند و را در دو خانه اول بسوزند  
 میخواهد فقرا باین قناعت مکتورند که جسد های مومی شده خود را بر بدنه فل منقون کنند  
 غنایا برای آنها منزل ترتیب میدادند و آنرا بمنزل ابدی میگفتند و این منزل مثلاً  
 یا اقلان مانند اطاعتی بود است

در زمان سلسله های اول سلاطین مصر خانه اموات غایب شکل بر زمین داشته در نزدیکی بر  
 بقدر کثیر اهرام است و بعضی از آن برهنه مثل خانه های کوچ در یک صف ساخته شده  
 و برخی متفرق میباشد در اهرام بسیار مرتفع سلاطین را دفن کرده اند و در باقی بزرگان را  
 که برای ساختن یک برهنه گشت و مال زیاد لازم بوده است

برای مقبره عمو تا سردانی در زیر درمل یا سنگت ساخته اند و در جلو سرداب نمازخانه کوچکی که  
 بطرف بیرون باز میشود و قفسه که داخل نمازخانه میشوند در آخر آن صحنه بزرگی می بینند که  
 در بسته که آنرا برپا داشته باشند در پای آن صحنه مسند کوتاهی است که روی آن نیازتیم  
 میکنند این نمازخانه فقط آن قسمتی از مقبره است که زنده با حق دخول در آن دارند و باقی  
 متعلق بمرده میباشد و نباید کسی در آنجا مزاحم آن مرحوم شود و باین واسطه درمی برای مقبره قرار  
 نداده اند عقب دیوار منتهای نمازخانه دالانی است خیلی تنگ و تاریک که محبت های  
 اموات را در آنجا میکنند و گاهی یک مرده زیاده از بیست مجسمه دارد و مقصود از این مجسمه





نزدیک یافته و جبهه مادرستی محمود ماند هستی بود و ناخنداد و خداوند آنها که صمد عیب کرده است  
 چنانکه نصیر در وقت دفن کردن اموات باین خیال که مرده محتاج بخوردن و آشامیدن است  
 آذوقه پختی او بیکد اشتند اما میبایست آن خوردنیها را تجده کنند و بنا بر اینکه نیستند  
 بمقبره و نه آذوقه جدید در نمازخانه گذاشته بشود و چربی هم با آن غذا نماند و بعد از آن  
 بآن محل آورده میسوزانند که بوی آن نا پیش محسوس میگردد و چندی بعد مصریها بر آن شدند که  
 آوردن چیزهای مادی برای تغذیه اموات مقابر لازم نیست فقط باید از خداوندی نیکوکار  
 درخواست کرد که آنها را بی غذا نگذارد پس در قیاب یا به انجیل پس که سرشغال در  
 یا از پرپس خداوند اموات جمع میکردند و بر صحنه سنگی نمازخانه مقبره کتیبه رسم  
 باین مضمون ( سجد میکنیم به ازیرین برای اینکه آذوقه از قبیل نان و مایعات و گوشت  
 گاو و قاز و شیر و شراب و لباس و عطریات همه چیز خوب پاک که خداوند بآن گذران میکند

بشال مرده عطا فرماید )

بسیاری  
 نیز مصریها معتقد شدند که اموات تصور خوردنی هم قاعته بینمایند مثل مثل نان که برای آنها  
 کافی است لهذا دیوارهای نمازخانه در نقاشی مستورش و هر چه را میخواهند برده بر  
 دیوارهای محل مذکور نقش میکردند از جمله صور سوره باقین اند که زمین را تخم بینمایند  
 تخم می افشانند و در میکنند با حاصل بر میدارند و کارگر مالک باین نقش میدورند و تخمین



تجار نادبانه در قاصدا و بازگرمای و علاقه بر این جمله تصویر مژده بهین معتبره دید و بشود که با  
 خود بر سفر نهشته یا برای شکار بجزار قه یاده مردابهای پراز پایروس در کار صیدی  
 در روزهای معین بازماندگان میت در نمازخانه جمع میشوند و غذای میخورند و اعتقاد آنهاست  
 در خوردن این غذا بسرای دارد و درین موقع حیوانی قربانی میکردند و چربی آن  
 میوزاندند

مصریهای قدیم در زمانند خداوندی تصویر میکردند و تحیف بازماندگان در خوم یک  
 گدازند پر تشش و قطع شود و همانطور که از پرپس را میبستند مژده و پر تشش میبستند  
 اموات سلاطین آن مخصوص داشتند و آنها را نور خطه نمازخانه و رقیب یا تشریفاتی  
 مثل زهره و نیم در آید پس بای پر خود معبدی ساخته و گنبد آن میگویند (زیارت  
 چیز برای دیدن بهترین آنها بحبت شنیدن پسری است که دل سپاس ارد داشته باشد  
 قلب من در محبت خود دید که هر که خوب در عالم هست از برای پر مکنم آبی در من پیدا  
 شود سر خود را بومی آسمان بلند کن آبی در من که مانند خداوندی این نم که هم  
 تو را زنده میکنم من مستحق تو میباشم من برای تو و پر تشش هر روز در نمازگاه  
 محض خاطر تو من بکنه اجر و اجرت میبخشم که آب مقدس را روی خاک میزنند و آنرا  
 جنوبی را برای تو وقف کرده ام که حال آن بجز غمت نیست و تو را

## محاکمه و حساب اموات

مذاتی معصوم یا مقتدر بودند که روح در  
 که بعد از آن گذشتند و میماند اما وقتی آمد که ازین عقیده برگشتند و گفتند تمام اگر روح میرود  
 زیر زمین و در آن مکان که آفتاب فرو میرود جمع میشوند بزعم آنها در آن ولایت زیر زمینی که  
 آنرا مملکت غریب مینمایند از پرپس سلطنت میکرد و ارواح را بنسب پذیرفت و بجهت رسیدن  
 با محال آنها میگفتند روح چون از بدن بسیدون میاید در دالانهای تاریک داخل میشود  
 بعد با کشتی روحی رودخانه زیر زمینی میریزد و در ضمن موجها و شیطانیین معیبت میبیند و آنها  
 میخواهند او را پاره کنند اما خداوند آن اموات را قسمل آن پرپس داشت روح حیات مینماید  
 و بر اهری آنها روح محال محاکمه و حساب میرسد در آنجا از پرپس مثل قاضی نشسته و چهل و نه  
 نایب قاضی در اوست اگر گرفته رسیدگی و تحقیق میکنند که مرد بیچیک از چهل و دو گناه  
 کبیره را از کلب نشد باشد و عملها را در ترازوی عدالت می سنجند و بر حسب سبلی و سنگینی  
 عقاب یا ثواب میدهند روحی که مستوجب عقوبت باشد در جای پهنائی میافتد و تا زمانه بخوابد  
 و مستحقان بطوفان میگردد و مار و عقرب او را میگزیند و عاقبت معذوم میشود اما روحی که بری  
 الذمه شده باز استقامت ندارد و شکلهای تازه میگیرد و از آنجمله است مثل قرقی و فنیسکس و لوتو  
 و مثال آن فدا صیه چنین روحی باید از شیطانیین که مثال زنگنه و مار میگیرند فرار کند و  
 آخر الامر در میان خداوندان قبول شده بگذراند اما باید در سایه اشجار حتمیه (بدرانه سگله)



در هوای که آواز نسیم شمال خنک میازد بعبادت میماند  
 در سر سفره از پرپس می نشیند و از آن خوراکها که بی ازربه انواعها برای آن خداوند قریب  
 میدهند و عطرهای روح بخش استشام میکند

مقصودها میخواستند ارواح اموات آنها وقتی بوقف محاکمه حساب میآید بتواند در محضر از پرپس  
 خود را بر بی الذمه نماید لهذا کتاب کوچکی موسوم بکتاب اموات در بابوت مرده پهلوی حبس  
 مویسانی شده و او میگوید اشتند و حرفهای را که میبایست از پرپس و ثواب او بزنند و آن  
 می نوشتند مثلاً ابتدا باید به از پرپس خطاب کند و بگوید (سلام بر تو باد ای خداوندگار  
 راستی و عدالت من ببرد تو آمد و ام ای صاحب خشتها بر من تا اعمال تو را تماشا کنم  
 اسم تو را و اسم آن چهل و دو خداوندی که با تو همراهِ هستند میدانم) بعد باید بر آری  
 اثبات یگانهی خود بگوید (من در تکبیر هیچ تعلبی نشده ام خلائی هیچ مردی نکرده هیچ  
 بیوه زنی را نیاز زده در محکم دروغ نگفته ام و در تکالیف کاهلی ننموده پیران و جوانان  
 که کرده خداوندان است نکشته آدم نکشته از راه خیانت کسی را بکشتن نداده این  
 معاصیه و بدایای خداوندان را تصاحب نکرده آذوقه و خوارهای اموات را بر نداشته  
 از ایل حیوانات نکاسته بقبضه ارضی نپرداخته با سنگت کم نفروخته بکار نگذاشته  
 وقتی در مرتع دست نیازیده مرغهای آبی را بدام نگرفته بصبیها بهیای متبرک آورده

بگفته ندری را نبریده و متعجب ساخته مانع مشرق مویک هیچ خداوندی شده  
 پاکم پاک پاک

روح میبایست بمن عبارات را در محضر چل و دو قاضی اصحاب از پرس تکرار نماید  
 اعمال حسنه خود را بشمارد و بواسطه عشق خویش بیکوکاری دل خداوند را بدست  
 شده بگوید من گرسنگان امان داده ام و تشنه را آب بر بنه را پوشانده و در  
 در سفر کشتی علما نموده در راه خداوندان قربانی کرده با موت خوراک بعد از مرگ  
 رسانده ای قاضیان بر انجات امید نزد خداوند از من بگویند زیرا که در بنه  
 دهر و دستم تیر پاک

بعد از زمان سلسله دهم از ملوک معمر تقریباً هیچ قبری درین محکمت نیست که یک نشانه  
 این کتاب در آن نباشد و بعضی از عبارات کتاب را بدواری دهنه و روی نمود  
 و تا بر تابلو روی خود اجساد نونی شده بهم می نوشتند

## فصل پنجم

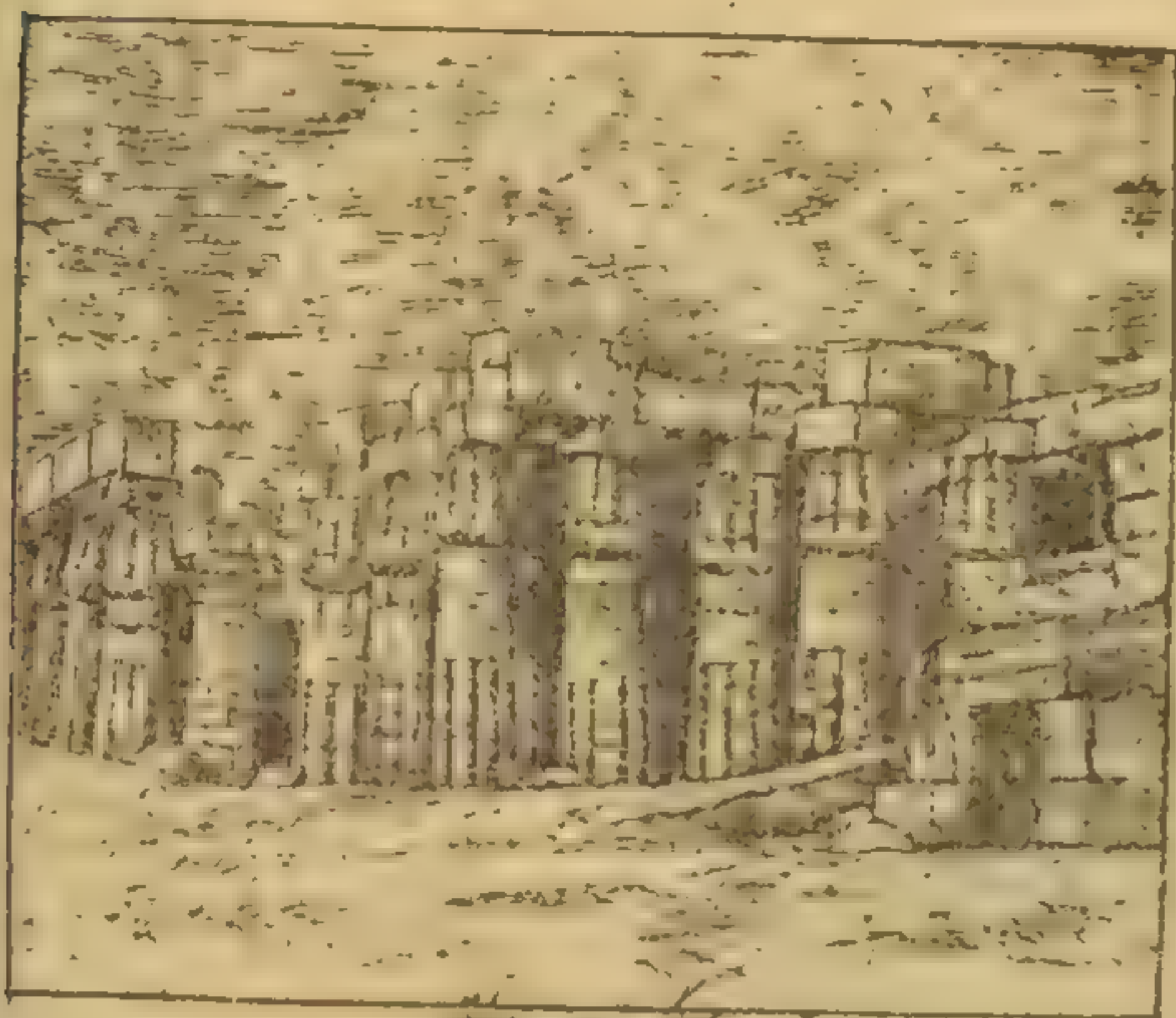
### آثار مصریای قدیم

معارف مصری معارف مصری  
 سلاطین مصر عبارات را در می زیاد می نوشتند



باطن آینه بزرگ مخصوصا معابد خداوندان و مقبره های خود افتخار داشتند چون  
 دارای مصالح و افراد کارگرهای خوب بودند باین مقاصد نایل میشدند و قوی که یکی از  
 فراغه میخواست عمارتی بسازد و معمارهای خویش را ببلند جبال که نازیل واقع است  
 میفرستاد سنگ میآوردند برای ساختن دیوارها سنگ آبی یا اجباری که از نازیل  
 یافته بمصرف میرسانند چه تراشیدن آنها آسان است اما برای مجسمه های بزرگ  
 و تابوتها و میلای منار مانند که بعضی آن را میگویند *Obelisque*  
 از کوههای محیط بر آبشار سیاهان قطعات بزرگ از سنگ سماق قرض میآوردند  
 اجبار غنیمه را ابتدا بخنار نزل حل میکردند هنگامی که آب و دهانه طغیان میکرد  
 و بیای کوه میرسید سنگها را روی گلی میگذاشتند و تا آنجا که ممکن بود بکن عمارت  
 نزدیک شد و آنها را خشکی می انداختند و برای اینکه دست اجبار بمحل نرسد و ببار  
 سنگها را روی عراده گذاشته یکدسته آدم با طناب بآن می بستند و فرشت را  
 عراده تحت روغن مالیده بود و چند صد حمله از نمایا اسرای جنگی برای حل اجبار عظیم  
 میکردند بعد از بسته و چند نفر خوب دست مراقب آنها میشدند که در کشیدن بار ناسامد و اینها  
 در آینه خیلی قدیم مثل اهرام سنگات ابا کمال دقت میرا میزدند و قطعات آنرا بمحل  
 میبردند بدون اینکه گل بکار برند یا اندوختن سطح سنگ بتدا درجه صافی بود برعکس

آبیه طب نام در یک طبقه کل نقش بر گنهای با جلوه پوشیده شده طوری که همه جا سنگ



ستونها و قاعات سنگی در معبد الاله

پنهان میکند باین جهت بگر برای صیقلی کردن سنگ زحمت نمیکشند  
 معر بهای خود استند بنائی که میازند تا ابد بماند و از هر چیزی که باعث کمی استقامت میشود  
 میکروند مثلاً طاق میخوانستند بزنند چنانکه در آبنیه قدیمه آکناده شده لکن از آن  
 که میدانستند از دو طرف فشار بطاق میآید و اعضا را مخراب میشود در عمارات معتبر خود  
 میساختند و روی دیوارها و ستونها را تنه سنگها بطور افقی میگذاشتند  
 خرابه نامی طب معر پزار آبنیه یادگار می بوده تمام شهرها از این



عمارات داشته است اما در مصر منلی تمام بناهای روی زمین متدیرجا خراب شد. غیر از  
از اهرام حیرتی باقی نماند. بر عکس ساخته های طب را اتفاق حفظ نمود. و علت آنکه آن



خرابه مسجد کریم که محل شهر قدیم طب می باشد

رقی چنان خلوت و خالی از سکنه شد که رهایم عیسوی آنجا میرفته و از دواختیار سگیز  
 بعد از آن آمد و میان معابد کلبه نامی مختصر ساخته اند و از این راه در محل شریط <sup>تکلیف</sup>  
 یکی موسوم بگزشت *guzast* دیگری *laugsa* الاخره  
 و این بر دو در سال بین نخل بقا بگذریم ساعت راه از یکدیگر واقع شده و بواسطه <sup>خانی</sup>  
 بطول و وسعت از فرع بهم وصل میباشند و خیابان مذکور را با تخمه سنگها فرش کرده و در  
 کنار آن دو صف ابوالهولهای بزرگ با سر گوزن قرار داده اند

حرف دیگر در سال یسار نخل جای قبرستان بوده و از آنجا بقا بر می که در تخمه سنگها  
 که پسینی جفر شده میرفته اند و بسوز هم خرابه های آنجا باقی است و از جمله معبدتیی میباشند  
 و این پادشاه آن معبد را بیا دکا ر پد خود شروع کرده و در آنجا اتمام نمود و معروف  
 را موسوم شده و دیوارهای را موسوم *amam* پراست از نقاشی و تصاویر  
 که قواعت رگش را ظاهر میازد و در جایگاه موسوم محبت راس بود بحالت قعود و نهاده  
 متر ارتفاع داشته بقاصد یک هزار فرع از آنجا و یکده مدینه بود واقع است  
 و خرابه سه معبد بزرگ در آنجا میباشند

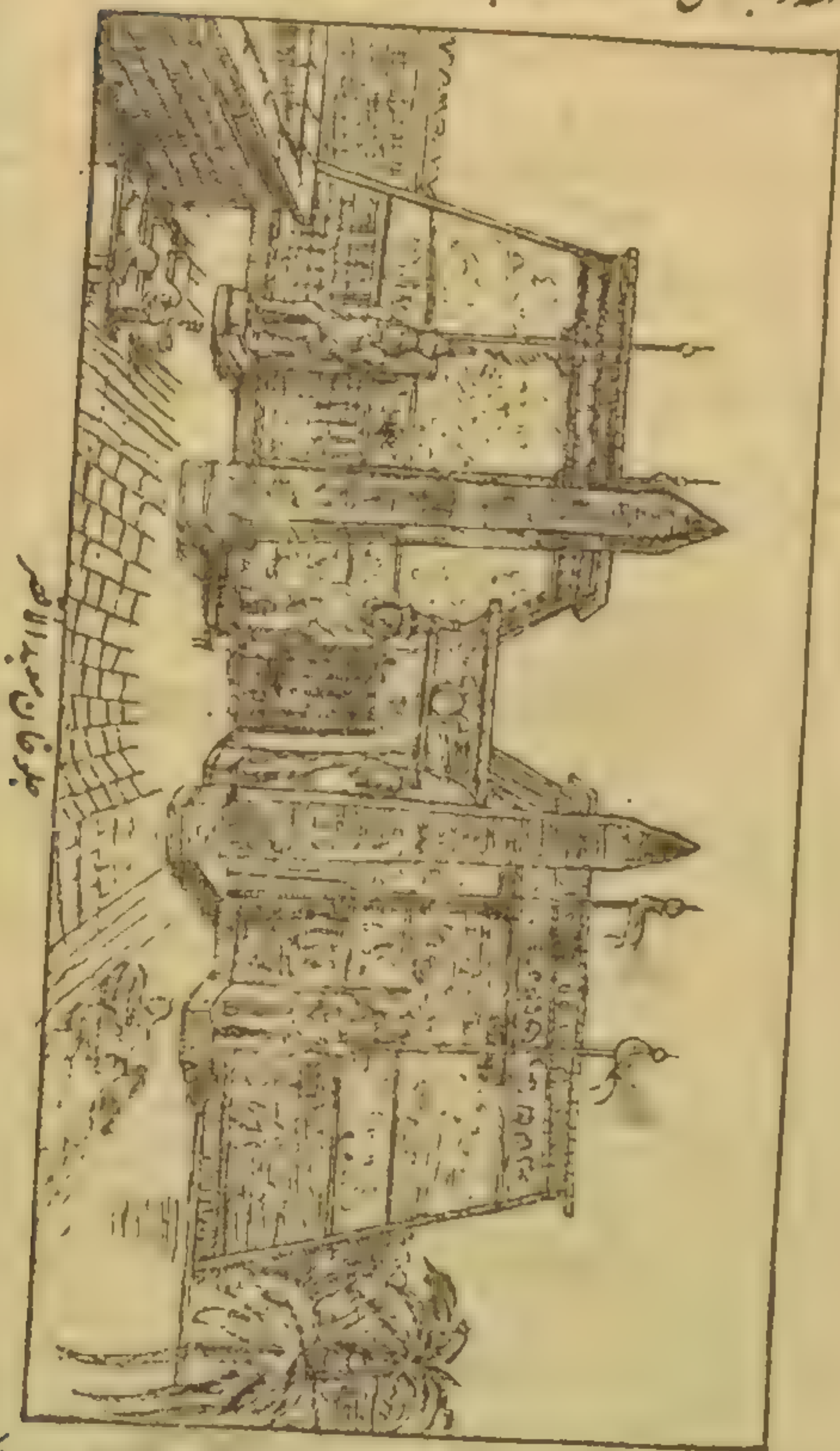
در سه هزار و هفتصد و نود و نه پیش قدم اول قشون فرانسه جلوه خرابه رسید و سران  
 از خشکی و عطش و حرارت بحال شده بودند با وجود این چون نظرشان بآن پهنه عظیم افتاد



تمام آن صد ماست از اموالش نمودند و بای فسیل کردن دست زدند و اگر نه شستند  
 از آن وقت بعد هزار ماستیاج این خرابه را سیاحت کردند و به خود را بهمان تغییر حال دیدند  
 چیزی که از همه بیشتر شخص اثر میکند تا آنکه رستون دارد که اگر نکند است که صد ذرع طول و  
 ذرع عرض دارد یکی از ستیاخان فرانسه گوید خوب است قدری بوصف تا آنکه رستون  
 پردازم اگر چه از شرحی که مبدی هم شاید مراد بر تصور نمایند فرض کنید یکی از برج و صد  
 و سی و چهار رستون که مرتفع ترین آنهاست و دو ذرع ارتفاع دارد و هر رستونی مستور در  
 قصا ویرجسته و خطوط بهر گهنگی میباشد و مجید سرستونهایست یک ذرع است این است  
 تا آنکه در همان حال سر بر آرسال پیشانی ماند و فقط زلزله دوازده رستون جای را انداخته و نه  
 برج بزرگ را خراب کرد و آن بظن من مثل کوهی آمد که ریخته باشد اما صد فسی و چهار رستون  
 تا آنکه رستون زلزل ساخت است

وصف معبد مصری      معبد امهر یا خانه خدا میداشتند  
 میایست چنین عابی از مردم ناپاک و ذر و محفوظ باشد بنا بر این معبد را در محوطه مربعی میایستند  
 و دیوارهای متفع محوطه با آجرهای ضخیم میباشد پهلوی دیوار معبد اثبارهای غله و میوه و روغن  
 و آب جوی ساخته همچنین دکانهای نانوائی که نان کاهنمین دکان خدا یان را در آن و کاهن  
 می میخستند و حجره ها برای تربادون عطر و لباس و جواهرتها و پهلوی این است  
 بیانات

بیوتات گننه و کلبه های خدنه و سندنه معبد و خانواده های ایشان بود



چون ازین گفته که در حقیقت یک محله بوده میگفتند بخیا بانی شک فرش میرسد که در



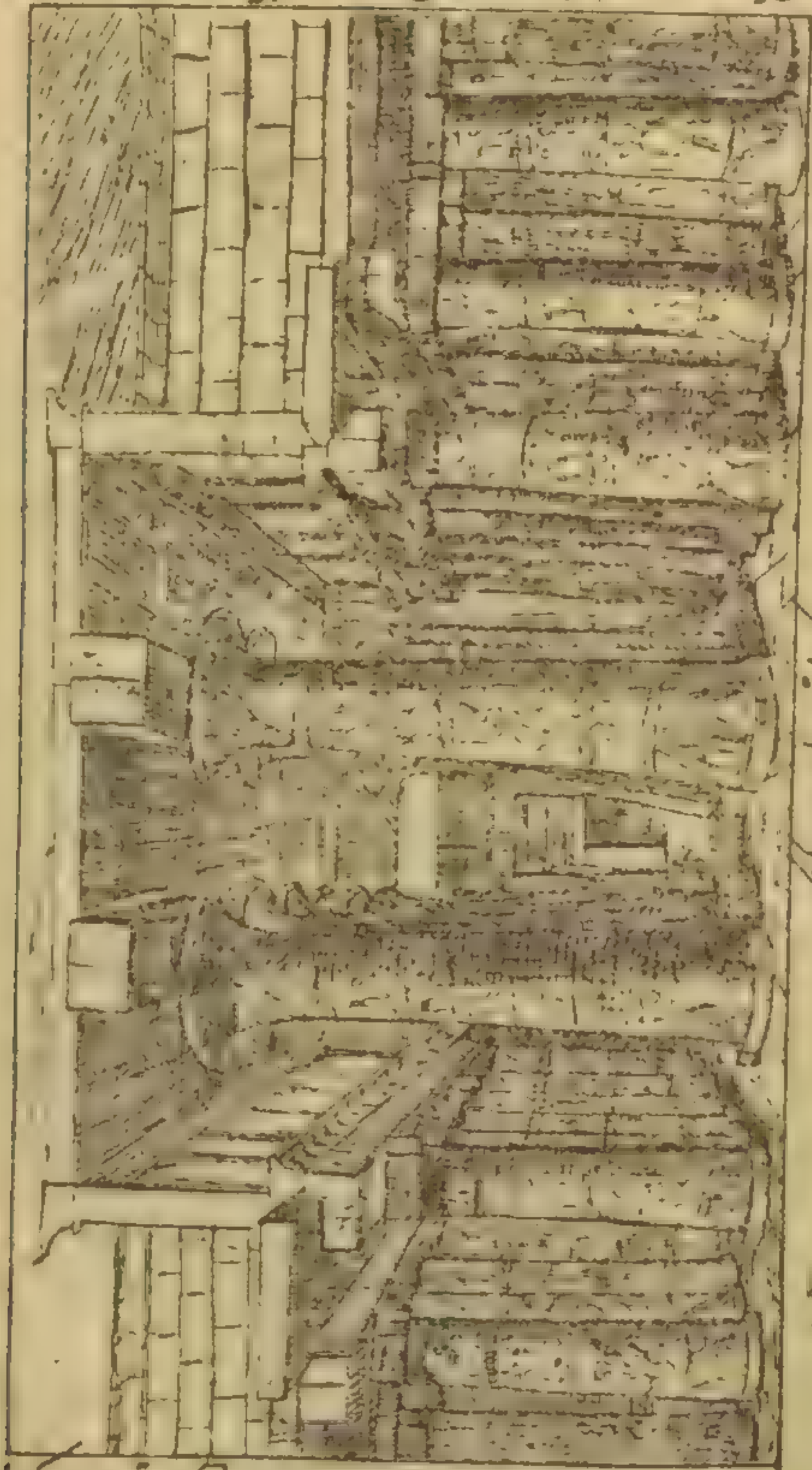
آن یک صفت بود اول ستار داده و نصب کرده آن مجسمه های عظیم بود شکل شیرهای  
 پید و با سر انسان و گاهی سینه شکل قوچ و خیابان مستوی شد بخوبی دیگر در حدودی که دو  
 بزرگ داشت شکل مخروط ناقص مستور  
 و در برج و کتیبه (در بعد از آنکه دو برج  
 در چل و چهار متر ارتفاع و صد و سیصد متر  
 من و پانزده متر قطر دارد) و این برجها  
 بان یونانی پهلن *Pylone* و گویه  
 و پلن و دست میسری و میل طول از شک  
 ق بوده پوشیده و آکنید ارتفاع ستادها  
 میتالی سی ذرع و آنها را از یکپارچه سنگ  
 کشیده و روی پایه قرار داده و در آنسازها  
 زن بقسمی سر پوشش می نموده مظهر که در آفتاب  
 بدرخشید (چند سال قبل کی از ستادهای معبد  
 باقی ماند که متجاوز از میت ذرع ارتفاع داشت  
 که در پاریس بوده و در میدان بزرگی نصب کرده اند)

در طرفین در معبد دو مجسمه عظیم سنگی بحالت نشسته دیده میشد و آن مجسمه با مظاهر نماز  
 بنا بوده چون از در میگذشتند داخل حیاط میگشتند و این حیاطی است که روز  
 در آن کتبه و اجزای ایشان جمع میشد در آخر حیاط دری از چوب قیمتی بوده و زینت بیضا  
 و از آن بهر بابل معبد ورود میکردند و اول طاقی که در آن قدم میگذاشتند تا  
 بود که سقف آن از روی ستونهای عظیم زده و ستونها تمام مستور در نقاشی و سرست  
 کل لوئیس با برگ صرنا و از بالای آن قدری روشنایی بتالار میتابد اما بی باغچه  
 و در آن آفرینی میکردند و کتبه در آن مکان جمع شده بعضی معتقدین را هم میسپار  
 تا بیرون آمدن بی را که خداوند بیدار حرم مثل آفتاب بینند و آن بت ادر  
 کشتی مانند تسه را داده و کتبه روی شانه خود گذاشته از حرم بیرون میآوردند در آغ  
 و بهیزی بود که از آن با طاق یا خلوتگاه را از میرفت و آن حرم حتمی بود و فقط بعضی از  
 دخول تا آن محل میگذاشتند و آن تالار کوچکتر و در ارتفاع بنسبت کمتر از تالار بزرگ و بعضی  
 منظر خداوند در آنجا کشتی چوبی مزین بطلا یا در نمازخانه کوچک از سنگ سماق یا سمر  
 میگذرانید یا باغچه در پیشرو یا در عقب حرم یا در خود و یا در بعضی طاقهای تاریک و در  
 خزان معبد یا اشیاء متعلقه بعبادت را در آنجا میگذاشتند

از داخل معبد تا آخر آن کف هر تالار بلندتر از تالار قبلی آن بود و بنا برین هر چه در



رو بید می‌رفتند و تمام معبد با همای مسطح شد جمع دیوارها و ستونها پرازیه



یکی از آثارهای مسجد کرمان

و نقاشی و علامات ملوک باوان شهر مزوآبی و خطای بود در کف تالار بزرگ زمین

مستورب خسته و در آنجا گیاهها و گلها و حیوانات و اشخاص دیده میشود که نیاز حاصل میکنند  
 دیوارهای تالار فضایی سماوی را احاطه میکنند و خداوند را در حال حرکت بنشینند و نظر بر  
 سقف مینمایند و در دست آن که کسای بزرگ دیده میشود که بالهای خود را  
 بودند

مقابر و معابد زیر زمینی      مقابر قدیم مصر مثل اهرام بان می  
 بنایند از زمان سلسله دوازدهم بعد مقبره دارد در تحت سنگهای که حفز کردند و معماری زیر  
 از آنجا شروع شد قدیم ترین مقبره های زیر زمینی مقابر دیکه بنی حسن است و آن غار می باشد  
 که در گمراه تراشیده اند و داخل آنرا با قفسی سباط پوشانیده که واقع بر ستونهای باشد و با  
 هر ستون هر ستونی دارد و از تحت سنگ سفید تراشیده شده اغلب قبرها عبارتند  
 یک تالار بایک حلقه عمیق که سابق محسوسه در آنجا بوده و دیوارها پر از نقاشی است  
 امور متداوله زندگانی آن زمان را مینمایند ابتدا که این اکتشاف کشف کردند الوان  
 مقابر خیلی تازه بود اما از وقتیکه سیاحان مشغول با آنجا میروند و واسطه دود سیاه شده  
 بسیاری از مقابر زیر زمینی در زمان سلسله هجدهم و هیجدهم و هیجدهم و در حدود  
 فرسخ کوه را از بالا پایین سوراخ نموده و گاهی این چناری قریب صد ذره ارتفاع دارد و باقی  
 دالانهای چنان تنگ و عمیق تشکیل داده اند که بر ناینها آنها را بطوری تشبیه کرد و دست  
 پنج (مقابر زیر زمینی)



این قبر را در آنجا برادر بسته و فحیدر اند که قبور سلاطین بوده و چند صد خار دیگر نیز هست <sup>آنها</sup> که در فلان پیدا شده

مقبره زیر منبری درمی دارد از سنگ تراشیده و غالباً با قفسه سنگها و رمل آزار است و دیگر آنکه  
 که کسی بر اجمعت مرده نیاید و الا آن صلی بطور شب نداشت و بشاد ذرع در کوه منهد و میرود  
 (و الا آن قبر را منسبتیم صد و بیست و پنج متر طول دارد) و منستی میشود با طاقی که تابوت در  
 در آنجا بوده دیوارها و سقف طاق در تمام عرض آن زمین مقبره های برجسته و نقاشی است و  
 تمام این کارها را با نور مشعل کرده اند و قصد این بوده که جز روح مرده دیگر کسی آنرا نبیند  
 برای اینکه قبر و تابوت را از تعرض سارقین و مردمان کنجا و خطا کنند همه قسم تیسیر بکار بر آورده  
 سیاحی که قبر منستی اول را پیداکرد و اشتهاد که کانی و دالانی یافته بعد از کانی و دالان دیگر و  
 از آنجا با طاق کوچکی رسید که منستی بجای عریض و عمیق میشد سیاح داخل چاه شد و پانزده  
 و هجده متقد می یافت اما بالای چاه تیسیری بود و آن طرف چاه در دیواری که غرق و نقاشی شده  
 سوراخی دیده میشد اشخاصی که کشف مکر کرده و پی برده که قبر منستی اول در اینجا است از آنجا  
 آن تیسیر و این سوراخ گذشته چه سوراخ بدالانها و تالارهای دیگر باز میشد و بعضی از آنها  
 مسدود بود و آخر الامر با طاقی میرسید که تابوتی از مرده سفید در آن گذاشته و شاید که این  
 تابوت تابوت هم از پادشاه نبود چه زمین طاق صدائی می نمود که خالی بودن آن را میفهمانید

آن اسوراخ کردند و پیکانی یافتند که بدالانی میرفت و آن دالان شبی تند داشت  
 این پیکان بیشتر از چهل ذرع نتوانستند پیش بروند باقی را در بواسطه خرابی مسدود شده بود  
 سلاطین طب معابد زیر منبری هم ساخته اند و آن اسبیه خالبا کناریل است و در ولایت  
 آبشار که عبارت از آبوی معینی می باشد بزرگترین آن معابد هشتاد ذرع ارتفاع دارد  
 مشهورترین آنها دو معبد است در قریه ایپا مبول *asumboul*  
 (ابو سبیل) که در زمان سلطنت ارسس و تیم ساخته شد و شبیه معبد های رومی است  
 بجای اینکه از سنگ ساخته باشد آنها را در کوه خنجر کردند و جادو خان آنرا هم در سنگ تراشید  
 و درست بالای رود نیل باز میشود جادو خان معبد کوچک مکتب است از شش محبته عظیم است  
 ارتفاع دو ذرع و چهار از آن محبته تا از سه است و دو محبته دیگر از زوج او میسبب شده  
 معبد بزرگ مکتب از چهار محبته نشسته است با ارتفاع بیست ذرع و این چهار محبته از خود  
 باشد و در بالای آنها در یک صف بیست و دو میون نشسته است با ارتفاع دو ذرع و نیم و داخل  
 بزرگ از آن ایستادگی تا انتهای تالار آخری بخانه ذرع است تا تالار اول که از همه بزرگتر می باشد  
 هفت و ذرع طول پانزده ذرع عرض دارد در دیوارهای طرفین هشت محبته با ارتفاع ده  
 تا شصت و شده و داخل تالارها تانما پوشیده و از کتیبه و تخری است  
 محبته های دولت قدیم در مصر حجارها و محبته سازهای خیلی



ما اسمی آنها را ننید انیم لکن از چیزها که ساخته اند درجه کار آنها را تشخیص میدیم  
در قبرهای حوالی منفیس مجسمه های سنگی و چوبی بسیار یافت شده و یقین است که آنها بسیار  
و صور همان مژده ها میباشد که در آن تصور دفن شده قدیمی ترین آنها مجسمه های سنگی بسیار  
ساده و کاهن و زوجه او نیز ~~ساده~~ باشد این مجسمه ها را احتمال میرود  
اوایل عهد سلطنت سلسله سیم ساخته باشند زیرا که قدری از روی بی سرشتگی تراشیده شده



مجسمه راهوتپ



مجسمه نفرت

آما مجسمه های سنگی راهوتپ *Rahotep* مرد ارقشون و نفرت

که *Clay* که زوجه یا خواهر سردار بوده و متعلق است به آخر سلسله سیم بود  
 فراغت بن زیبایی صورت خیلی قابل مدح است  
 در تمام مجسمه های مصری که تا کنون بدست آمده و مجسمه از همه جاندار تر میباشد و آنها از زمان  
 سلسله پنجم هشتم است یکی از این دو مجسمه از خوب و بصورت مدی است استاده و عصائی  
 در دست دارد چهره آن بزرگ و متبسم و مثل این است که شخص نگاه میکند هم آنرا شرح  
 گذاشته اند و مجسمه در موزه قاهره است آن دیگر در موزه لوزر میباشد و صورت کهنفر



مجسمه دیر نشسته

و دیگر که چهار زن نشسته بایک پایری در روی  
 زن او و یک فی بدست مینای نوشتن صورت  
 ویر لاغری شک و زنده بطن بیاید چشمها  
 از قطعات سنگ چنان سفید که مردک آنرا  
 از برف سردار داده و گفته کو چکی از فلز و طلا  
 آن نصب کرده مرده ماد پیکار را با و رفته از  
 ساخته اند

مجسمه های بسیار شناسیده اند و آنها بصورت نه نماز است که مشغول خمیر کردن  
 آرد برای نختن نان میباشد



مجتمعهای بزرگست

مصرها از عهدی قبل فتنه برای خداوند

و سلاطین خود مجتمعهای ساخته و مخفی ای که معلوم کنند آنها شباهت با دمای معمولی نداشته

این قسم مجتمعها را با اندازههای خیلی بزرگ ساخته اند و بالاترین و برتری ایشان را از برای

آشکار نموده این مجتمعهای عظیم را نیز یکبارگی کلش

ابوالهول یکی از آن کشتها و مجتمعها خوانده اند است و غالب کشتها

قدیم مثل مجتمع مغربین شکسته است

مخصوصاً در طب از زمان مسلمانان و سلاطین سبیل به کشتن داشته و در مغربین و سبیل

از آن مجتمعها ساخته اند همچنین در حیاطها و در آلاقیه تفسیر یافته اند و دایره مجتمع ازین قسمل

یافته اند و آنها تمام صور سلاطین نوشته میباشد با لباس مقدس که دستها را روی آنها

گذاشته و صورت آنها بجزکت است بزرگترین آنها بیت تزارقاع دارد و بجهت

نگین بسیار سخت صیقلی ساخته شده و حجارها برای تراشیدن آن مجتمعها جز آلات منفردی

و سنگی تیزی انداخته باین کار خیلی پر زحمت و طولانی بوده و آنها را مجبور می نمود که مجتمعها

بشکلهای مدور و سنگین بیازند

نقوش و نقشهای عجیب

دیوارهای معابد و مقابر معروف و خطوط و نقوش که

تا قلم نگاشته اند شده مستور بوده و این خطوط و نقوش را هم در بدنه لکوها می کنند و هم در

صنوفی سنگی که بدیوار نصب میکردند و این نقشهای حجاری شده بر حسته در حیات

relief عبارت است از صور انسان و حیوان که غالباً نیم رخ و سبقت

اجماع ساخته اند و مجلسا از وقایع زندگانی از قبیل جنگ و تشریفات و اعیاد و اعمال

حکایت میکند

نقوش برجسته سلسله های اولیه سلاطین خیلی سهل شبیه جاندار است که او را لاغ و معبر را

بسیار خوب ساخته اند اما از زمان سلسله هجدهم اکثر صور آنها یکسان و کم جان میشود و آنها

مثل این است که چوبی باشند آدمها خشک و همه بهم شبیه حجاری وقتی خوانده است یک

صف برابر با عدد باز و همه را یک شکل ساخته بفرمایید که صنعتگران مصر از بس کار

کمیدگی را سر مشق و تکرار داده ملاحظه حال و عالم طبیعت را فراموش کرده اند

نقاشی مصرها همیشه اجساد و مویانی شده خود را غرق در نقاشی نموده اند

هیچکار نگه کرده که شباهت پرده های نقاشی زمان حال داشته باشد نقاشیها

آنها فقط خطوطی است طون و سایه در روشن ندارد ( تقریباً مثل تصاویر در عاها می باشد )

نقاشی بقله بود و یک تنه شستی حقه دار کار میکرد و رنگ را با آب و قوسی صمغ حل نموده

و آن را معمولاً آنها بیشتر آنی و سرخ و زرد و سبز و سیاه و مشکی و سفید بوده رنگها خیلی درخشان

و از سه هزار سال پیش تا حال تازه مانده است



## خط مصری

معنوم نیست مصریها از پاره زمان دست بکار نوشتن شد و بنقشه

میدانیم از زمانهای بسیار قدیم کتابت و تحریر می نمود و خط آنها ابتدا عبارت بود از نقش

کردن و ساختن صورت چیزی که میخواستند نام ببرند و مثل میخواستند بنویسند آدم مثل یک

آدم میساختند برای نوشتن یک مرغ صورت یک مرغ میکشیدند بنابراین غالب اشارات

مصری تدویرهای کوچک میباشد از آدم و دشت و آفرار و چشم و کرکر و قاز

و سر حیوانات و مثال آن و این علامات را در اسبیه کتبه قرار میدادند و با وقت زیاد

تکرار میکردند یعنی در سنگت میکنند و فرنگیها این خط را نیز نگرفتند و *hieroglyph* میگویند

میگویند یعنی خط تبرک اما دقتی معنی این اشکال تفسیر نمود و فقط حرف اول لغت آن اشکال را

ظاهر ساخت مثل اینکه مرغ معنی میبرد و صورت شیر بجای حرف شین و گاو ترغایند و گاو

باشد اما علامات کثر معینی چند علامت که یک معنی داشته باشد درین خط بسیار است و با

علامات دیگر که معنی یک کلمه تمام را میدهند یک حرف را فقط صد خط مصری مرکب از چند

صد علامت است و خواندن آن بسیار مشکل

چون درین خط هر علامتی بکلی از علامات دیگر ممتاز نوشته شده باشد از چپ بر راست نوشتن با از

راست بچپ صداقتی نیست باری چون نوشتن خط را نیز نگرفتند نویسنده در این مشکل

میکرد و تمسید مصریها محتاج بقد نوشتن شدند برای دفتر علامات یا بجهت کتب علامات را





میکنند بعبارة اخیری پادشاه خود امیر پرستند

فرعون مخلص نشان الوهیت خویش تاجی بر سر داشت و روی تختی مجاری شده که دارایی پادشاه  
از پارچه های نفیس قیمتی بوده و جوس منموده تمام مصر میبایست او را مثل خداوند اعانت  
نمایند بنا برین منسوعون را در تمام ممالک صاحب خست و این اتفاق افتاد و او میتوانست بر  
مردم راسل خود بکار و دارد این است که خزانة مصر توانستند اینقدر را بینه ثقیله

بقای نام خود بسازند

فرعون در هر رت و بی منزل داشت و در حیات فرعون در حوالی و اطراف او جمعی از ملوک  
نمایند اکثر اوقات پادشاه بودند و چند نفر از آنها معتبر تر از دیگران از جمله دو نفر که در  
کس پراندن بود و در بین بسیار فرعون می بستادند و چترک بهار و نماز ارشاهی  
و رئیس مستحقین پادشاه و سرایدارانی و در برهنیه و میراخور و کتاب و  
و مباحث امور مسیقی و نماز انبارهای مسیحی و صاحب جمع گدای شاه و خزانة  
این گدایان منسوعون که شامل این اسم بودیم بر گسترین حال مصر بود  
کشتیهای فرعون بهت و شگفتیهای آن نزد و دوزی شده و درین برات سببای معجزه پادشاهی

که ایشان اسباب تحمل زیاد داشت

فرعون در روزهای سخی که بیرون میگردد خود را بر دم نشان میداد و در واقع روزگار

موبی عظیم همراه داشت چنانکه در جلوسیت و دو نفر کاهن مجتهد آئین را روی شانه خود حمل  
 میکردند و از عقب سر آنها کاهنی بود که بمرنگاه میداشت بعد دیری خطاب به در دست  
 آنگاه تاختی که پادشاه در آن نشسته میآمد و در بالای آن خبری بود و دو اژدها تقریباً سیاهی  
 فاخر آن تخت را حمل میکردند و در دو طرف پادشاه بزرگان که با پادشاه را میزدند و بعضی  
 حامل اسلحه و نشانهای او بودند و از پشت سر پادشاه شاهزادگان و دستخطین شهنشیر  
 فرعون میآمدند

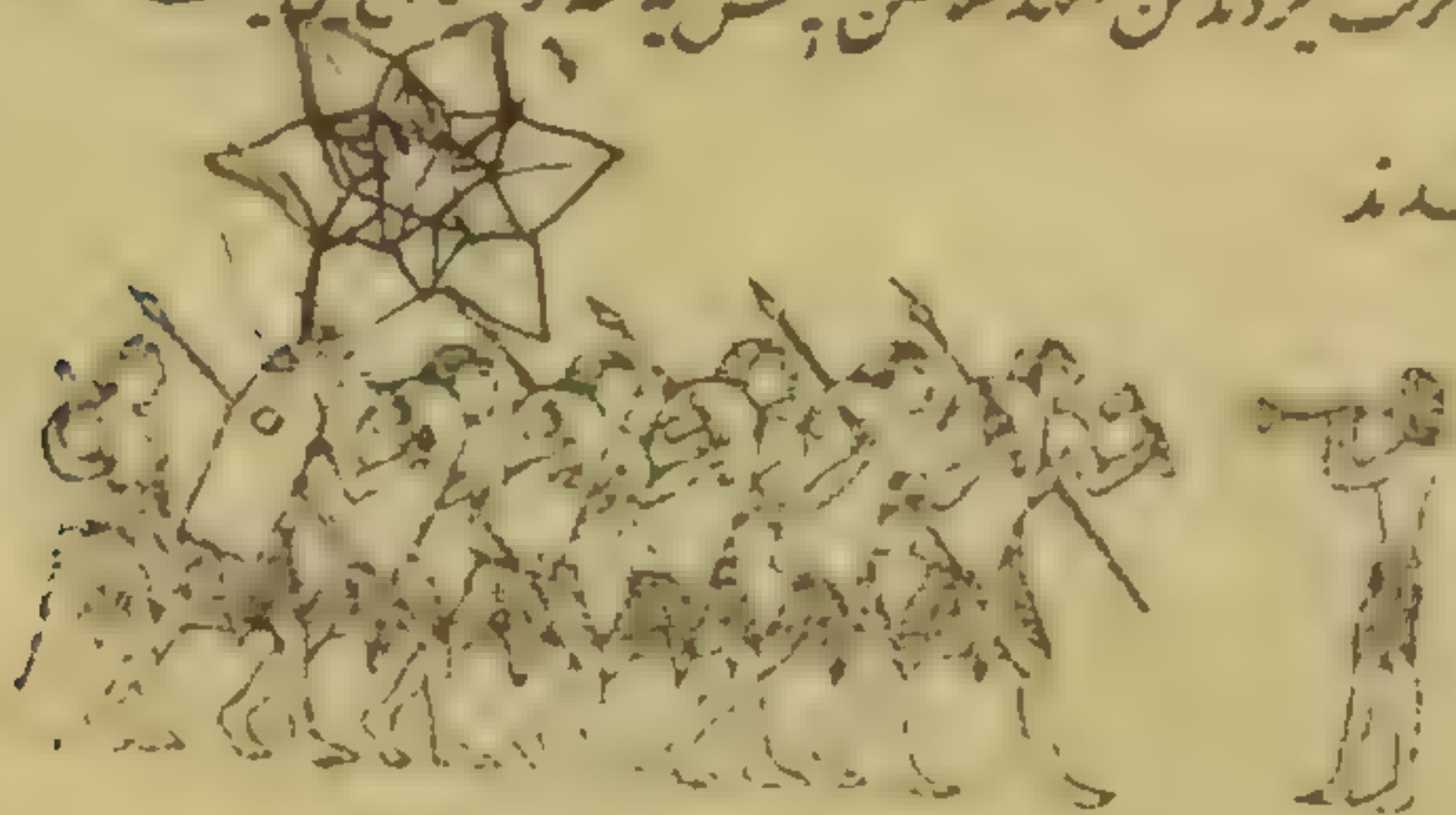
گفته که نامور خفا و مراسم معابدند و ندان و امور سرمانی بودند  
 از دغل و عایدی اعلی که فراغت و وقت خداوندان می نمودند معاش گذران میکردند و عدد  
 آنها زیاد بود زیرا که بر یک معبد چندین کاهن داشت از قرار شرح ذیل  
 یک کاهن بزرگ یعنی رئیس کل کلمتقر پاسبان معبد یکت دبیر (مستوفی) برای  
 برداشتن ثبوت اموال یک کاهن بکشت خفا البته مقدسه کشتن قربانیها یک کاهن  
 چند نفر طبیب چند نفر حنوط کنند و چند نفر نوکرهای جز معبد گماشتهگان برای  
 خوراک دادن حیوانات مقدس

گفته در غنوط معبد منزل داشتند و آئینهای شغل آنها اینک را بخت میبردند و هر یک شب  
 روز و به توبه میبایست غسل کنند و هر روز تمام بودهای بدن خود را حتی ابرو و مارا بشوند و قنای



باس کتانی پوشند و کفش آنها از پیروس باشد گوشت کوسفند و خون و ماهی و لوبیا  
نخورند زیرا که میبایست همیشه پاک باشند تا بتوانند بخورند و از آن خود برون در زمانه  
روزه بودند و نمیتوانستند بیشتر از یک زن بگیرند

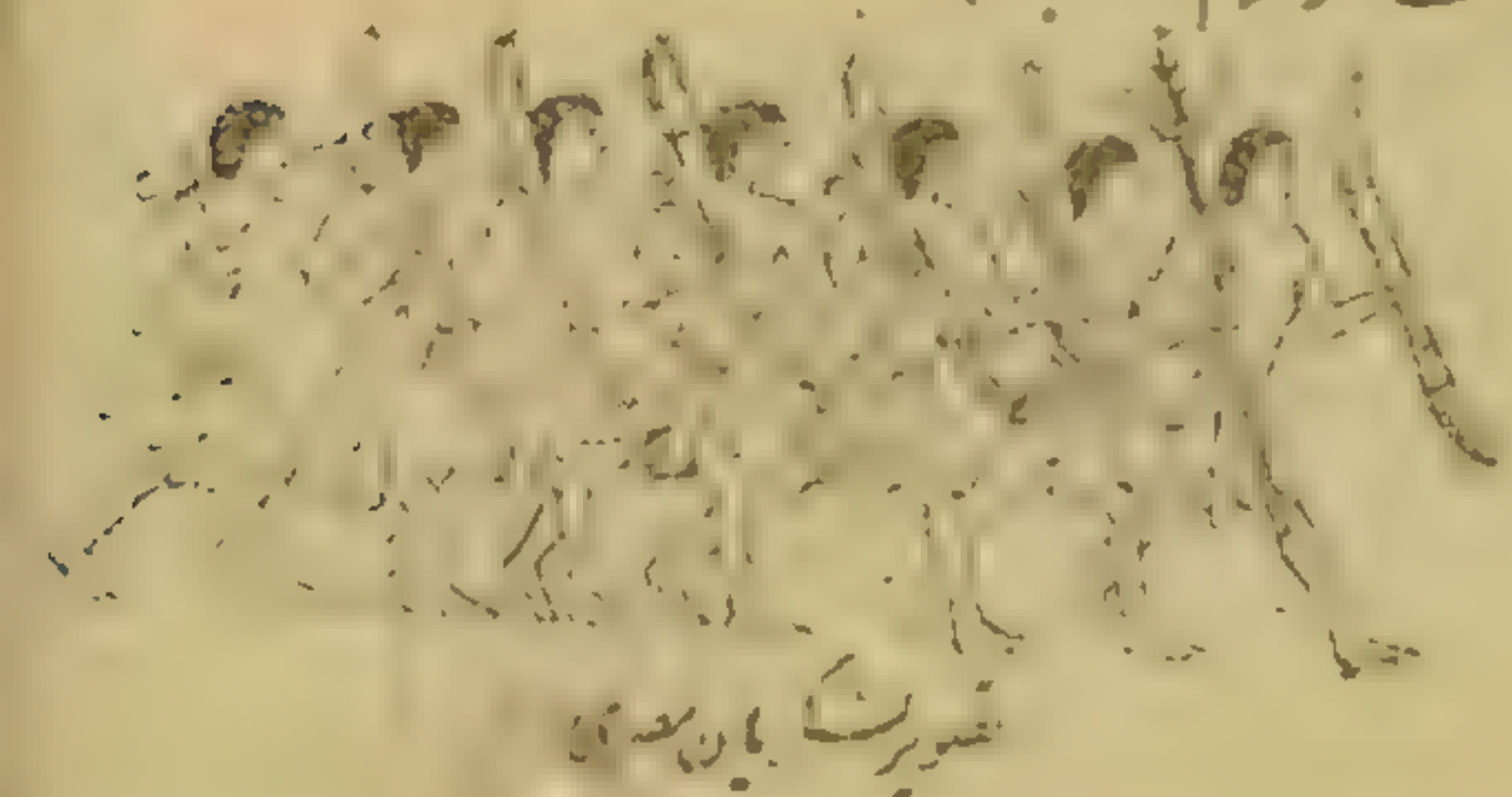
سربازان فرعون قشون زیادی در خدمت داشت از قرار که کورده  
سربازان او چهارصد هزار میرسید در اوقات صلح هر سالش آنها از محل ملک مختاری  
که پادشاه بآنها میداد میگذاشت مگر آنها که ساخوی بلاد مصری و قسراول عمارت سلطنتی  
بودند و حیر با مواجب مخصوص میگرفتند لشکریان در زمان جنگ بجهت خانه پادشاه میآمد  
و مسلح میشدند و سلاح آنها مغفروسه و تان و نیزه بود در زمان صلح ای اوتیه عساکر  
پایه حرکت میکردند و کلن در عهد سلاطین بکینس میآمدند از حلقه انشکس یافت که سوار عزاد  
میشدند



لشکریان مصری در بین مشق

صاحبان زمین سربازان میگرفتند و برای شاگرد خود بختیای میدادند

شکل شرح سید از جمله میگوید (توصیفی از صفت سر بازان خوشبخت از آنجا  
 خبر داری بیایا برای تو وضع صفت صفتان قشون را بیان کنم در کودکی او را سیر  
 در سر بازار خانه حبس میکنند زخمی مثل بریدگی روی شکم پیدا میشود جراحتی روی چشم  
 شکافی بالای دایره پیش (مقصود زخمی است که از جوشن و مغز پیدا میشود) و  
 شکافه و چرک میکند مثل لوله از پا پر و کس ضربت بخورد (پا پر و کس را برای  
 گفت میگویند) بیایا حرکت صفت صفتان اطراف شام و سفرهای او را  
 بیهوده برای تو شرح دهم بیچاره مان آب نمیشد مثل باران روی دوشش نمیداد  
 من مثل کشتن نمیکند آب ناگوار فاسد میخورد و دل با سورتیت خویش برگیرد و دق  
 زود میشود مثل غایب میزد و وقت برای اعضای او باقی نمیداد چون مبصر مراجعت میکند  
 چنان است که آنرا کرم خورده باشد)



تصویر بیایا

بعد از آن در سینه کور بعد صفت صفتان را بیان میگویند (بیایا از آنجا که  
 صفت صفتان)



توانا چنانچه بکار دارد برای تو بگویم بعد از آنکه شام روی نمود این روز را در تخت بپوشید  
سیر کند در حضور حضرت اسب برای عزاد که با وسپرد و شده اختار کند و با دانه های بسیار  
نیشتر نماید و شغف بسیار بوی دارد آنکه بخمال آنکه با دانه های بکند و خود بر سه عزاد و بر کینه  
رکش و سوار شود و چهار نعل مسید اند اما این کار از در ساخته نیست بلکه برای نی سوار می خوانند  
رای بودن بند عزاد و خیلی سنگین است و بر دوش آن با باد شوار ناچار پیاده میشود و خود آن را  
و در راه میان بوی باروی بار می کشد و در این گزند پای او را می کشد و پاشنه های او را  
نموده و سوراخ میشود در وقت دادن سان هم آسوده نخواهد بود و بسیار است استه تغییر او را دراز  
دقیقه و صد خوب با و میزنند

پادشاه اشخاصی لازم داشت که بکار اطلاق دیوان رسیدگی  
نمایند و حقوق را رعایت نمایند و برسانند و محلی را که باید از قضا عاقل گرفت بگیرند و در  
بنای نظردانمارت ارشته باشند معلوم است این اشخاص باید خواندن و نوشتن و حساب  
بدانند و آنکه دارای این قسم سواد بودند ویرانید و میشدند و غیر دیگر ممکن بود و غیره و چند  
معمار و حاکم و کاهن بکس و ارشود حاصل آنکه در صاحب سواد به جا میرسد و بر سابق آنکه  
بپیر خود میگوید این فن یعنی دبیری بهترین فنون است آن من که تو را بعد از من میرسد و از فرزند من است  
متن که بتو دارم زیرا که کارهایی که در دست کرده میشود پانده و مثل کوپا بر جاست

رعایای مصرفه جدا بودند که برای پادشاه و کشت و بزرگان نذر است  
 و از خود کشت و زمینی نداشتند در آب و هوای گرم و خشک آن مملکت زندگانی چندان  
 ندارد. مقصود تقریباً تمام وقت خود را در صحرا میگذرانند در صحرا غذا میخورند بلکه خوار  
 در صحرا میگردند بنا برین خانه نامی ایشان کوچک و خالی از اثاث البیت بود لباس هم  
 محتاج نمیشدند کارگر فقط گنگی و در گرمی بستند و آن پارچه افتد و نبود که برافوی آند  
 زنهای قسمی برین گمانی داشتند حال بکلی لباس نبود و چون خواران ایشان بنشیند  
 و بیشتر سبزی و ساق پا پیوسته بود و خارج معاشش کمی بود تا آنوقت که پانزده ساله شود  
 جهت از پختن مانع نمیشد

فلان خان هر سال میبایست قسمتی از حاصل خود را با پادشاه من نمایند و در حال ایشان  
 شرح داده گوید (آیا تصور زندگانی دهقانان را که باید بکشت و زرع زمین بپردازند)



تصویر دهقانان که حساب حاصل فله را میکنند

تا محصول میرسد نیز برای اخذ لایات جنسی حاصل بالای سر آنها ضرر است و محصلین خوب است



و سببها که شغل قمار لطف خرمادارند با او همراه میباشند که فریاد میکنند که غلبه بد میداد  
و بهمان غلبه همیشه بیچاره را روی زمین راز نمیکشند می بندند و تا کنی زهر او را  
میکشند و با سرازیر آب می نمایند )

و تشکید پادشاه میخواست عمارتی بسازد بانهری خضر نماید یا بسا نهن برای پردازد مالی  
مملکت را محبوس بکند و بیکاری کشند مگر کسی بسم حاکم صادر و فرستاده میشد او در آباد  
جاری میشد و علامه خبر میکرد روز بعد از اخبار تمام مردم باید محل کار روند و آذوقه بپزند و روز  
یا یکبار را با دستداری از نانهای شیرین و پیاز و باقلایی قطعی بسمره ببرند و آنجا در تخت بایست  
مشارت و استاده کار کنند و آن کار فرما مانینه در زدن چوبیچ بانمی نه اشتند  
بعد از انقضای پزوه و زیاسی و در دست دیگر برای کار کردن میامند و این دست میرفتند  
لکن بسیاری هم برگشتن نه اشتند

حکومت  
کار که از آن حکومت نسبت بر عایا قادر مطلق بودند  
برای اینک آنها را طوریکه میخواستند طمع کنند اشخاص خوب بدست داشتند (فرستادند)  
و هر وقت میرفتند مالیات بگیرند فراشها را با خود میبردند و اگر مالیات بدو اجمال میکرد  
و نیکو او را میخواستند با خود چوب میشت پایش میزدند و در هر چوب آلت فرمان دادند  
و بابت تربیت میزدند و میگفتند پشت آدم جوان برای خوب خوردن میباشد و همیشه

تختی زدن بتبرگوش بحرف بده



نصیرتاق زدن قتال دولت رعایای مصری کرا

مردم مصر مدیم و طبع دبی قید مثل طفلان خوش خلق بودند و سنوزیم بهانطورها وقت گشت خوردن برودی زننده نمی ستاندند و بیوقت بر حکومت خود نمی شوریدند

## اعیاد

مصر به مشنویات مایل بودند در روزهای عید مردم برای

رقصیدن و آواز خواندن نزد یک معابد خداوندان جمع میشدند هر وقت سیاحت یونانی

روز عید بوباست بعضی چیزها دیده نقل میکند و میگوید (زن و مرد مصر در قایقها روی نیل جمع

میشوند و در هنگام کشتی رانی زنهای با اسباب بکلی میزنند و مردها بخواستن فی مشغول میشوند

بعضی از زنهای مردمان آواز خوانی و دست زدن میکنند و تشبیه از نزدیک شهری

میکند زنهای کشتی را با مل نزدیک میکنند از میان زنان جامتی بهانطور که مردم خواندن و شکن

زدن و گزوه دیگر با گات بند به عنوان آتش فخش میدهند آنها بهر باینها نظر نمی نمایند و

چون بوباست میرسند عید میشود و آن روز بقدر تمام روزهای باقی سال شراب میخورند



این مرعیه بسیار معالی میگردد و صورت محسن ضایع یافت آنها در نقاشیهاست قریبان  
تا آنها را از زن و مرد در راه بر برگ میسپذیرفتند و ندان روی سسر آنها تا جایی که از گل میگذشتند  
برای آنها شرب در جام میرغختند بعد میریای و چکت میآوردند و روی آنها بگری و ظهور  
بهرهای شراب و نان و انجیر و سببهای انگور میگذاشتند همانان بالای شیمنا  
چکت یاروی زمین می نشستند و میوه ها و گوشتها را بادست و مایعات ابا قاشقهای  
بچکت میخوردند و درین ضمن دستهای سازند میآمدند و چکت و فی و طبل میزدند از آنها  
برقص میدادند یا با گل و بازی در میآوردند

منفعت و تجارت

مصریہا در ساختن کلد و تفرہ و سیر و زمین

بسرشته بودند و بسیاری از صنایع مارمهورل شسته و مالک قبرهای چهار هزار سال  
شماره میکنند بسیاری از چیزها در آن می بینیم که گمان نمیکردیم اینقدر قدیمی باشد و تحب  
نمایم در موزه و موزار صنوعات مصر بسیار دیدیم و آن عبارتست از پارچه های کتانهای  
بزرگ آبی و شیشه های جامه های درون شیشه که گاهی رنگین است و کوزه های لعاب زده و ظروف  
خاکی و فخره و طلا از مرصعید طون با بهای بسیار آبی و درخشانند و آلهای که خوب با قی  
از تراشیده شده و صفحه های از چینی که بدیوارها نصب کرده اند و آستری و سایر آلات  
چینی از احوال که پیدا کردیم از بافت زرد و بدل چینی های مصنوعی و رنگین بخت ابرو و لب

گویی که برای ایام رسمی همچنین اسباب بازی اشغال از قبیل آدکلما که آنهارا خود را  
 نشان میدهند و حیوانات کوچک و ظروف و آلات باغبانی

مصریه اول قتی بسته که کاغذ ساخته اند و وضع کاغذ سازی آنها بطور خود که در پیش  
 پایروس که غالباً به تر عرض دارد بطور ورقه های نازک میسیرند و آن ورقه ها را قوی  
 نمیکند و شش انگشت چهارچوب باشد بعد صمغ عربی روی آن میپاشند و چند صنفها شده و  
 پارچه مار روی هم میسوزند بطوری که ورقه های برابر چه بطور زاویه قائمه برد گیرند و او را  
 گیر و آنگاه آنهارا سخت میسوزند که با یکدیگر شود و روی آنرا صاف میسوزند و پایروس را در دم  
 معمول آن زمان بست میآید و آن در حقیقت قسمی متقوی تره رنگت و پس از آن قلم ترا در اینجا  
 مرکب سیاه ساخته با آن قلم در مرکب روی کاغذ متقوی می نوشتند

مردم مصر بجهت در مملکت آنها بعمل نیامد محتاج بودند و آن خیر با خوب برای تجارت بزرگ  
 بجهت ساختن کشتی و مس و عاج و بخور عربی بود اشیا را مذکور و را امانی خارج جابای  
 از راه دریا و با شتر از راه خشکی بعضی بنا و مصر که بازار تجارت داشت میبردند چه مصره فراوان  
 داشتند از مملکت خود میزدند و در وقتها از دریا میسر رسید و از سفر بحری مستند و شاه در آن  
 سرگذشت کنفر مصری تبعید شده

به سلطنت در زمان سلسله دوازدهم مجبور شده بود این شخص سرگشته بود



خود را حکایت کرده گوید آیه از دیوار بزرگی که مصر را محصور میساخته خارج گشته قدم در مصر نهادم و چیزی نگذشت که عیش بر من غلبه نمود و ضعف مستولی گردید و کلیم از خشکی میجوست و تشنگی میکرد با خود گفتم این است ظم که میگویند که چشم ناگاه حالتی دست داده قلب ضعیف را قوی ساخته و اینها را خوش ساخت نمودم یعنی صدای مطبوع مواشی که بشنم رسیده و امیدوار شدم در حال مردی بدوی دیدم و از دوا خواهرش کردم مرا بجای راهسنائی کند او من را در این در مانده به هتبله خود برد از آن قبیله یقیناً دیگر رقم و همب نظور تابو است رسیدم در آنجا مصریای دیگر دیدم بزرگ آنوایات مرا بتوقف خواند و گفت در اینجا بمان با من بسبر باز زبان مصری خواهی شنید (یعنی از وطن خود بیرون رفته) من دعوتش را اجابت کردم و همزمان شدم رئیس مملکت یا پادشاه دختر بزرگ خویش را بخت بزرگی بمن داد و بهترین اراضی خاصه را بایار من دادند باید دانست که آن ولایت از خارج جاهای خوب دنیا است آبجو و انگور دارد شراب آن از آب شیر است عمل در آنجا در چه همه فراوان میباشد همچنین میتوان تمام میوه های درختی که در آن سرزمین و آبش حساب دریا استند پادشاه مرا رئیس معتبرترین قبایل ولایت نمود و هر روز بنان و شراب و گوشت بخت و عاز که با من میفرستاده و ملا و بر شکار و کشتی که تو با من شکاری من میگرفتند و یا برای من میآوردند و همه قسم من سرگشته بودم مخصوص من میباشند اما لهای در از این دفعه که از من چون من میفرستادند

بودند که امر رئیس قبیله شدند مسافری که بولایت ( ولایت من ) میفرستند یا از آنجا  
بر میگشتند نزد من میآمدند زیرا که من همه محبت میکردم

پادشاه ولایت تنو مرا سردار سر بزرگان خود کرد و هر ولایتی را که میفرستد انانی را  
میکردم که از محصول اراضی خراج بدهد و آب انصاحب بنمودم اموال را مالک میداد  
آدمی میگفت پادشاه چون کفایت رشادت مرا میدید مراد دست داشت

روزی یکی از جنگیهای تنو بنحیر من آمد و در اینجا یک با خود دعوت کرد و این بسیار زود لیری معرفت  
و بی نظیر بود و تمام همسرهای خود را مغلوب نموده من گفت تو باید با من بنشیند نمائی زیرا که هنوز

بر من غایب نشد و تا در این امید که مال و مواشی مرا برای قبیله خود ببرد پادشاه در  
با من سخن گفت در جواب عرض کردم من در این شام از منزل او دورم هرگز در منزل او

در آن روز او آمد نزد یار او بالا نرفته ام او مردی بسیار پانی است که خیال میکند من  
کریم را بسیار و کاه و نای داده هر سبزه و خود را با کاه و نای و گوساله های من بزند و

تصرف نماید پس گمان خود را از او کردم و تیر بار را مهیا و حرب را پاک و خنجر خویش را نیز نمودم  
سپیده دم پادشاه تمام قبایل و ملازمانش را طلبیده با آنها نزد من آمد چهل و

آن جنگ را ببیند تمام دلهای برای من مطیع شدند و دوزن همه فریاد میکردند  
قلوب مواداران من مخزون بود و میگفتند آیا اینهم دشمنی است که میخواهد با او



این است عریف او که سپرد زمین و تیر دارد و کشیده من بر یون رفتم و با او برابر شدم  
و راز کردم آنوقت جنگجو من مکه نمود پس تیری بطرف او انداختم و آن بگردن وی فرو

سوار رفته بسیار دلبندی زد و بر زمین افتاد

بسیار سبب شکایت خود را با بنی ختم نموده است

شامپولئون و فصلای فسیلانه که در تاریخ مصر ما هر شده

معروف تا آخر قرن بیستم به از مصرهای قدیم چیزی معلوم نبود مگر آنچه نویسندهان یونان و روم

که میروا کرده و یونانیها تیر مصر را در زمان تسلط دولت ایران بر این مملکت دیده و خطوط مصری را

نخوانده بودند لهذا چند و سهو بسیار در نوشتههای آنهاست در سنه هزار و هشتصد و نود

و هشت هزار و هشتصد و نود و عا که فرانسه به نامهای ناپلیون بنا پارت نام مصر را

مستخر نمود و جمعی از فصلای فسیلانه با آن قشون همراه بودند و خرابیهای مصر را دیده و

وصف نمودند و تصویرها و سنگها از آنجا بفرانسه آوردند و بعضی خطوط روی آنها کشیده

بود لکن هیچکس نمیتوانست آن خطوط را که میر و کلف یعنی خط معده سن نام داشت بخواند

جوان فسیلانسوی موسوم به شامپولئون Champollion

که در سنه هزار و هشتصد و نود و در فیراک Tricac متولد شده بود و

خدا ریزی را شنیده شوق زیادی بخواندن آن پیدا کرد و از سن چهارده سالگی که در

درس بخواند کتاب ف نغوی از زبان قبطی که مشتق از زبان قدیم مصری شده و آنرا  
 هنوز در مصر معمول بود بدست آورده زبان قبطی را فرا گرفت و در سال هزار و هشتصد  
 قبل از بیرون آمدن از دست تحقیقاتی در باب مصر با تخمین علوم و صنایع کلی از آن  
 فرانسه اظهار نمود بعد از آن به پاریس آمد و بلا حظه آثار قدیمه مصر که در موزه آن  
 بود بر خست

در سنه هزار و هشتصد و نود و یک از صاحبان توپخانه فرانسه در شهر رشید مصر که  
 آنرا بفرانسه آورده وی آن سنگ کتیبه به خط نوشته بود و کلی از آن سه خط یونانی  
 دو خط مصری بود و متعلا با عبارت یونانی شده و تفسیر را بهم که در وقت بود خوانده اما از فهم  
 اولی یعنی همزد و تکلیف عاجز ماندند در سال هزار و هشتصد و بیست و یکت شامپولئون  
 سنگ رشید را گرفت کلیاتی را که در آن جدول داشت و خط نمود و میدانست آن

۱۱

۱۲

۱۳

کلمات اسامی سلاطین میباشند شامپولئون آنها را خواند و البته بایستی خط را با این  
 مدون کرده چون متعنت شد که زبان خط میسر نگرفت و قبطی شباهت دارد و باین



کلم از عهد خواندن معارف را آمد ولی فضایی دیگر که زبان قبطی میباشند در اکتشاف  
 او تردید کردند تا مپولون بعد از آنکه سفری مصر نمود و خود صرف زبان مصری را  
 آنگاه شدت زحمت و کار جان او را گرفت در سه هزار و هشتصد و سی و دو در سن چهل  
 یک سالگی در گذشت

شامپولون ثابت کرده بود که خط هیروگلیف میستوان خواند و بعضی از دانشمندان نیز  
 بملاحظه آئینه آثار مصری پرداخته و ازین جمله علم جدیدی پیدا شد که بعضی آن را  
 اِژِپتولوژی *egyptologie* یعنی معرفت مصر گویند عالمان  
 علم اِژِپتولوژی نتواند دانستند بلکه در انگلیس و ایتالیا و آلمان نیز هستند و فقط  
 کار آنها خواندن کتیب نبود بلکه بصرفقه و باز هم کتیبهای تازه پیدا کرده و بنا بر  
 زبرد و نمود و مقبره مارا کاویده و هزارها مجسمه از مصر آورد و در میانجا بملاحظه آن ممالک  
 پرداخته و نقاشیها و جواهر و شیشههای قیمتی کتب مصری که روی پاروس نوشته شده  
 تحصیل نمود و اندک کتب صرف و نحو لغت برای زبان مصری ترتیب داده و نوشتههای  
 مصری را با کمال صحت خوانده و خلاصه آنچه از تاریخ و صنعت قدیم مصر و سایر امور آن

مکتب میدانیم از ایشان داریم  
 علم اِژِپتولوژی در فرانسه متولد شده و آنها که کشفیات عمدت در باب مصر نمودند را

توزین مملکت بوده اند و اسمای ایشان دوسلنی *De Gaulcy*

و دوزوئه *De Rouge* و مادی پت *Ma*

*riette* و ماسپرو *Maspero* میباشد.

مادی پت که در سه هزار و هشتصد و بیست و یک متولد شد و آن در شهر محل تولد خود

اطفال بوده مشارالیه در یکی از موزه ها جسدی مومیائی شده دید و خیلی غریب بصریه

نمود برای ملاحظه آثار و تدبیر مصر در موزه لوور پاریس آمد بعد از جانب دولت

فرانسه مانور مصر شده در آنجا بکاوشش پرداخت

مادی پت در مصر میراثیم منقش پایه آورد و میراثیم منقش مقبره مائی است که با

مومیائی شده کا و مائی آپس را در آن میگذاشتند این اکتشاف مادی پت را

نمود و حکومت مصر ریاست تمام کاوشهای مملکت را با لقب بلی باو عطا فرمود و مادی

پت در مصر ماندنی شد و در ظرف مدت سی سال در هر جای مملکت بکاوشش پرداخت

ابراهیم و قبر آمار پس و آبنیچه و همین پیش از اکتشاف کرد و در این عجب تحقیق

بسیار آورد و آنچه با کمال در آن کاوشهای یافت موزه بود و راز و دیک قاهره وضع بود

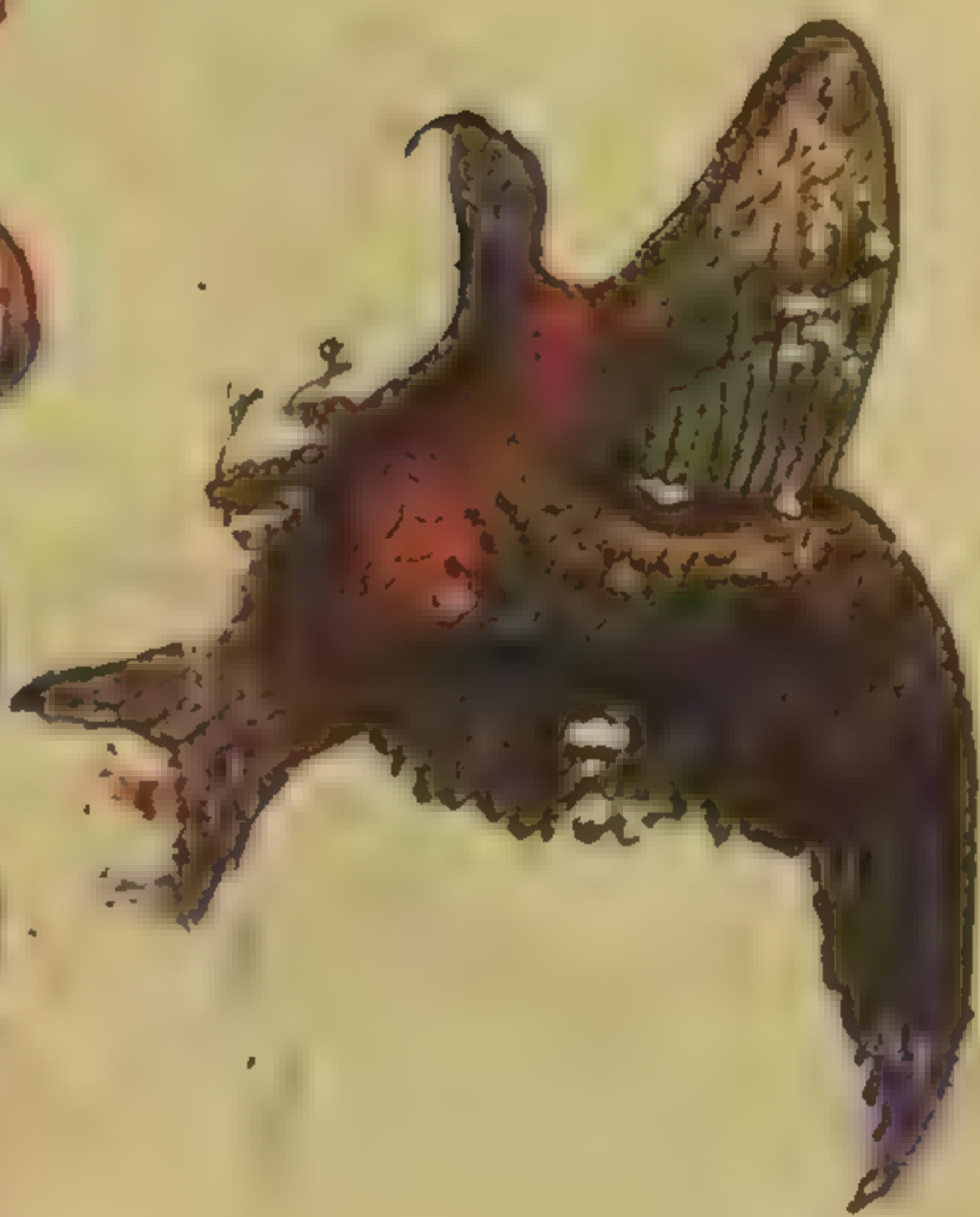
نمود و آن نهیستین نمونه آثار مصری میباشد

مادی پت که در سه هزار و هشتصد و بیست و یک درگذشت و او را مثل



قدیم در تابوتی از سنگ ساق در محل موزه بولاق دفن گردید و دو بابو لول بر کفن  
او قرار دادند تا مدت قدر ادنی بماند

موزه بولاق همواره در تحت ریاست فرانسویان بوده ایشان گاه شمار امداد را  
و همیشه متحمل آثار جدید و پاپیوسهای تازه پیدا میکنند و روز بروز علم از دستورات  
یعنی معرفت بر احوال و تاریخ مصریان قدیم کامل شود.



قسمت دوتیم

تاریخ کلدانچیا و آشوریا

فصل اول

تاریخ دولت قدیم کلده و آشور  
وصف کلده و آشور

دجله و فرات از کوههای بلند برف دار از سمتان شط  
بزرگ آبادی میشود یکی فرات دیگر دجله و این دو نهر از جهت مخالف روان  
شده و آخر الامر بهم قی میگردند

فرات



... *lagash* ... من جیست بگو، ناحیه بود  
 ... *Shoume* ... تشکیل میداد و بالاتر از آن ناحیه در اراضی مابین فرات و  
 ... *Shoume* ... و سیپاز *Shoume* و اگاهده  
 ... *Shoume* ... و بابل *Shoume* ... که بحر خا ناحیه *Shoume* ...  
 ... *Shoume* ... که براسطه گاو دشمن پیدا شده و آنچه  
 ... *Shoume* ... دولت این قبیله و کلاه شاد بسته و نمیده ایم

روی از شانه های قد و اندام مخصوصی را پرستش می نمود و برای آن معبود مقبلی ساخته بود  
 ... *Shoume* ... و بعضی ازین سطل طبعین گفته بود مجا در در این معبد  
 ... *Shoume* ... که در وقت که بر سر در و خود را پادشاه شومیر و آل میخوانند و هر چند  
 ... *Shoume* ... بسیار در این معبد و در این معبد  
 ... *Shoume* ... که در وقت که بر سر در و خود را پادشاه شومیر و آل میخوانند و هر چند

... *Shoume* ... که در وقت که بر سر در و خود را پادشاه شومیر و آل میخوانند و هر چند  
 ... *Shoume* ... که در وقت که بر سر در و خود را پادشاه شومیر و آل میخوانند و هر چند  
 ... *Shoume* ... که در وقت که بر سر در و خود را پادشاه شومیر و آل میخوانند و هر چند

معتبر از قبیل کرخ و کارون نیستند دارد

در قدیم آلتیام در ایلام و دمانی کنونی دشتند مخلوط از اقوام سامی و غیره تا که در  
 بسیاری بود و آن از بسیاری از حیات آباد و تمدن کلدانیها شباهت داشت  
 مقدری تشکیل داده بودند که مرکز مهم آن شهر شوش بود و اکثر اوقات با دولتی  
 در دوزخ و دشت گاهی مغلوب و زمانی غالب میشد و ما از احوال این دولت تا چنانچه  
 انقلاعی نداشتیم و بی درین سنوات اخیر کادشائی که در خرابه های شوش و کلد  
 اسامی بسیاری از سلاطین و دفاع آن دولت را بر ما معلوم نموده و حال میدادند و  
 و دولت آلام و قدرت و شوکت جنسی از سلاطین آن اگر از کلد بیشتر نبود و کمتر نبود  
 ملوک قدیم کلد

قدیمترین سلاطین کلد بیشتر  
 سلسله های اولیه نسله اعظم و متعلق بحمد و دین چهار هزار و سیصد قبل از میلاد  
 کن معر دفرین ملوک مزبور سادکن *Sadyan* اول است  
 ۳۸۰۰ در اگاه و جوسس کرده و پادشاهی جهانگیر بوده و شهر با کلد و را در نزد  
 خود در آورد و دولت کلد را به تنهایی قدرت رسانیده با اقوام همسایه آن ملوک  
 و خور و تا کرده ایلام را اکثر مغلوب نموده و مجبور بدادن خراج ساخته و تا سوریه و  
 سینا منیر تاخته است



سارکن بعضی بسینه بچیده و معبد افاده را که خراب شده بود مرمت کرده و در شهر آوردن  
کتابخانه ترتیب داد یعنی اوراق و کتب قدیمی را جمع کرد و آنچه از علم نجوم و سحر و جادو و صرف  
و نحو غیره را در آن زمان می‌نویسند و داشت روی صفحه با نوشتند و باین واسطه شهر آوردن  
موسوم بیلده الکتب گردید

برای سارکن بمثل کشت بیل طین و مروارید بزرگ افشانده ساخته و گفته اند بعد از آنکه متولد شد  
مادرش از ترس اینکه بمردود وی را تلف کند غسل در سبیدی از نی قرار داد و گذاشته  
بر روی شرف فرستاد و نمود و غیره که مشغول آب کشیدن بود که کودک را روی آب دید و  
گرفت بپیر و ن آورد و نماند سپهر خود به پروردگارین در گفت محبت از باب انواع

### بپادشاهی رسید

نادر افسس *namine* که پسر سارکن بنیادش و بزرگی بوده جنگها  
کرد و بنا نمود و آثاری که از بسینه او باقی است دولت بر خوبی مثال آنکه دارد  
و دیگر از موان نامی و گوید *نامی* که پادشاه کش میباید

آخر چه محاربات زیاده و کثرت از محاربات اهمیت دارد و در خرابه های شهر  
نقش آثار عمارات از این پادشاه پیدا شده که روی آجر اسم او منقوش است

و مجسمه های سینه از او یافتند که تمام سر بریده است و غائب مثل شخصی است دستها

و اعمال وی روی بابش کتیبه شده است

از سلاطین شمره و وزیران مار بدست آمد

شده که تمام ملک فرزند عسوان پادشاهی

والده داشته و سایر ملک کده تابع ایشان

بوده اند

حال ملک کده بدین موال بود عینی پاد

آن ملک هر کدام ملکی داشته و هر چند

دست ملک می از آن بود بر سایرین تفوق یافته ایشانرا تابع خودت بر داده و خوش پادشاه

جرات اربعه و سلطان شومیر و آلده خوانده و با بسیاری کان و دود خورد و سمنوده و اکثر اوقات

غالب میشدند چنانکه تمام ملک را در تحت تسلط خود داشتند تا اینکه در اوایل ماه

و نیم قبل از میلاد پادشاه شوش موسوم به کوروش و نخواستند که

بطرف کده دست اندازی نموده بر سلاطین آن ملک

پیدار و مجتهد رتبه ملوک به نانا را از معبد اور و ک برشته بولایت خود برد

آنوقت یک چند سلاطین نام شومیر و ملک کده بودند و در نامه بیست و نیم قبل از

هنا مورای *Amurabi* پادشاه بابل با عمل را مکتوب



پادشاهی که در بابل حاکم آنی داشت ابتدا تابع سلطان شوش بود بعد بر او طغیان کرد و غلبه  
 و بابل و قله بود و در آن وقت تبعیت الام خارج نمود و تابع خورش ساخت و بابل را مرکز  
 پایتخت دولت شومیر و آله قرار داد و آنرا بزرگ کرد و به آبادی مملکت پرداخت معابد  
 تدبیر امرت نمود و معابد جدید ساخت و انبار و ترکه برای سیلاب کردن را انحصار کرد  
 و بخت فخر جویان آب و درخت و جو کیری را رعایان آنها سده بنا نمود و خود او در یکی  
 از مشیبه های خورش میگوید (خداوندان من مرا بر مردم شومیر و آله سلطنت دادند و دشمنان  
 مرا از خدایان آن مردم پر نمودند من ترکه نامورانی را که اسباب فساد امانی کلدان  
 حفز کردم و شعب آنرا بیابانهای عسیر زرع بزرگ و چنانکه فی الحقیقه مردم شومیر و آله را  
 دارای آبهای خشک نشانی نمودم دشمنان من بزرع بسامی من حاصلخیز شد و اکتفا بصل  
 نزلگاه سعادت گردید )

از پشته را مورابی از سدهین بزرگ بوده کن معتبرین آثاری که از او بدست آمده قانون  
 مفصلی است که این پادشاه ترتیب داده و بر روی سنگت نقش نموده و در کاوشهای شوش  
 پیدا شده و معلوم میکند که آنزمان امور بزرگانی مردم کلدان در تحت قوانین مجبوظ بوده  
 تخلف از آنها موجب سیاست و مجازات میشد و حال میرود بسیاری از مردم و غیره  
 از آن قوانین اخذ و اقتباس نموده باشند





دین سلاوین آشوری از همه معروفتر تگلات فالازاد = *Phalazar*

بود که در قرن دوازدهم سلطنت داشته و فتوحات خود را در کتیبه

مشعل بر بقعه سطر شرح داده و از راه غریبه های پایتخت او پیداکرده آ پادشاه فر بورد در

مسور میگوید (منم تگلات فالازاد پادشاه مقتدر و سلطان افواج مغلوب نشدنی و شهر

چار گوشه دنیا و خدیو تمام خدیوان خداوندگار خداوند گاران و سلطان استلایین و ملک

معظم و فاتح و بزرگ منم که مثل سیداب ممالک دشمنان را فرا میگیرم از لطف خداوند مودوم

به آشور رقیب و همسر دارم و تمام خصمان آشور را مطیع میکنم) بعد از آن شروع بتفصیل جنگهای

خود کرده گوید (تا زو بسلطنت رسیده بودم دیت هزار از جماعت مشیعیان را

ندیده ام مغلوب نمودم و بختیفر سلطان از آنها مقهور من و نا بود گشتند تسلطین من بود

خیال بود خراج متعلق بخداوند من آشور را خود میرند و ادای نمیکرد و هیچ پادشاهی جرأت

نداشت متعرض آنها شود کما در *Comman* را سخر نموده بودند من نما

آشور خداوند خود را خوانده و آاده های جنگی و سربازانم را جمع کردم و دسته قشونهای

ایشان را شکست فاحش دادم اجساد کشتگان دره ها و قلعه های خیال را پوشانید

سرمای مستولین را بریدم در دیوارهای بلاد خودشان نصب نمودم و غنیمت بزرگی بچگونگی

افتاد شش هزار نفر از دشمن که علیه سلاح لشکریان من نشده و سالم ماندند آند پامی را

نوسیدند



بر سینه و من آنها را اسیر گرفته بر آشوری آوردم

تکات فلان را بر بنو تمام جنگهای خود را می کند این پادشاه چنانکه خود او گفته از طرف  
 نائین ( از ایالات شمال شرقی شام ) را فتح کرده بود در آتش ده سالین آن  
 تا آن طرف و بعد بقصد های ایشان آمده و پادشاهی را که از وی است بخاطر ملک آنها آمد باز  
 و پسران دختران او گرفته و مجسمه خدایان او را با شمشای طلا و نقره که داشته تصرف نمود  
 و عمارت شهر ویران سازد و بیشتر از این چیزها تکات فلان را از طرفی از مغرب جداوند خود  
 هدیه و تقدیم نموده است

در جنگ دیگر تکات فلان را از ارضی و نواحی را تا بر شسته و بعد گرفته باز خود او میگوید  
 ( بکام آشور خدای من عزا ده تا و جنگجویانم را جمع کرده اصل ولایت سختی شد و آن در میان قلی  
 تنه خنجر مانده در راه عزا ده های گرفته واقع بود چون چنین دیدم عزا ده های خود را در دست  
 که اشم و از کوهها بالا رفتم و بیت اخراج کردم و قشون دشمن را که شمال و ادم بلاد  
 متصرف شد و خدایان آنها را با کجالت و شسته از دستمان گرفتم و از آنها را اسیر نمودم  
 بعد از آتش دم و مندم ساختم و بشکر خداوند خویش آشور پرور ختم )

آنگاه نوبت ارمنستان شد که بگوید ( از جبال مستنجم الوصول و گردنه های  
 که هیچ پادشاهی در آن قدم نگذاشته و از راههای صعب و جنگلی انبوه عبور نمودم و



و سپادشاه دست بهم دادند که از من جدا گیر می کنند شکست خوردند و صد و بیست عزادار  
جنگی برای من گذاشتند

از این پس است سخنان محمدت قارزار و حاصل وقایع زمان او اینک آشوبها قطع را  
محاصره کردند و هر چه ساختوی در آنها بود کشته و سدها زمین را زنده گرفتند و قتلها  
ایشان را را نمود آتا هزار و دویست رئیس اسب و هزار کا و از مقتورین جمیع جنگ گرفت  
و پسرهای آنها را بغنوا نگرودی نگاهداشت

تکلیف داد از بار مردم شام نیز مصاف داد و شمال بکده را سخر نموده پس از آن در سال  
پنجم سلطنت خویش کتیبه را که شامل وقایع میاریات او میباشد رسم کرده در آن لوحه  
از شکارهای خود صحبت میکند و میگوید: «توفیق خداوندان در صحرای چهارکاویش  
با قوت و زرانی فوق العاده مقتول گمان دشمنان و نیزه من گشتند پوست و شاخهای  
آنها را بشمار خودم آشور آوردم و نه دیگر دوفیل غنیمت در سرچشمه نهر خابور  
گشتم و باز جبهه و غنای فیدار را به آشور آوردم و فیل زند و نیم گرفتم بار دیگر صد بیت  
شیر را حمله شمشیر نمودم آهزار در مسکبه و مرمت کرده و با صلح مجتهد پیران  
و با آنها از نو ساخت و در ناز و خوب درختان میکت مستوحه ترقیب و ده بیای  
در پای کهنه گذاشته همچنین درختها از دایات مستوحه شده و کهنه کرده

فرس نایم و بنام

دولت آشوران وقت ز طرف مغرب ارمنستان تا آن طرف فرات منبسط بود  
در شرق و در شمال تا جبال ارمنستان دریای سیاه و در جنوب تا نزدیک خلیج  
فارس ناماید دانست قبایل مطیع شده و بزودی سوختن این دولت تار و زرنگ  
نقعات فادزار بسم و ام نم کرد و اول داین پادشاه بزرگ فتوحات او را  
از دست دادند

افسانه نینوس و سمیرا پیش  
بجای این تاریخ عهد قدیم  
که ذکر کردیم و سابقا کسی از آن اطلاق نداشت یونانیان افسانه نینوس و سمیرا را  
در پادشاه آشور و سمیرا امپریس نامیده اند و در نزد یونانیان  
نقل میکردند و میگفتند نینوس پسر بلوس و ملکه اول پادشاه  
آشور بوده چون میل داشت ملکتی و بیعت فتح کند بنای جنت را گذاشت و ابتدا اطله  
بخراف او در آمد و پادشاه و ولایت و طحال او را رسید و مقتول نمود آنوقت نوبت  
ارمنستان رسید و آنجا را بباد غارت داد و سلطان آن مملکت مطیع نینوس گردید بعد  
پادشاه مدی و آنکه ملک و مغلوب و گرفتار و مصلوب شد و این غزوات هفت سال طول  
کشید نینوس تمام آنجا را نامید وستان گرفت و خواست پایتختی را بگذاشت باشد بهر آنکه



ولایات و بلاد مستوره و موروثی بنابرین شهر سنوا *Senwa* را ساخت  
مردم با خیر و مغرب بندگان با قیوس مقاومت کرده بودند و باره با سه گریه و دو  
برآریاد و دو بیت هزار سوار و ده هزار عزا و دوس و ارحلف غنان نمود که با خیر از این  
کنه و درین قتال بود که قیوس با سمر پس آشناسد

سمر پس بقول ناقلین و خبریه النوعی بود که در عقدن شام (اسکان  
*Decalon* ) او را به پستی ند و میگفتند آن دختر بزرگان شسته و تن بای  
مادرش بعد از تولد او را در صحرای میان تخمه کشما گذاشته بود که در آنحوالی دارا می آید  
بود بآن دختر که ترون توبه نموده و پادشاه خود او را پادشاه کرده و یسزد و نیرال مشا  
رفته از آنجا به سقا خوش شیر می آوردند و قطره قطره دی بهامی دختر میچکانند بعد از آن که میر  
دند و برای و می آوردند و شب آن یافت شد از حجب کبوتر با فرستند و دختری در حال حبس  
دیدند و او را برای رئیس املاک خاتمه قیوس آوردند و دختر بهمن نزدی قبول کرده سمر پس  
نام داد و این کلمه بزبان ش می معنی کبوتر است

سمر پس چون بن شد رسیده کلی از حکام شوهر کرد و همراه او با قیوس حرکت داد  
با خیر و لغت لشکران شمس با آشور شهری را که پادشاه با خیر در آن متحصن شد می حصره کردند  
ساختمی مبد و اهل شهر در دفاع می کوشیدند و این شکل شسته سمر پس با بس جنگ پوشید

از حد رود و برای قلعه با لارقه قشون فیوس را و اردشیر نوذیر فیوس که این وقت قلب و صاحب  
 دید مقنون سمیرا پس که دید او را از شهرش گرفته در جاده نکاح خود در آورد و او را اولی از خد  
 چیزی نگذاشت که فیوس و دو جسد او را درین سوادر زیر بر می که زیاده از هزار دفع ارتقا  
 داشت دفن کردند و سمیرا پس حاشین او گردید و در ساحل فرات با پتی بزرگتر از فیوس ساخت و  
 شهر بابل بود سمیرا پس در شهر بابل حصار می ساخت که هفتاد هزار مرد و زن آن میشد و عرض بود  
 حصار بقدری که شش غزاده پهلوی هم نمیتوانستند روی آن حرکت کنند کنار فرات هم  
 بنه معبد بزرگی بساخت پس از آن در مملکت با وسعت خویش گردش کرد و شرح شهر با ریخت  
 با حداثت طرق پرخت و در کوهستانها جاوه ما برید و برای سواران مرده خود مقبره بنا نهاد  
 و بمصر رفته از آن در سر نوشت آیه کار ما استشاره کرد از آن خداوند با الهام شد که بطور  
 عادت ناپدید میشود و دارای رتبه رتبه النوعی محترم خواهی بود  
 بعد از کارهای نور سمیرا پس ایوبی را گرفت و چون میخواست دارای مقام فائزین بزرگ  
 لشکر بستان کشید و آنسند داشت اما پادشاه بن بواسطه فیلمای جنگی که داشت او  
 نمود سمیرا پس مجبور بر اجابت شد و آمد و دیگر از ممالک خود بیرون رفت و باز بنای ساخت  
 گذاشت و از آن وقت بنای ام اجیه بزرگ را مردم سیمینیت سمیرا پس دادند و از جبهه  
 که درباره آن ملک مذکور داشته حائق مقلد بابل است که گفته اند با ویشیانی بوده که در امار



احداث نموده از بر غریب مایه استعجاب بود و قدما آنرا مثل اهرام مصر جز عجایب سبده عالم محسوب  
 داشته بودند گویند پسر در فتای آبادی دنیا یعنی در صحاری دریای اراک کتیبه رسم کرده  
 و در آن اعمال خود را نوشته است (طبیعت بن بن زید داده اما کارهای من مرا همسر  
 بزرگترین مردای دنیا نموده)

پسر پسر دانت پسرش اسبابی میکند که دست او را تحت و تاج کوتاه نماید قاعده  
 بود که علی بابل سیاست فرزند پر دارد اما پدر داشت بگو چشم از سلطنت پوشید و آنرا پسر  
 و آنکه از نمود آنجا و مبدل بگو تری شده و پرواز کرد و بهوارفت مردم آشور شکل کو ترا و را  
 بجای رتبه النوعی پرستیدند

تسه بنوس و سمیرامیس ابونا نینا نقل کرده اند اما اخبار  
 خود که اینها غیر ازین بود و روایتی داشتند شبیه بحکایت فتح پیغمبر علیه السلام و طوفانی که در  
 زمان او نقل میگفتند و کلمه اینها میگفتند ت النوع موسوم به *el* و از آنجا  
 آمد و در چشم آمده بر آن شد که ایشانرا بکام نماید لند ابه کسری و و نرس *Nisou*  
 بادشاه خبر داد گفت کشتی بزرگی برای خود و بستگانت بساز و از هر جنس  
 جاندار در آن بگذران و انواع محفوظ بماند زیرا که من هر چه جاندار روی زمین است بکام میکنم از  
 و نرس پیغمبر برای خویش ساخت و آنرا بقبر آورد و هر چه عطا و نقره داشت در آن گذاشت

خانواده و مردم خود را در غیبه نشاند و از حیوانات ایلی و وحشی نیز بکشتی آورد و در آن زمان  
در حال باران تل کلیل بر آری شد و آسمان تاریک گشت و فان شش و زدهفت شب طوفان  
هر چه زمین و آب گرفت و هر چه ذیروح بود غرق شد و بدیار عدم رفت و در غمت که باران  
و طوفان افتاد گریز و ترس بجز بکشتی را باز نمود و دید نقشها در در و حوالی او روی آید  
مدین وقت آب شروع بر این رفتن کرد و کشتی بقدر که بماند می از کوههای ارمنستان رسید  
ز در ترس شش و زده صبر کرد بعد که تبری در هوا انداخت و پند جانانی را برای تسراحت نیانزد  
منور گریز و ترس کلاغی را بجای کبریا مورتیت داد و در خواهر نقشها را روی آب  
آنها منقول شد و برگشت آنرا آب فرو رفته گریز و ترس در کشتی را کشت و همراه  
در افس که بخشی قدم نهادند و شب بابل خستند و از او و دگر زدند و نماند ان ایشار  
شد، قوم بر جمعیت بمقدری تسخیل دادند و در آنهارا اگر قوه خیال او اندر بری بسیارند  
با آسمان رسد پس برج عظیمی ساختند و آن برج معروف بابل میباشد خداوندان از این جبار  
گشت ملوکا را آنها را گرفته تا آنوقت مردم هر یک زبان حرف میزدند و ندیدند حرف  
نمیفهمند خداوندان حلقه در لغات آنها انداخته و گار برج را ستون ساخته مختصر برج بابل  
ماند و چون جمعیت بعد از تسخیل السه حرف هم را نمیفهمید ناچار در اطراف پراکنده گرده  
افتادند زمین را معمور و مسکون نمودند



در ایات کلدانی قفس دیگر است که بعضی از آنها شبیه برآیند حضرت خضر و آب زندگانی  
میباشد همچنین حکایاتی که مناسبت یافته اند دارد که در قرأت مسطور است و در آن نیز



نرابه سرج بیل

بشکل دیگرند که میبایست و هم اکنون در کده بالای تپه که سابقاً محل شهر بود و برج خرابی  
است و آنرا برج مزد و میگویند

## فصل دوم دولت نینوا

نینوا در آن زمان که آشور بستر پادشاه سلطنت آشوری بود در کنار دجله خلی بالائین آشور  
شهر محکم و گنبدیده و آثرا نینوا میگفتند و نینوا در محلی واقع شده که دجله قابل کشتی رانی بود  
فاصله آن از کوهستان چند فرسخ و در ابته ای وسیع ترین و پر حاصلترین دشت های عالم  
یکی از نسطین نسیم آشور در نینوا برای *Ashtar* رب النوا  
معبودی ساخته بود بعد پادشاه دیگر در قرن سیزدهم برای خود در آن طبعه عمارتی بنا نمود و رفته  
رفته نینوا شهر عمده مملکت و پایتخت قوم آشوری گردید و ساکنین شهر آشور را که در نینوا  
رجل اقامت داشتند و در آن طبعه و حوالی آن برای خود عمارت بنا و بنو نهیم تپه های بسیار  
در آن دشت دیده میشود که خرابه های آن عمارات است

پس از آن در قرن بیستم قبل از میلاد پادشاه مملکت برزنت شه نینوا فرود  
و آن بزرگان نمود و مخصوصه جدیدی ترتیب داد و در آن خانه های گنبدی و در آن محوطه  
فرسخ میرسید و شامل عمارات و اربع بود و چهار آن بنا نزد مرقطروچی و متر ارتفاع داشته  
قصر قدیم پادشاه بر بربط ساخته بودند و بواسطه طفیان و دست شده و آب در دیوار  
آن رخنه کرده و گنبد مستطاب خراب و بطلان گردانیده و رخنه است نمود و عمارت گنبدی و قصری بزرگتر



بهای آن ساخت برای این بنا از چوب آرزو آبروس و سندان هسته بود و در آن بنا پراکنده  
و فصول اطراف آن حصاری لشکره دار بود و ای محکم و مسافت تمام فضای قصر زیاده است  
بر از نوع مربع در نزدیکی این قصر عمارت بزرگ دیگر از سنگ مرمر و چوب آرزو و باد  
مزیّن مجسمه های بزرگ گاو و شیر و این عمارت را خانه خراج می نامیدند زیرا که طلا و نقره و  
اشیای نیک از مغلوبین میگرفتند در آن سرا جمع میکردند

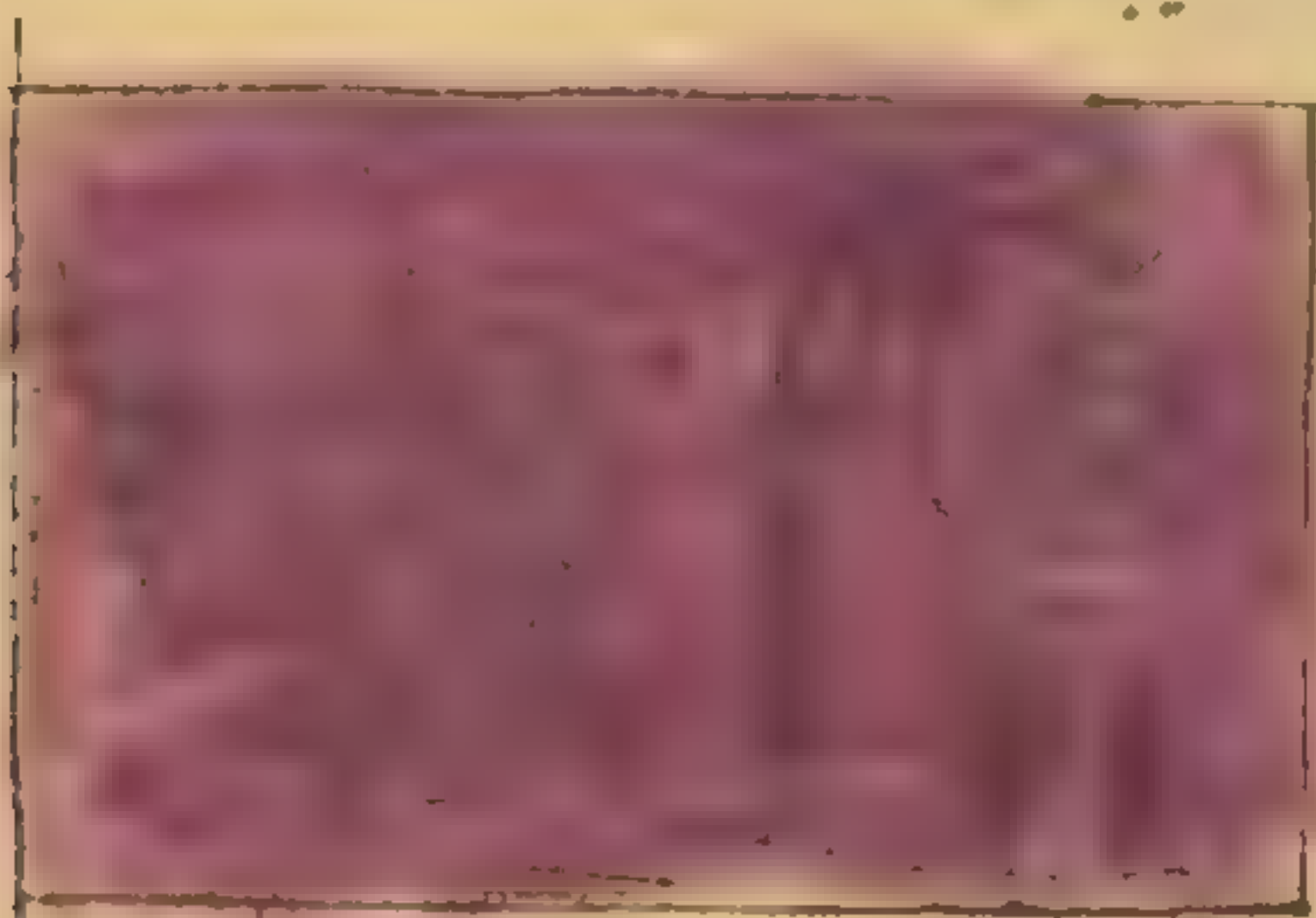
چون طغیان و جده گاهی تا وسط شهر می رسید خراب میشد و از آجر است و دیوارها از سنگ  
ساخت مختصر خانه های شهر مرتب ساخته شده و ستا خراب که چه باران مستقیم بود

برای تهیه آب آشامیدنی حوالی آن ستا غریب آب در رودخانه را از کوه بواسطه مجرای  
آورد و دشت و اراضی حول و حوش فواید مزارع گندم و جو و تاک شد بعد از این شهر مرکز  
تجارت گشته تمام محصول ممالک مجاور با سفاین یا با کاروان از کوستان با نجاریا و صا  
کلام اینکه بنیواد مدت دو قرن بزرگترین شهر از بلاد دنیا بود

آشوریان تمام اراضی کنار دجله تا کده و متنا سلطنت و امدی تشکیل میداد

آشوریان که در آن سکنی داشتند مردمان جنگی و شجاع بلکه بیس و درنده بودند و پیاده و سوار  
ترقیب و اد پیاده با جوشی از صفی مس می پوشیدند و مغیری از فلز بر سر داشتند که بالای آن کلاه  
طرح داشتند و در وقت جنگ با سپر و دری خود را حفظ می نمودند اسلحه این قشون کمانی بود بسیار

با آن تیرهای کوتاه میبازد خستند و نیزه را از اشل زمین استمال نمیدهند و شمشیر کوچکی که  
 بیدرت بکار میبردند



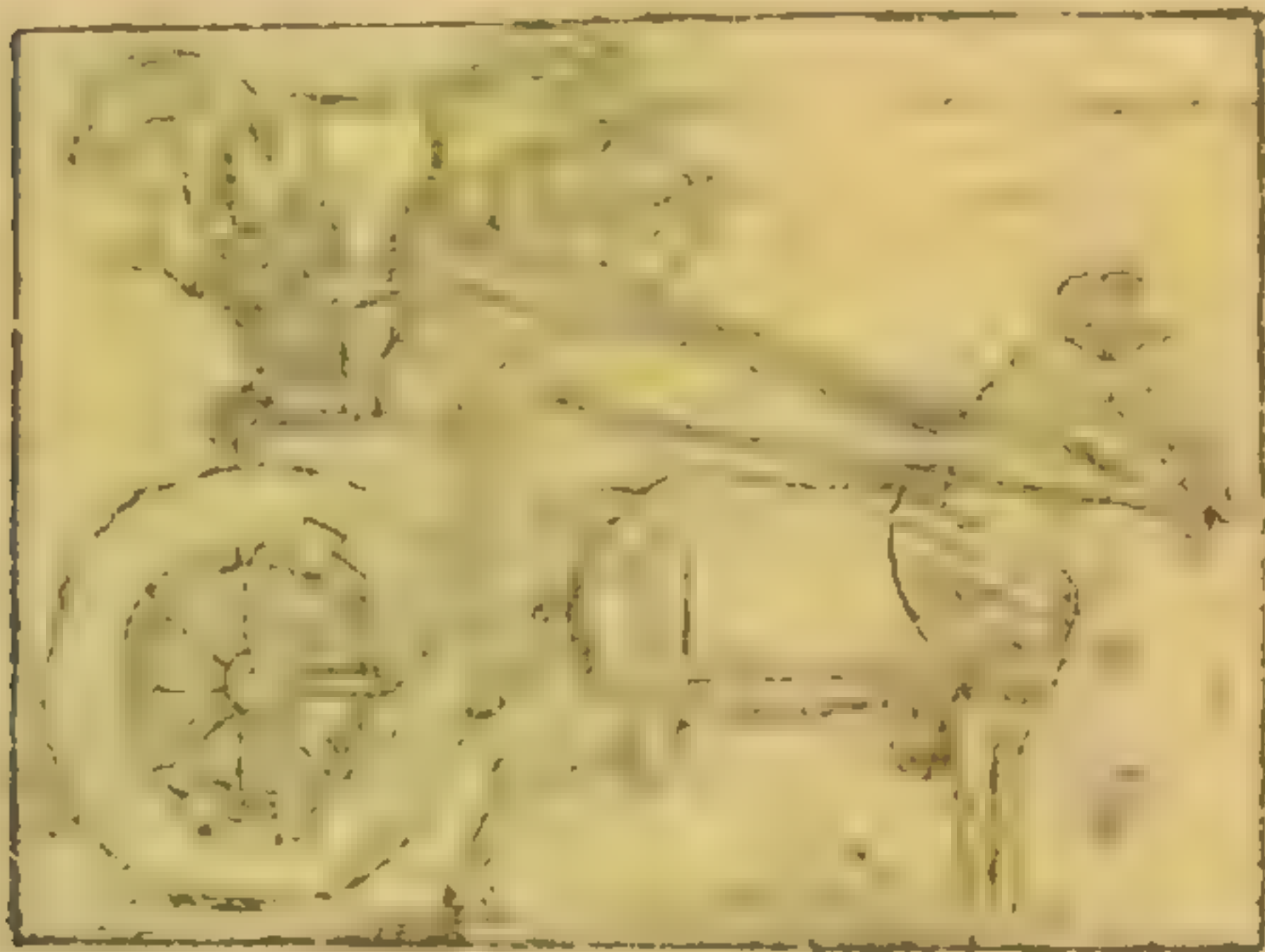
پیاده نظام آشوری

سواران روی اسبهای کوچک و در بزرگ شسته بدون زین و به سبب نشتند گاهی بر  
 ازبیل نریا کلیم روی پشت اسب میشدند و سواران نیز با بدن و نیزه جنگ میکردند و پادشاه  
 جنگ بر حسب معمول روی عزا ده و در هر غنی غنی سبک که جلوان بسته میبایستاد و در  
 اسب با زین و براق عالی مزین آن عزا ده در یک شمشیر داشتی و بسیار متوال نیز همین  
 داشتند

در اوقات جنگ آشوریان و اردوی خود دیواری از خاک بنه میکردند و منازل لشکریان  
 از خیمه بود و هر خیمه تیرکی داشت روی بی از صفحه های چناری آشوری که صور عا کرد  
 منقوشه در خیمه متغیر سپاهی دیده میشد که مشغول در ست کردن محراب است و دیگر  
 میکند



میکنند و بی که سباب غیش را روی بنز کو چکی مرتب میزند و در سحاب می صرا آشوب میماند، بخت نیز



واده جنگی آشوری

دستک بجانب مافه کنندگان و آتش زدن در دیکر و بالا رفتن از دیوار با مردمان و کشت

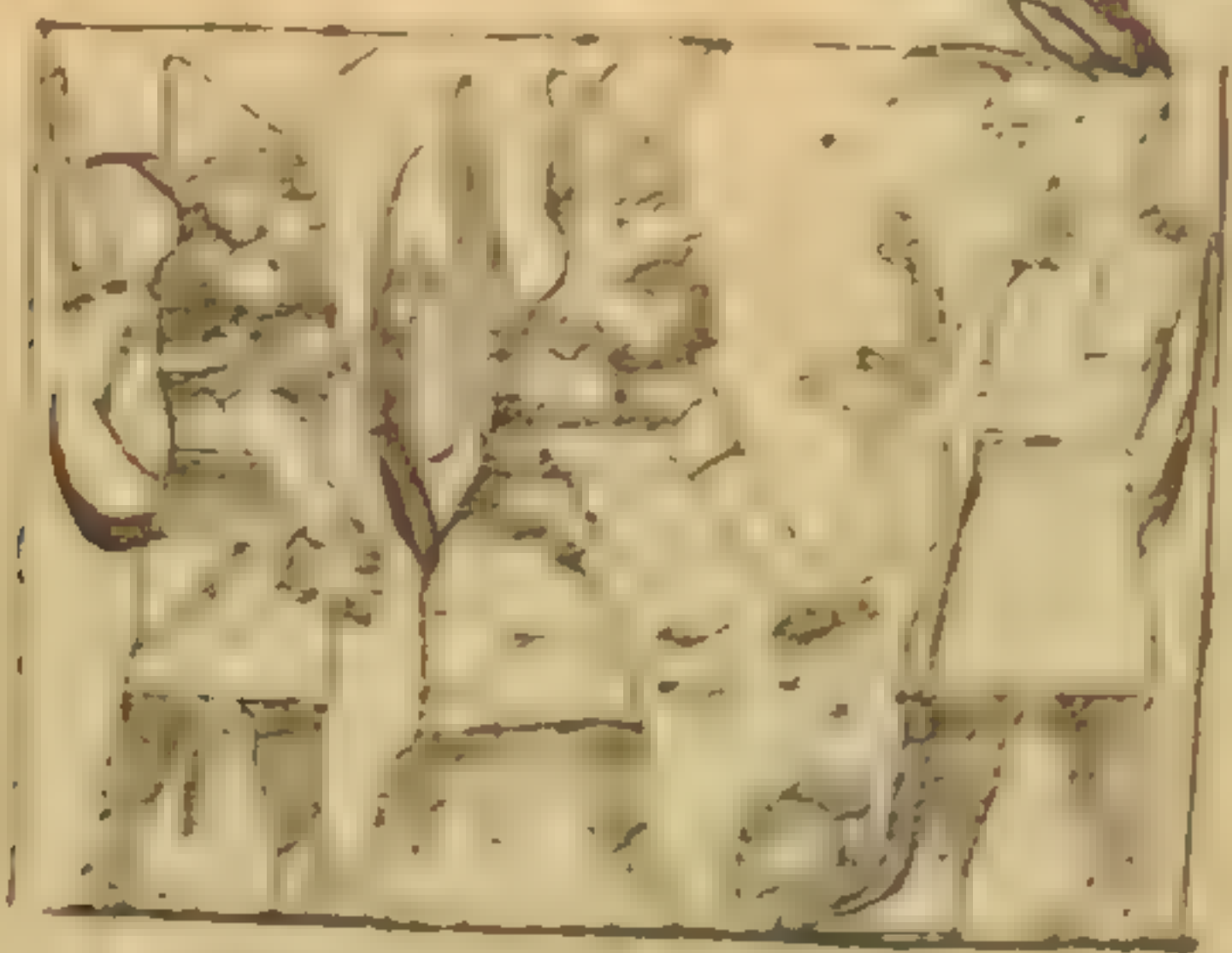


فصلگیری آشوریان و برج منحرک و گرز

نیکاروند و آلات دیگر نیز کار میبردند و آن گرز و برج منحرک بود گرز را از چوب بزرگی برنج

میدادند و سرانرا بل سر حیوانی میان و پس پیش میردند بقسمی که سر لرز پای حصار میخورد و بواسطه  
این ضربت رخه در آنجا حاصل میشد اما برج متحرک برچی بود از چوب شکامرتی و بر روی صنفه  
چرخ واری واقع و ارتفاع آن بقدری که بر ذرو پستی باری حصار مشرف میشد و لیکن در آن  
در آن برج قرار میگرفتند و دیگران آنرا نزدیک شهر محصور میکردند و از بالای برج تیر و سنگ  
بطرف دفاع کنندگان میانداختند

بر سال فصل بهار پادشاه آشور حکم بکنجریان خود نمود که جمع شوند چون حاضر میشدند آنها را  
میرد در ولایتی میآخت و بنارت میرداخت اما لی ولایات غالباً در صدد خدمت و جلوس  
بر میآمدند و بنای نزد خود را میگذاشتند اما از آنجا که ترقیب کار آشورها بهتر بود اکثر اوقات  
میکردند جنگ که تمام میشد برای مستولین را از بدن جدا می نمود و اسیر باران میکردند و بعد میشد



آشوریان برای به راه میروند

میکشند بعد بی ضرر با چنگ میگیرند و در صورتیکه از میگیرند به چاه آنجا یافت



اقبال محبت و طوف و ادانی مقدس معابد و آداب و فرشتگان و عازای مخصوص  
فارت میدادند آنگاه شهر آتش میزدند و باز میگشتند تا بعد از خراب کردن و دیت آنها  
کردن آن از همه چیز

پادشاه آشور و عا که اول گذشته از برای جنگی از ادانی ولایت آمد از عبادت آن درخت  
و پسرهای جوان هر چه میخواستند با خود را آشور میبردند و آنها با یکدیگر میگویند و در عازای  
با اسباب و پارچه و کسبهای حیوانات و میوه و مخلوط و در هر چه بود و چون آشور را میگفتند  
بر رسید پادشاه و عا که خانیم و اسرار این خود تقسیم میکنند

فرمان قشون را اغلب شخص پادشاه میداد زیرا هم در جنگ هم در شکار و عازت  
قتال سوار عازده میشد و پیر میماند اخت گاه صلح و قصر سلطنتی میر میبردند و پادشاه  
دتری و عجب خیلی کوتاه گاه شش اهل یا تاجی نوک دار و بازو بند و گردن بند و گوشه  
نزد داشته و او خادم همراه او بوده یکی چتر دارد و دیگری حامل با و بندنی از پر

پادشاه صاحب خنجر و حلق و چوبان عایا نامیده میشد و با و بها عورت میبردند و گوسفند  
بچوبان عا عت میکند و بزعم آشور بها آشور رت النوع اورا پادشاه نموده و حمران محبت  
داد و عذراست است بر ستارگان منیر مصلحت است و همین عوایف بمایه میوز  
یافتند و پسران پادشاه آشوری هستند و با و سجد میکنند و خود را رعیت و بخوانند و عا

و تفرقه پاره های قبیله برای وی به یارند و سید اینکار را را میگردیدانی محسوب میشد و او را میگفتند  
وزند و پوست میکنند و نیاز به زدن یا چوب در بدن او نمیدادند و میکردند.

اسور نام ازیر بال سابق مذکور داشتیم که با نشینهای لغات فالازا

قوتات و دراز دست داده و دولت آشور از دست افتاد و کچند این سال باقی بود تا اینکه  
کم کم باز سلاطین آن مملکت توسط مقتدر فاتح در پیروان و بنای دست اندازی به مملکت مجاوره  
گذشتند در ابتدای قرن نهم با سلطنت پادشاه موسویه اسور نام ازیر بال - *urnazirbal*  
جنگی بزرگ شروع شد (۸۸۵ قبل از میلاد)

از سر اریکه خود آن پادشاه حکایت کرده با لشکریان و عراده های خود حرکت نموده از دجله به  
رفت تا کوه های ارمنستان رسید اما بی بقده های حبال که مثل خنجر تیز بود و فقط مرغان هوا میتوانستند  
بآن برسند پناه بردند آشوریها از کوه بالا رفتند و دو سیت نفر را گرفته گشتند و کله های آنها را  
تصاحب نمودند نقشه را روی کوه مانند برگ درخت جابجایخت سکنه اطراف ترسیده آمدند  
و برابر پادشاه سجد کردند و اسب و گاو و گوسفند بسیار برای او آوردند بعد قشون آشور تقریباً  
شهر دکان بهر دو گرفته آن پادشاه غارت نمودند یکی از قلاع بنای مقاومست که گذشته دیران  
آشور آنرا هم گرفته و پادشاه تمام مقاومت کنند کاراکته سرانهارا برید و وجه آنها را بدارد  
و رئیس اقوام را بخیبر کرده از بل *کنکاس* آورد و زنده پوست کند و بید و ارحصا



که نخست آشور را زیر پای پادشاه آشور در دولت مفتوحه شهری ساخته آنرا به سیه چو دمنوم نمود  
 و بعد دروازه محبته فریاد را با کتیبه نصب کرد بعد در محل تابستان باز قدم در راه نهاد و دست  
 دیکه در تاخته و سوزانید پس باو خبر دادند که جماعتی در بین الهین باقی گشته و حاکم خود را به اجباب  
 پادشاه بر سر داشته اند آشور را زیر پای فرزند با شکریان با نوریت رفت اما لی ترسیه و بیای  
 افتاد و رسته ای غشش نمودند پادشاه آشور خود واقعه را نقل کرده گوید (از برود و نفرینی را  
 کستم و باقی را بند می برده و دروازه ششم را می ساختم و بعضی از رؤسای باغیان را زنده و پوست  
 کنندم و پوست ایشان را روی مردم می پوشیدم و برخی را هم میان دیوار زنده شستم جماعتی را  
 که از حصار سیاست نمود یعنی چوبیدن آنها فرو بردم بسیاری از اینها را در حضور خودم  
 وادم پوست کنند و دیوارها را با پوست ایشان فرش کردم با سرهای آنها تاج و از پیکرها  
 دستها ساختم حیاباب را بنیاد برده پوست او را کند و بجا کشیدم)  
 قشون آشوری مراجعت نمود که با از غلام و سپهوان و عراده های فراوان و چیزهای بسیار  
 آسمان آورد پادشاه در قصر خود محبته بزرگی بر پا کرد و یکی از سلاطین مدبر بار روی آمد به بیت  
 خویش را با و عرضه داشت و مبلغی هلا و نقره با حضرت مشکلی داد و پسرش را بعنوان گروی  
 در خدمت پادشاه گذاشت در آن اوان که از جنگ فراغت یافته و با ستراحت پرورشید  
 یکی از حکام آشوری در کوهستان و جلد دوم از خود مصری میزند لهذا انصفت نمود و قلعه باقی را

گرفت با جمعی اسیر که بعضی را کشتند و پشمای برخی را بیرون آوردند و گوش و بینی بریدند و حاکم را  
زنده پوست کنند شروی را خواب کردند و بجای آن نرگی ساختند و در بالای بنا بختند  
شاه را گذاشتند

این بود کارهای سال اول سلطنت آسور نازیر بال در سنوات بعد نیز پادشاه آشوری بخانه  
پانزده در سال دوم با مرد و خیال و آگرتی (کوههای گردش)  
و لرستان (پلار نمود و در سال سیم با لرستان که در سال چهارم بطرف دجله نمیا  
راند باز خود آسور نازیر بال تخیر شهر مکی را که در بالای کوهی واقع بود و دو دیوار آنرا  
نموده شرح میدهد و میگوید (بیاری خند او که از خود آشور بطرف شهر یورش نمود و  
دور از جانب مشرق آنرا محاصره کردم و تیرها مانند گلولی که رت اهن موسوم به لالان  
میندستند بر دشمن میبارید آخر جنیان برین مثل عقاب طبع را از قند بشته نفر کشتم و  
نزدیم از اجساد کشته کن بر من ساختم بختند نفر را به از دم عا اگر من شهر را غارت و  
خراب نمودند) در شهر دیگر آسور نازیر بال دوست نفر اسیر را دست بریده و این پادشاه  
بخيال افتاد پانخت تازه داشته باشد در محلی که نر زاب کبیر برید میریزد روی تپه سرش  
این دوشه قلعه کالاک *Kalak* واقع بود آسور نازیر بال آنرا خراب  
نمود و بجای آن شهری جدید ساخت که تا مفرسد همین آشور شد و این بد و قصری بود

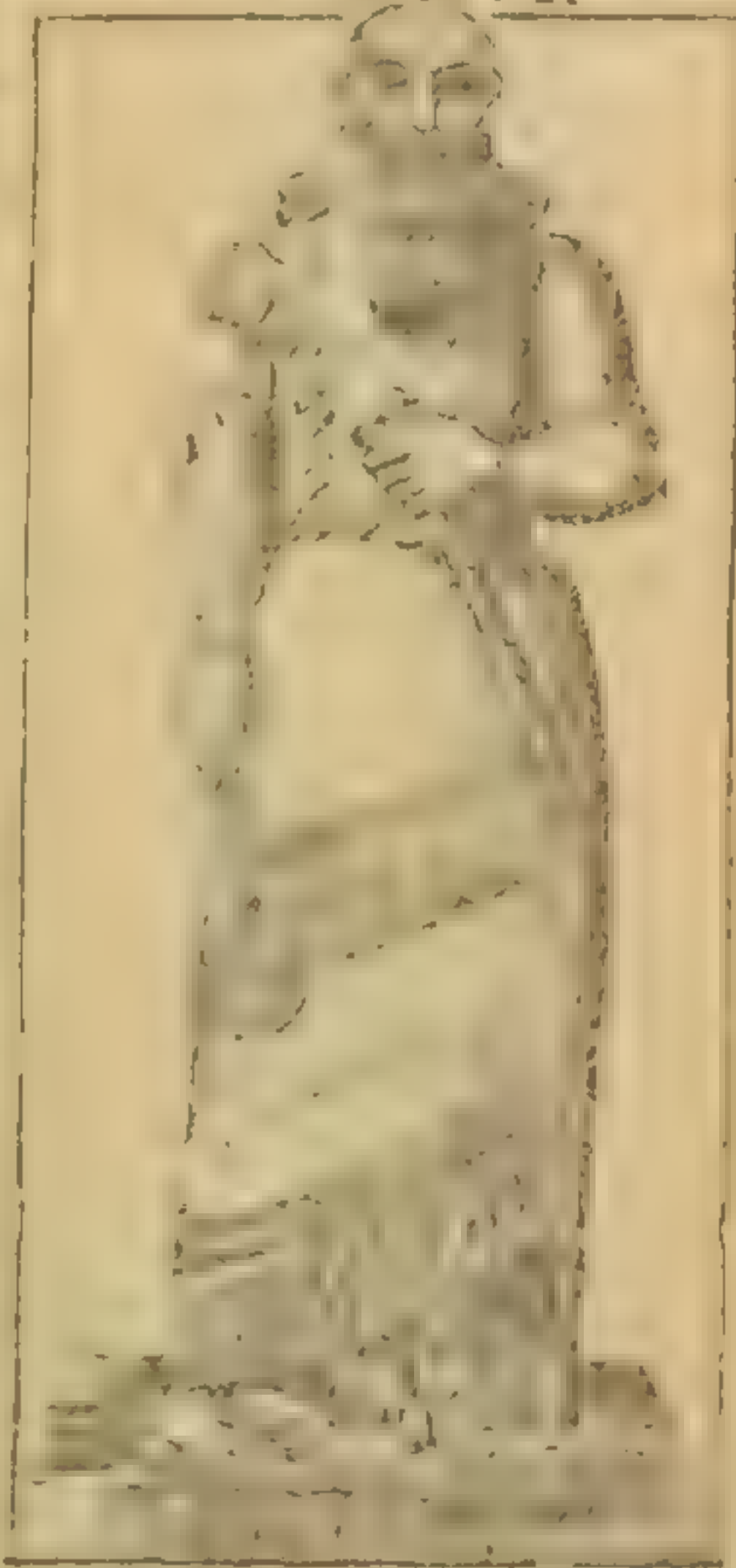




ساخته شد و آن بلند و بزرگ و بدین صفت این عمارت و هر می را از آجر پیاپی معده می خسته  
 شده و بر تمام شهر مشرف بود در غروب آفتاب در زیر پنجه های درخشان و آسمان شرقی کالاک  
 اند و در شب شهر بر این نظری آمد در قصر منور محبت شاه را نصب کرده که عصای سلطنتی را

بیک دست گرفته و در دست دیگر دتوسی  
 داشت و روی سینه نجسته گیسو ذیل  
 نقش شده میگوید

(آسورنازیربال پادشاه بزرگ پادشاه مقتدر  
 پادشاه افواج پادشاه آشوری از کلدانیان  
 و بعد تالسنان اراضی دارد در مایه بزرگ  
 و تمام ممالک را از آنجا که آفتاب طلوع میکند  
 تا آنجا که غروب می نماید مطلع کرده)  
 آسورنازیربال بیت و خیال ساخت کرد



مجسمه آسورنازیربال

و غیر از آنچه ذکر شد چندین مصاف داده و شمال سوریه را در آنجا گشته است

پس آسورنازیربال موسوم به سالمانا زان *Salmanazar* بنو  
 از آنکه پنج سال مبعی کردن طوایف باغی شتغال داشت با پادشاهان دمشق و دلم بر

برداشت و در سوریه بزرگی نصیب او شد و دمشق را توانست بگیرد لکن تمام اشجار اطراف  
 شهر را برید پادشاه اسرائیل و پادشاهان صور و صیدا تریه و خود را رحمت شهریار آشوری  
 زنده نموده و در آنجا رسید و در آنجا فرستاد که سالمانا زار بابل و قده و در آنجا  
 و در آنجا فرستاد که در آنجا (برج مزد و) در آنجا صور سز هین مغلوب او شد  
 پادشاهی سالمانا زار افتاده و با سجد و بیکسند ساختند و از پشت سر پادشاه خد میباشند  
 که عامل خراج اند و شتر و اسب و فیل و میمون بسمرا دارند کتیب که در زیر نقش شده  
 حکایت میکند که پادشاه سی و یک جنگ کرده است

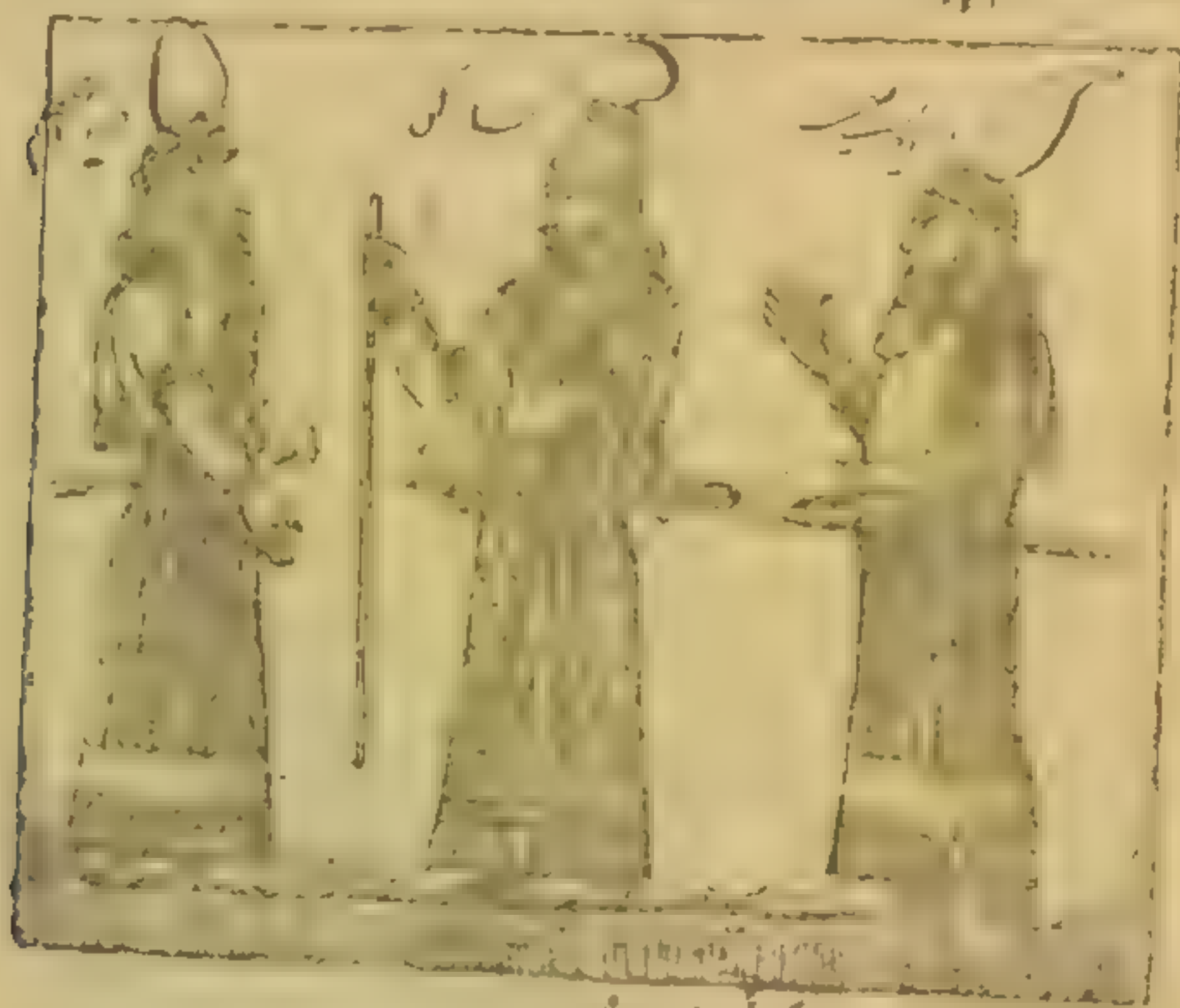
سازگار کن  
 بدست میسد سال سده طبع آشوری متواتر طاک این محاربا

بنامی را در هر حرف امتداد دادند یکی از آنها از یک سمت تادی رفت دیگری تا بحر  
 بعد از آن نام و دیاتی که متعادله بود و غنی شدند اما در سنده بقتل و چرخ زده  
 تخت فاما زار دویم تسلط آشوریان را در او بر و بر سر کرد و مدت پانزده سال بقا  
 بابل و دمشق را گرفت و قده و سوریه را بخرشت هزارها اسیر برد و آنها را با صحن قده  
 تازه در طاک داداشت و در آنجا کتیبه بمیمون ذیل رسم نمود (قبیل را قطع کرد  
 بر مردم کوه و دشت مسلط شد م سلاطین را سرنگون کرد و در آنجا خود را بجای ایشان گذاشت  
 پس این فاتح بزرگ سالمانا زار چهارم در سال غم سده طفت خود و آنکه در این در وقتی بود که





قشون و پایتخت قوم اسرائیل عیسی مسیح را محاصره کرده بودند کتیرمان سالمانا از ارجا  
 سارگن را که پادشاه بود در قلعه محاصره داشتند (۲۲۲ قبل از میلاد)  
 ستاد و بعد از سال محاصره بست پایمان آشوری مفتوح شد و آنرا بیاد غارت دادند  
 سارگن از غنایم بچاه و آد و جانی برای خود گاه داشت و ما بقی را میان سه بار و حساب



سارگن و وزیر عظمی او

وقت کرد و بیت و بقعه را زد و دیوار و ستون و کتیبه را بر سر می گرفته با خود برد  
 بعضی را در گالاک و برخی را در ناحیه خاور کن و در نالی کده و شوش و اعاب که  
 کنیز و از او همان خویش میزد و آن آورد و بجای سکه مس و نالی کتیبه فرستاد و بقلعه  
 کین پادشاه شوش همبانیگامین  
 کراز



که از بقیه می آید با نموده بیابان محو کرد و شتافت و از عهد و دفع او برآمد  
 در این اوقات قسمتی از سوریه بریاست پادشاه حماه یا غنی شده و اطمینان داشتند که قسطن  
 صوری نیز یکبار ایشان می آید اما پیش از آنکه مصر بیاید برسد ساکنین سوریه رسید  
 پادشاه حماه در محو نمود و کسی که در زند بپست کند بعد بستاند ساکنان کن  
 پادشاه مصر رفت ساکنان می آید که شکر بیان خود را با قسطن پادشاه گارا در جنگ  
 باب رکن بمردست و شفق سازد ساکنین در دافیا بر خصم غالب شد و پادشاه گارا را  
 باقی نداد و او بسیاری گرفته به شوری فرستاد و شهر را تصرف نمود و آنرا آتش زد و  
 به اردوی دینق زرد و گارا اسیر کرد و آنرا به بر و سامی عرب به ارماف و در بخت  
 و تنه و ... و از ایشان گرفت و منتظران نفس از آن قوم بشت و در آن  
 دینت گذاشته بفر خود بازگشت

در سال آشوری و خیال ازین پادشاهی مقتدر بود او و ساکنین و در سال نام کم  
 قسطن و قسطن و از او مانان یکی داشت او را با تبعه پادشاه آشوری بنامی سانش  
 که داشت و آنرا بشورش تحریک نمود ساکنین بفرستاد و در شهر از  
 آن گرفته و قسطن زد و کشته آنرا بسوریه برد و خدمه ساکنین مجبور شد نسبت دیگر و دوست  
 پسر این فاتح بزرگ در این مدت پادشاه آشوری در ساخت و در روزه شهر گارا



*Karkemish* را خراب نمود پادشاه مصر و مکه اعراب برای سارکن  
شته و عود و گلاب و نفیر، بدیه فرستادند

سارکن در ارمنستان دوستی با دفا داشت *Arzama* نام داد پادشاه  
وان *Van* بود آذربایجان و ساسانی به دست آذربایجان گزیده و نفیر و  
پیش درندگان کوستان انجمنه سارکن چون انجمنه شنبه حرکت کرده کوستان رفت  
و یکی از رؤسا را گرفته در محلی که از گذشته شده بود او را زنده پوست کند و اولوزون  
*Ullucun* برادر آزار پادشاه نمود اما بمجن اینکه سارکن برای دفع فتنه  
دیگر راه افتاد اولوزون با او رسام شده و بنای مخالفت را گذاشت قشون آثیری



اینجا سارکن در دست حرکت او

برگشته امیر می از پنج ولایت را از گرفته خراب کرد و او روزی منسوب شد و آمد خود را  
 سارکن انداخت پادشاه او را بخشید تا مردم ولایت مجاور را با سیری برد و دوباره  
 بطرف شمال شترتی رانده تا به بیای باغی شد و را بجای خود نشاند چنانکه رئیس ایشان  
 دستگیر ساخت و بلاد آنها را خراب کرد و چهار هزار و هشتصد و بیست نفر از مقبرین  
 اسیر نمود و بسوریه کوچاند

سارکن بار دیگر با رنستان رفته این دفعه او را با کلی مغلوب شد و تمام سواران و بارها و  
 مردم خانواده وی گرفتار گشتند و جمیع بلاد و ولایات او را بیاد غارت رفته همه پیش کرد  
 پادشاه دیگر او را سامی بنسب از می را پناه داد و سارکن بولایت و تاخت و یابی  
 گرفت غارت کرد و بیست هزار و صد نفر از مردم آنجا اسیر نمود و محبسه خداوند  
 با غنیمت بسیار و ششصد و بیست رأس قانور برد و او را که این بید بخوار و ناپوش شده خود را  
 آملی بدو بار و باغی شد و سارکن بطرف ایشان رانده و با آن قوم محبوس را با  
 خود چهل و پنج نفر از رؤسای خود پادشاه آشور را صد و اندک کار خود خواندند و اسب و کت  
 موافقی بر رسم خراج داد و اند بعد سارکن مجبور شد بمقت دیگر رودیستی از جانب مغرب  
 آمد و معین شریع نگار کند پادشاهی که آنجا تابع آشوریان بود و پیشتر است ویران  
 کوتاه کرده بود و سارکن حاصب اسیر نمود و مالکی بجایی او گذاشت و از آنجا بجنوب بولایت



قوم پیشین ~~معه و...~~ رفت آملی از دادن خراج مستناع در نزد  
 پادشاه خود اسیر و ن کرده بود و در محبسی رایجی او نشاند. اطراف شهر خوش خد  
 همین کنده و آنرا پرا از آب کرد چون قشون آشوری با بخاریه غاصب بمصر گریخت سارکن  
 شهر را گرفت و سکنه را اسیر نمود و هرانی را که از شرق آورده بجای ایشان گذاشت  
 پادشاه ولایتی که غاصب با بخاریه فرار کرده بود ترسیه و فراری را تسلیم نمود و پادشاهان  
 جزیره قبرس خود برای سارکن خراج فرستادند

پادشاه کلد و دوازده سال بود از دادن خراج مضائقه می نمود و در صد که مردم را به آشور  
 بشوراند و تیرمی بخاطرش رسیده با پادشاه شوش متحد شد و پادشاه شوش برای پادشاه  
 هده قشون فرستاد و سارکن از دجله پائین آمد و شوش ناخت شوشیا بولایت خود برگشتند  
 که او را دفع کنند آنوقت سارکن بکربل کلدانها را آورد و بابل حرات سعادت نکرد سارکن  
 بدون جنگ وارد آن شهر شد و برای خداوندان آنجا قربانی نمود و خود را پادشاه بابل خواند  
 پادشاه کلد و در شهر دور با کن نزدیک دیار متحسن گشته و سده های و د خانه را بر  
 آب ابدشت انداخته بود جلوان شهر در کنار نهر با جنگ در گرفت و کلدانها فراری شدند  
 پادشاه ایشان بنیسه گریخته تخت روان طنا و تخت سلطنتی طنا و عصای طنا و زینتهای طنا  
 و عراده های نقره خود را گذاشت و بقلعه دور با کن پناه برد و سارکن قلعه را بمحله گرفت

پادشاه در وجه اول و باینرا نه و خدنه در سلسله سی و تمام سکنه گرفتار شدند بعد از آن  
آتش زد و چهار مار را خراب نمود

چون پادشاه آشوری بر تمام ولایات عباد رسیده خواست که برای شهری باشد کتیبه جدید  
باسم خود او پس به قصد پانزده کیلومتر از نینوا در کنار رودخانه کوچلی محلی خالی از آبادی  
انتخاب کرد و در آن محل مرد و زن و بزرگان و کوچکان را گرد آورد و  
یعنی تمام سارکن را با کتبه های این شهر و در شهر جاری نگه بود در کنار



در ده دور ساریون



در وقت ضرب سحر و سحر بفرمودی بوسعت هزار متر مربع مرتب نمودند برای ساختن این سنگ  
زیاده از ده هزار و سیصد نفر را مشغول ساختن آن لازم شد تمام آنرا در سیصد و هشتاد  
محل کوبه یعنی اسرانی را از سارکن آورده بود و بایشان رو داشتند

و در این فتنه قصر سارکن ساخته شد و این پادشاه از دوست طاعتی و آفرینش برای آن از چوب



رزد سر و پسته و آب و نسج و پهلوی و درهای عمارت مجسمه های بزرگ کاوه سردار و پسته  
که هستند و یوار ما مزین آجرهای مسیانی و نقوش مری و این نقشا صورت جنگی های  
سارگن با کتیبه های تفصیل فواعت و بود

سارگن در سینه بقیه شش (۷۰۰) قبل از میلاد با تمام دربار و خزینه و بهائی  
و آنها را خانه و ندان خود میدانت پای تخت جدید است اگر گرفت و بعد از یک سال است  
در آنجا کشته شد

سینا خرب و آسار ما و ن پیر بارگن سینا خرب که اوت  
حاکم بابل بود به آشوری آمد و پادشاه شد اما تبعه ما و شاه آشوری چون هاک سارگن را  
کشیدند شوریدند سینا خرب مجبور شد دوباره آنها را بشنغ کند پس دو سال به تبعه پادشاه  
بعد از آن بطرف پادشاه کار و دنیا *Sumera* که کله را  
درخت لثرف داشت تاخت آنها صد چند کیلومتر از بابل جنگ بزرگی در گرفت و  
پادشاه کار و دنیا گریخت و مراده ما و اسبها و شترهای خود را که داشته پناه به بابل قمار برد  
سینا خرب و ارد بابل شد که بنا و زنهای پادشاه کار و دنیا و بزرگان دربار و جنگجویان او را  
تمام اسیر کرد و بعد هفتاد و سه قلع و ششصد و بیست و هشت دکه و مستخر نمود و اما لی آنها را  
با خود برد و پسر منجی بابلی را که در دربار تربیت شده با کلم بابل کرد و در مراجعت ساحل فرات را

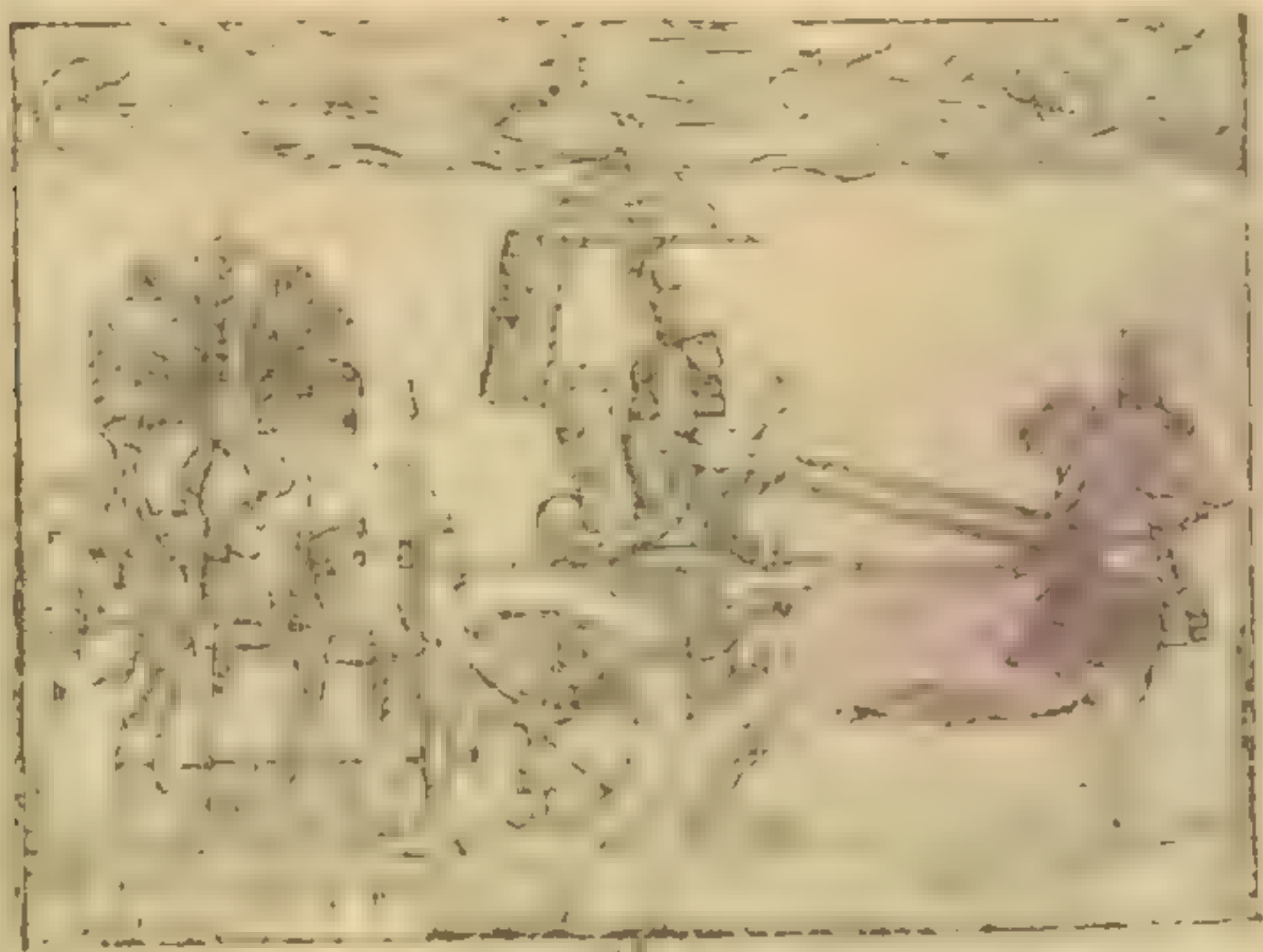
روزی که در دشت سدران آمد و اسیر و بهشت هزار و پانصد رئیس اسب و قاتر و غیره را

در سی هزار شتر و مقدار دیگر با کاه و پوشیده و در هزار کوسه داخل میخواستند

نوبت به سوری رسید مدعیین جز این نهایت از دادن خراج ابا کرد و با پادشاه مصر

بودند مشاخریب از کوهستان گذشته بطور ناگهانی وارد سوریه شدند غالب سلاطین فرار

پادشاه عسقلان در صدد مقاومت برآمد و با اهل و عیال و خانواده فرار نمودن خود گرفتار گشت



سنا حریب در حال شتر کشی

و او را با شوری بودند سلاطین مصر مغلی آمد و آشوبها عمده کردند و آنها نیز شکست خوردند

یهود ابدارت رفتند و دست هزار نفر را میگیریدند مشاخریب قدم در خاک مصر نهاد و پادشاه

ایونی با عساکر خود بآن محلت آمده بود اما چنانکه در تاریخ مصر مذکور شد در قتلون آشوری



افتاده

در کتابت تاریخ



۵۵  
افقاده ستا خرب جنگ کرده مراجعت نمود

کده باز شورید ستا خرب غنچه بظرف بابل راند و بدون جنگ وارد آن ناحیه گشته بعد از  
کنار دیار فتح کرده پادشاه بلیت یا کن *Bit-yakin* بتانی را که خدا  
خود میدادست بردشته و کشتی نشسته راه فرار پیش گرفت اما خانوادها و گرفتارگشت  
شهرهای پادشاه بیت یکن را خراب کردند و عده ایانی آن بلاد اسیر شدند و پسر پادشاه  
خرب سلطنت کده یافت

ایانی بیت یکن که فرار نموده بودند در شوش قرار گرفته دوباره شروع بجنگ کردند ستا  
خرب از فنیقیه ملج آورده نزدیک فینوا یکدسته کشتی ساخت و مدت پیروز در دجله  
راند و بدریا رسید برای فداوندان اقیانوس قربانی کرد و کشتیهای کوچک و بزرگ  
ماهها بدریا انداخته آنکه در شوش پادشاه ولایت را چنانچه شهرها را منهدم ساخت  
و ایالی را باستانین خود با سیری برد

در این اثنا بابل شورید ستا خرب باز گشته و درین شهر ستیا نیز گرفته به آشوری و ستا  
فصل بهار بعد دوباره شوش تانست و سی و چهار قلعه درین آباد گرفته ایالی قلع را با خود  
برد و اسرا را که از مغرب آورده بجای آنها گذاشت اما یامنی بابی منهدم کرد و بابل را  
پادشاهی نشست و خزانگی که در معبد بزرگ شهر جمع شده بود و تمام صاحب نمود و از پادشاه

کند خواست همدانها و شوشیه متفق شد با شنا خریب مصاف بزرگی داد و مغلوب شدند  
 شنا خریب خود حکایت کرد و میگوید ( زمین ویراق و اسلحه مادر خون دشمنان چنان بود که  
 ششانه غاده های جنگی جسد های خرقه در خون افتاد نمودن اجساد گشتگان را بشنا  
 فتح جمع کرده سرگشتهای ایشانرا بریدم چنین یکی را که زنده گرفتم برای سیاست دست  
 آنها را قطع نمودم ) شنا خریب پس از خلع از بابل انتقام کشید و شهر را سوزانید و  
 و معابد را منهدم ساخت و آوار آنها را در ترعه فرات انداخت و چون آشوری بازگشت  
 اسرار این بزرگ کردن شهر نیوا و مخرا نهار و ساختن عمارتی تازه واداشت و کتیبه های  
 مضمون رسم نمود ( خداوند علی الاطلاق آشور را بر تمام ملل زمین تسلط داد و سامین  
 دشمن ترسیدند و جزایات کردند و جلوس صنف آرائی کنند شل و ته های طپور میسپردند که  
 از ملاقات من احتراز نموده باشند )

چند وقت بعد شنا خریب در حالتی که برای خداوند خود تسبیحانی میکرد بدست و سپر  
 نشسته ( ۸۱۰ قبل از میلاد ) و آشور بهار بر بار طاعت قاقین نرفته پسردگر  
 شنا خریب موسوم به *Asarhaddon* تاجان  
 پدر شد و او بابل را که شنا خریب خراب کرده بود دوباره عمارت نمود و خود آدل  
 عباس بناخت این بنا را گذاشت



آسا را دُن مثل سایر سلاطین آشوری زندگانی خویش را در جنگ با کوهستانهای شمالی و طایفه  
 وادی سوریه گذرانید و قصد کرد از صحرائی عربستان عبور کند و بولایت اُفین رود چه  
 شنید و بود میگفتند گنجهای عظیم آنجا جمع شده بعد از چند روز حرکت در رمل بافتون  
 خود بولایتی خالی از آبادانی رسید و آشور بیا آنرا ارض عیش نامیدند آسا را دُن  
 چون چندین روز بر تخته های سنگ و مار و عنتر بپیزی نمید و در جلو کوبی عنان کشید  
 و پس از فی الجمله توقف مراجعت نمود

آسا را دُن بار دیگر سوریه آمد و این دفعه مصر را گرفت و پادشاه ایتوپی را مجبور بفرار  
 کرد و از در پهل با تارفت طب را استخراج نمود و پاپیه و مجسمه ها و زیستهای معابد را به  
 آشوری فرستاد پس زان سر بزان آشوری در قلع و لنگه داشت و مصر را میان  
 بیت پادشاه قنست کرده آنها را خداوند خود خواندند و قبول نمودند که خراج با و دهند  
 و او خود را پادشاه پادشاهان مصر لقب داد (۱) و قبل از رسیدن او در مبراجت  
 از سوریه گذشت درین سرزمین در کوه پاره های که در اُلهب را احاطه کرده در کوه  
 دو تپه پادشاه مصر پیش ازین فتوحات خود را رسم و کتیبه نموده بود آسا را دُن داد  
 صورت خود را در پهلوی آن کتیبه حجاری کردند و در آن کتیبه تفصیل فتح مصر را  
 داد بعد از آنکه سلاطین سوریه باین بیعت او قول دهنده بیعت و و نفر آمدند و قوا

دادند آسار مادن در مراجعت آشوری در کالاک از نو قهری ساخت که بواسطه پیکانی عظیم  
و بطرفانی مزین بدیف شیرهای پال دارد و ابوالمولها و اهل آن میشدند در آن از آب و نسج  
باصفحه ما از آبرین و عجاج و نقره و ستونها از چوب سرو مستور در صفحات فلزی و حایل

سقی از چوب آرز نقش

آسور بانی پال آسار مادن چون سپید و نخل شد و از کار افتاد

بیابان رفت بجای خود یعنی تحت سلطنت رابع پسر خویش آسور بانی پال

که در سال ۸۰۰ (۸۰۰ قبل از میلاد) و قشون آشوری باز بنی

جنگ را با مصر و سوریه و ارمنستان و شوش گزاشتند در مصر آشور بیا عساکر اپونی را شکست

تأطبقتند اما پس از آنکه برگشته پادشاه اپونی نیز مراجعت نموده طلب و نفیس را در ثانی کرد

و آشور بیا که در مصر ماند و بوزند مغلوب و محبوس شدند آسور بانی پال خویش را دوباره بفتح تمام

مصر مجبور دید و این دفعه که بر مملکت دست یافت طلب افارت کرد و بر چه طلا و نقره و جواهر و پاپا

بسیار غلام بدست آورد و باد و ایلینک مستور در حجازی که دم در معبد نصب کرد و بوزند

با خود به آشوری برد

در سوریه سه طایفه بنی قریظه که را خود سری قبیله مجبور شدند دخترهای خود را بکیم کنند و چون اینکار را

کردند آنها را به بنی نوا بردند اما جنگهای نایل سخت در طرف مشرق یعنی در شوش و کله و در گرفت



پادشاه نوش سوم. تومان *Tuman* منسوب و گرفتار گشت  
 در حضور لشکریان سرش بریدند و برینوا آوردند و تنه برینند و لای یکی از دروازه ها پرت  
 داشتند و و غریبه (پیک) که تومان قبل از شکست خون نزد پادشاه آتش فرستاد  
 بود بدو ناینگ خبر از جانی داشته باشد به غیور رسید و سر بریده آقای خود را دید و یکی از آن  
 دو خود را گشت و گیر را زنجیر کردند و در پیش و گیر شوشی را به اربل بردند و بان این سر بریدند و  
 زنده پوست کنند بعد آنها را در آتش سرخ انداختند و پسرهای تومان را لب بریدند و با خیال آن  
 بیچارگان را بولایت خود فرستادند تا عبرت اشخاصی شوند که قصد شورش دارند  
 در کله و برادر کوچکر آسور بانی پال که حاکم بابل بود یا غنی شد و بواسطه خراین و مالی که در  
 معابد جمع شد به تخریب قشون نمود لکن در شهر بابل محصور و گرفتار قحطی گردید و سر بازاران این شخص از بی  
 قوتی گوشت پسران و دخترهای خویش را غور زد و خود را گرفتار گشته زنده بعد آتش شد بعضی  
 از لشکریان از گرسنگی مرده و برخی خود را گشته آنها که زنده و سنگین شده و نیز خوشبخت تر از آن  
 رها بودند آسور بانی پال خود حکایت نموده که با آنها چه کرده میگوید (صاحب منصبانی که  
 به آشور خد او ندمن بد کف گفته بودند زبانش را بریدم و آنها را بابل نمودم و سر بازاران زنده  
 گرفتار شد. را جلوه گاه های پر دار که جدم سینا خرب بر پا داشته روی منبره آن پادشاه  
 پوست کنند و گوشت های ایشان را طعمه شغال و طیور هوا و ماهیهای دریا قرار دادم و باین  
 سبب

همه روز از احوال قبیح آنها متغیر شده بودند و شادم

پادشاه شوش باز بنای جنگ را گذاشت آشوریها مملکت آن پادشاه را گرفته پا تخت او را  
خوار کردند آشوریانی پال بقاص حب و نقره و بیاض خد او من سلطان شوش  
پرداخت و مجسمه های بزرگ شیرهای پر دار و نگار را خرد کرد و مجسمه های متعین را  
زود منهدم ساخت و مقابر را هم زد و مجسمه های سلاطین را خراب کرد و خانه او را بطلان  
صاحبان و جنگیان را با سیری برد خود آشوریانی پال میگوید ( در آن ولایت دیگر دین  
و قد و مزرعه خانه آن سرزمین را من بخران و کور خراب و سبب و آلوده شدم ) در شوش قصر  
آشوریانی پال تصویر قبیح شوش است دیده میشود که اسیران را از نه پوست میکنند و چشمان  
آنها را در آوری آورده و گوش و ریش و ناخنهای آنها را میزند آشوریانی پال بخت فتح خود  
نیز جشن گرفت و در عزا و شست که چهار پادشاه اسیر شده آنرا میکشیدند

این پادشاه آشوری نیز شکارچی بزرگی بود از خود تعریف نموده گوید ( چندین شیر است  
خود شتم در یکی از شکارها مادم شیر را گرفته بعد از کال گله چندی که است  
انواع که از من حمایت میکرد و کله درنده را بیک ضربت گرز کوفتم ) آشوریانی پال گاه بود  
که با عزا و جنگی در دشتهای بزرگ بشکار میرد اخته و قتی بجم برای اینکار در قاتی می نشسته  
با عزا و شسته پراز سبب که محض تفریح با بنای می انداخته و ظاهر آنست که اسیران را در قفس کرده



بخصوص یاد ورنه میگردند در یکی از تصاویر عمارت پادشاه صورت قفس شیری دیده میشود  
در قفس در قفس را باز کرده و شیر از آن بیرون میآید

آسوربانی پال در زینت نیزه‌ها هم کار کرده و قصر سستای خرب ازین نموده و تالارهای جدیدی  
و دیوارها را بتصاویر جنگها و شکارهای پادشاه ازین شسته و درین قصر و عمارت کتابخانه هم دیده  
میشود و آن عبارت بوده از صفحه‌های آجری که طرفین آن مستور در خطوط ریزه‌نگ هم نوشته  
میباشد و این صفحه‌ها را در جایی که خرد و شکسته و توده شده بدست آورده اند و با بگلستان  
برده و خوانده مسطورات آن عبارت است از صرف و نحو و لغت آشوری و فهرست اسامی <sup>ممنوع</sup> مباح  
و بلاد و سالها در ریاضی و نحو و مخصوصاً در سحر و دعوت محلی که شامل این خطوط بسیار زیاد و از  
ترتیب است حساب کرده دیده اند مجموع این عبارات و مسطور معادل با نصد جلد کتاب با  
صفحه میباشند

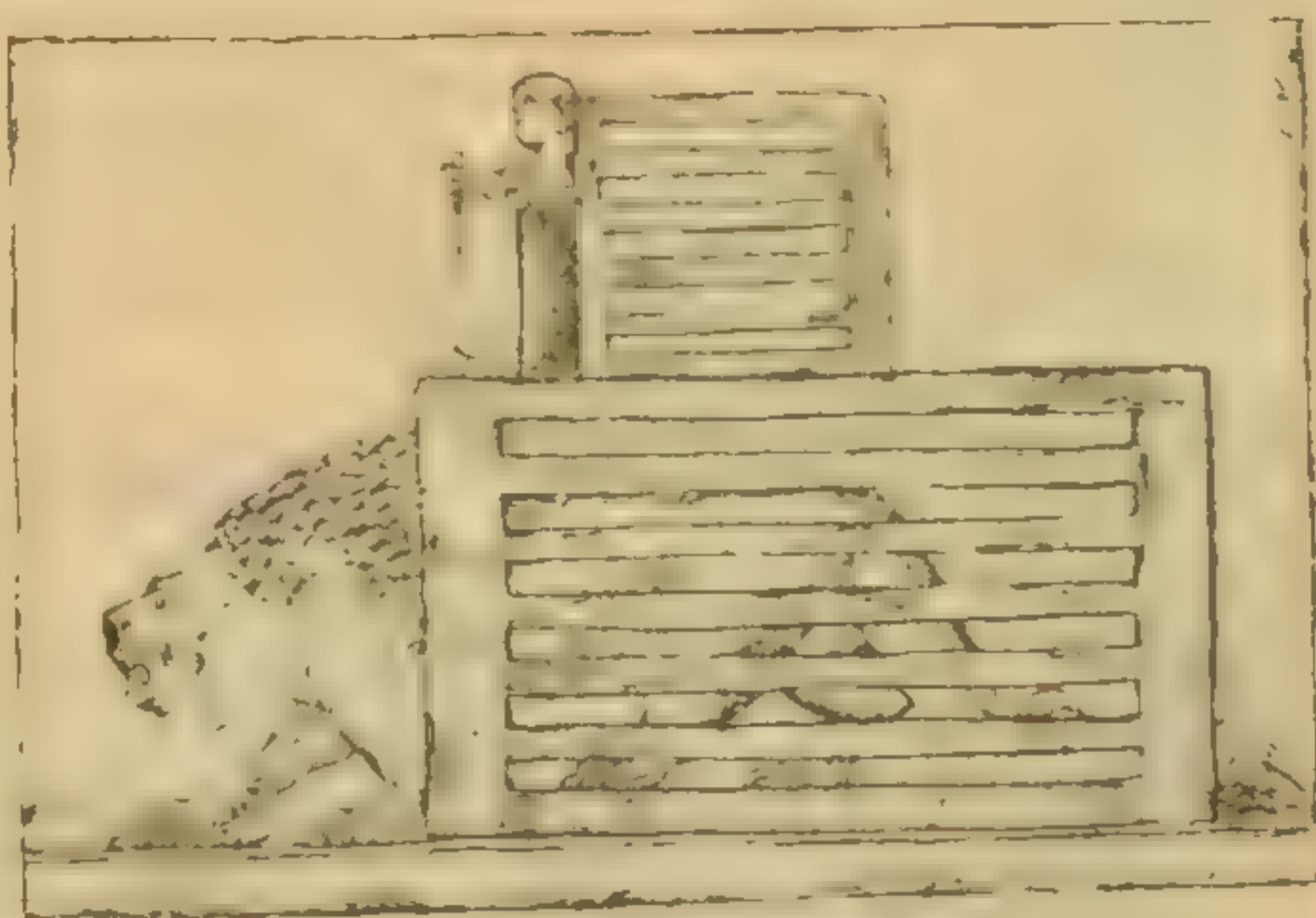
خرابی نینوا چنین معلوم شده که آسوربانی پال آخرین پادشاه نبته

آشوری بوده بعد از او پسرش تخت سلطنت جلوس نموده و اما در سلطنت او نمیدانیم چه روی داده  
بمقتدر دانسته ایم که در آن زمانها دست سواران جنگی از صحرای شمالی آمد و آشوری و آسبای  
صغیر را تاخته و چند سال در آن نواحی بغارت پرداخته اند بعد از آن حاکم بابل موسوم فاجو

نلا سار *Vabonolassar* شورشید تخت و تاج کرده



نصوب آسور بانی پال در صین شکار



نصوب بر شیر در قفس سلطان آشی



ملک شاه با پادشاه مذکور دولتی باقی ماند تا آنکه در سال ششم هجری و پسر پادشاه ساردر  
 پادشاه مذکور در حال نواح در آورده کلدانیها و بدیها طبرستان بجهت وارد آشوری شده و سواران را  
 گویند پادشاه آشوری وقتی دید دشمن داخل پایتخت او گشته خود را در قصر خویش سوزانید  
 (سنة قبل از میلاد) اسم این پادشاه درست معلوم نیست یعنی ساراکوس ضبط کرده  
 محمد بنسنگان نام شهرهای آشور بر افسیل که لاک و دور سار بون و آشور و سواران آتش زدند  
 و خراب کردند و دیگر آن بلاد آباد شد و تا تخمین آب و جلد را در سواران انداختند تا زمین صاف و  
 مسطح شود و محل آتش نیز معلوم شد و چیزی نگذشت که فراموشی غالب آمد و دیگر احدی ندانست  
 پادشاه آشور از کجا بود و آن نقل آسیا کرد و دیری از دست سواران نماند و در عذاب بودند  
 از خرابی این شهر مشغول گشتند و بی از سواران سواران (چه سواران که نام شیران بود)  
 جایگاه و سواران و آبی بر شهر خود خوار پر از غلیم و دروغ (وقت آشوری نیز با پایتخت خود مدغم  
 گردیدند و تا تخمین محکم را رضی را میان خود قسمت کردند پادشاه مذکور طرف شرقی شمالی  
 و جلد را ملک نمود و پادشاه کلدانی باقی را متصرف شد

افسانه سار و انانال

یونانیها چون تاریخ آشور برانیدند

در باب نقد افسانه سار و انانال نقل کرده که مشهور شده و شرح آن را نیز قرار است

پادشاهی در سواران و سواران پادشاه سار و انانال

بی قایت بایل پوشیدن لباس زنانه روزی یکی از صاحبان قراولان او که از جانب  
 نام داشت از اهل مدی بود اتفاقاً در طاق یکی از گوشه های قصر داخل شد پادشاه را دیده جان  
 زنانه برگردود و کی در دست او افتاد حاصل نمود بکالم بایل گفت غریبست این سلطان را  
 نمایند پس از آن آریاس و حکمران بایل با سایر پادشاهان مشورت نمودند و رایست شورش افراشتند  
 سارداپال از بیم خضر فوراً جنگجویان با جرات دیدار شد و با وجود این مغلوب گشته بنوا فرار کرد و دو سال  
 در آن شهر بقاء برداشت آخر الامر دجله هتیان نمود و قسمتی از حصا آجری شهر را منهدم ساخت  
 سارداپال چون دید نمیتواند مقاومت کند بمنجبت بزرگی در قصر پراپ کرده و فرود  
 لبه فخر خود را آنجا جمع نمود و خود را با زن و غلامهای که داشت سوزانید یونانیها  
 تاریخ این واقعه را اداسه متسنن ششم مکتوبه

## فصل سیم دولت بایل

بنامی سلطنت جدید داده است که میگوید آشور ببارکده مستط بودند  
 این وهابیت غنی تشکیل یافت غیر از هلدانیهای قدیم این هلدانیهای جدید هم مثل آشور ببارکده  
 جنگجویی داشتند یکی از پسران یهود این وقت را وصف کرده گوید (هلدانیهای جدید  
 قومی هستند بر وجه باطنی پر اشتیاق که در زمانی کم تمام ممالک اسپانیایند برای اینکه اعانه





ذات تاقی و جنت آورد و مصر با شکست خوردند و بنوکله نژاد تمام سوریه را گرفته رانده تا پوزر را  
 حاکم مصر است و بعد از رسیدن مقارن آن حال بدشمنی و دجیور بر جنت شد  
 پادشاه مصر چون پیل داشت از سوریه صرف نفعند سلاطین خبر فسطین و فلسطیه  
 نسبت به دینا تحریک نمود و پادشاه زدودا ( یهودا ) را نیز نصیبان داد داشت بنوکله نژاد  
 باز این نواحی رانده و یهود را قتل و مصلحت ( ۵۹۷ )

چند سال بعد اپریلین پادشاه تاز مصر جنگ سوریه را دوباره از سر گرفت یهود  
 نیز این موقع را غنیمت شمرده شوریدند بنوکله نژاد مجدداً سوریه آمد و مصمم این دفعه کار را بکسر  
 کند لهذا بیت المقدس را محاصره نمود و گرفت و خراب کرد و اهل آن را بربای برد پس از آن  
 بی صبره شد صور پردها ( گویند این محاصره سیصد سال طول کشید ) در هر حال پادشاه طبعه  
 نتوانست این شهر را بگیرد از آن جهت که تجارت آنرا بهم زد و پادشاه صور مجبور نمود که بتبیت او رجوع  
 کند گمان میکردند که بنوکله نژاد در صد و پنجاه نفر سوار بر یک کشتی در این کار بکوشی  
 مختصری قناعت نمود



بنوکله نژاد در تنبیه ای خود از جنگها بیکه کرده و جزئی نژاد  
 اما در آسیا این پادشاه معروف بخاری بود و بلکه بعد

بهر حکایت میکنند این پادشاه با عساکر خود را در بار پیوندها و نواحی  
 یهود



بود که نوکد نژاد آنها را همسیر کرده این پادشاه را مقصدترین سلاطین دنیا میداشتند لکن بواسطه  
کینه له با و داشتند بعنوان خالی بوالهوس از وی نام میبردند

بنا بر مسطورات توریه روزی نوکد نژاد محسنی در خواب دیده که سران از طلا و بازو

و سینه از نقره و شکم و رانها از برنج و ساق پا از آهن و پایش از گل سرخ بود

در آشنای نگاه کردن بجهت سنگی از کوه جدا شده بدون اینکه آنرا ببینند از دایره پای گلی غرق

بجمله خراب گشته خورده های آن نیندر معدوم گردید و سنگی که بی بزرگ شد چنانکه تمام

زمین را پر نمود نوکد نژاد تغییر خواب را از قریب خواست آنگاه بختند و در آنال پیغمبر تغییر خواب

پرداخت توریه میگوید نوکد نژاد بکیفر غروری که بهم رسانیده دیوانه گردیده و زبانه از زبانهای

بام با نیت خود را تماشا میکرد از آسمان صدائی میشنید که میگاید این است آنچه تو اعلام شد

ای نوکد نژاد سلطنت تو بستمای دیگر خواهد افتاد تو از میان جماعت نهانی بیرون خواهی رفت

و با حیوانات صحرا سر خواهی گرد تا آنکه از دعای کنی خدای ابد بر شطنتها تسلط و قدرت مطلق

دارد و بدینس میخوابد آنرا مسیده

نوکد نژاد دیوانه شده گمان کرد مسخ گشته و بکل کا و گرفت از حاق قیاسی از نمود و درین باب

گرددش آنگاه داشت میغریه صلف بخورد و چهار پا را از بیرفت نشافت و بجای رسید که

اسباب کراهت گردید موهای وی شباهت برپای عقاب بهم رسانیده تا خفا مانند چنگال

مرغان شکاری شد و مابعد از هفت تا شصت یا هفتاد رت خدای بود او همان نمود ( بنوکد نژاد )  
در تواریخ مابعد از هفت شهر میسوریند و چیزها از او نقل میکنند )

**بابل** بنوکد نژاد مخصوصاً در ترین دستکام بلاد کلدیه کوشید و بابل  
بزرگترین شهر دنیا و کلدیه است و بسیار است که تقریباً صد و پنجاه سال بعد از او دیده گویند  
شیر بر این توان نسبت بابل دارد

بابل در ناک طرفین فرات ساخته شده و دو دیوار داشته یکی بزرگ که در تمام شهر کشیده و بزرگ  
و آن مربع بود و طول هر طرف آن پانزده کیلومتر اطراف این دیوار را خندق عریض عمیق  
احاطه کرده میکرده است و ثمن بپای دیوار سه خانی را که از کندن خندق برشته آجر ساخته  
و حصار را با این آجر بنا کشیده و قیراجوشانید بجای گل در آن بکار برده و آجرها را طبع  
طبقه میکرده استند و مابین هر سی طبقه بنای در هم چسبیده قرار میدادند ( در کلدیه )  
چشمه نامی منسوب او ان از قریه است )

حصار را با این وضع می ساختند و دو پنج متر ارتفاع و بیست و پنج متر ضخامت بهر جانب  
و در بان منتهی سطح میشد و چنان عریض که دو عزاد و پهلوی هم می توانستند حرکت کنند  
دیوار دو بیست و پنجاه برج داشته که آنرا از زوج زوج مستطین داد و چون در وازه  
بابل را بود و همه از برج مصمت شده فرات از وسط شهر عبور میکرد و در آن سه تهای



آجری خیلی بلند شاو کوچه های کوچک از آن بطرف شط بار نمود و بیل سستی هم زد و سستی  
و سقف پل از تیرهای مربع چوب از زبوده بر شب این سقف را بریده و صبح باز یکی  
خود میگذاشتند در این صورت بود خانه شب پل گذاشته است

هر دو ت کوچه شب پل رودخانه را بریده بودند که مردم این طرف میزدی تا بطرف رودخانه و مالی اینجا  
باین جانب بستر دنیا نه خانه های بایل و دهنه در طبقه بود و آنرا منظم و دین ساخته  
و کوچه های مستقیم و قریب داده که بر و ایای قانیه یکدیگر قطع میکرد و شهر را بر تبات منظم قسمت نمود  
بیت پنج کوچه بوزارات فرات و بیت پنج کوچه همود بر آن که بسراوچه از طرف منسین یکی  
از دروازه های بوزار بزرگ سستی میشد

کوچه ها قسمت خیلی کمی از فضای عظیم محوطه حصار را تصرف کرده و محوطه فضا مستور در بنا  
و فراغ کندم بوده فی الحقیقه بایل شهر تنها بنیاد یک شباهت بود یعنی داشت با مثل اردو  
قلعه مانند بقدری وسیع که بید خارج جواب قنیه حوائج امالی را میداد

ابنیه بایل بزرگه تر از شهر سلطنتی را در ساحل بسیار فرات درو

محوطه ساخته خود او در کتیبه نقل کرده گوید: بعضی اینکه ما از دودك رب النوع

در سلطنت خوانده من بایسی و کوشش تمام با خلق شهر پر دهم در بایل که مثل تخم چشم خود آنرا

دوست دارم قصری بنام خودم که اسباب حیرت مردم شد و مقرر سلطنت آنجا قرار داد

و آن روی سکوی بلندی واقع بود و سکو از ساحل فرات تا کنار شسته پیرم تا بویطاسار این  
 عمارت را از آجر ساخته و در آن منزل داشت اما اساس آن بواسطه طغیان آب خراب شد  
 من خرابه بار پاک کردم تا بمجاذاست آب رسیدم آنوقت سدی از آجر و قیر بنه نمودم و آن  
 بقدر کوهی ارتفاع بهم رسانید آنگاه تالارها را ساختم پوشید و از تیرهای بزرگ از زباد و  
 از چوب همین درخت مزین بفرغ )

این عمارت بزرگ که خرابه های آن صد و چهل ترمربع جا را گرفته از طرف شهر منتهی شده  
 بود رتی محکم که بای آن کنسکره های مرمر سفید بوده و چهاروی شسته یعنی قلعه محلی که عمارت را  
 بخوبی حفظ می نمود.

نزدیک قصر در کنار شط باغهای معطر معروف واقع بوده و بعد از آن از عجایب بغداد که عالم  
 محسوب داشته اند این باغها ( حدائق معلقه ) باها بوده و بلندیهایی مختلف  
 یکی به سقفهای بزرگ و طبقه طبقه اولین طبقه در کنار فرات و متدرجاً بالا میرفته و درختها  
 و گیاههای گوناگون کاشته و برای پروردن این گیاههای غریبه در آفتاب سوزان کوه  
 در حسل دیوار با تمثیل پرزوری گذاشته بودند که آب شط را بخوبی بالا میرد و متصل با فوار آب  
 میگرد پس از چندی در باب ساختن حدائق معتقه گفتند پادشاهی از بابل نی داشت کرد  
 مدی متولد شده و میتوانست در دشت بی درخت کوه و زندگانی کند و شاد آن باغها را برپا



اوساخت که نمونه از کوهها و حسن کلنای ولایت او باشد

بنوکده نژاد تمام معابد بابل را مرتک کرد و خود او بشت معبد را هم میرود که در شهر بابل خفته  
بزرگترین آنها معبد مار و کرب النور و موسوم به ایسا و پل مکنه و در  
بوده عظیمترین اشجار از جبال لبنان را در آن معبد کنار بردند و تیرها را طلا و نقره کردند  
در نزدیکی بابل و شهر بود که هر یک از کوهها را داشت و این دو شهر بواسطه آن کوه

مردن گشته یکی کونا *Kuna* و شمال دیگری بوسپیا

*Buspia* در جنوب و آن زمان هر دو داخل در محوطه جدید بودند بنوکده نژاد

معبد نژادان رت النوع را که در کوتا بود تمام نمود و در بوسپیا معبد برای نانی رت النوع

ساخت و مخصوصا بمرت معبد مشهور بابل رت النوع موسوم به ایسا و پل مکنه و در

*da* و مشب بروج بابل پرداخت و آن برج بزرگی بود واقع بر سطح بار تقاع بریت و پنج

متر و شش بر هفت صفت و حرم آنرا که در طبقه علیاست داده و داشت موضع بیاج و تیرها

طلا گرفته بنوکده نژاد خود گوید ( برای شکفتی و تعجب مردم من معبد بوسپیا را که

کرات سبعة عالم و نادره بوسپیا میباشد مرتک کردم محل آنرا تعمیر نمودم و باره حشم

همانطور که میبایست در معابد سابق باشد و فسد آنرا باند نمودم )

بنوکده نژاد معابد سایر بلاد فله و نیز مرتک کرده باین ابنیه میباشد نموده گوید ( منم پادشاه

نست نهند و در آن بزرگ مایه آبادی نهند که تمام شهرهای تنگس ساخته ( بنویز در این  
 بیل کرد را آجور پیدا شود که دارای این کتیبه باشد ( نهم بنویز که نزد پادشاه بایل  
 میبایست و در وقت کشتن از اسارت این و از پدر پسر از شد نابود پاسار )

تجارت بایل بنویز نزد پادشاه

در هر هزار و دویست سال پسر پادشاهی پادشاه هرگز و بعد از او شده بود بنویز نزد  
 نهم های تازه هم برای سیر کردن صومالی و در داد و بیداد فرات کند و بایلی  
 دریاچه خسرو نموده که دوره آن زیاد و از مقدار بسیار تر بوده و زیادی آب فرات در  
 میان آن دریاچه میریخته و آب انبار بزرگی تشکیل میداده که در زمان خشکی خیلی بکار میخورد  
 اسرانی که بنویز نزد در جنگها میگرفت بایل میآورد و در محوطه جدیدی سیداد باین وضع معیت  
 زیادت بایل شهر تجارتی بزرگ اسپاگر و کشتیا از بند و عربستان از راه خلیج فارس و  
 فرست باین شهر میآید و بارچه و عطریات و ادویه و عاج و آب و نس و سنگ سیاه و آتش وضع  
 تجارت از طرف کوههای ارمنستان از بهر قرار بود و قایقهای کوچک و بزرگ در آنجا  
 بنویز نزد و شاخه های درخت بید و پوشیده از پوست حیوانات بود و در آنجا قایق ماه  
 بنویز نزد و استعدا با قایقها میکردند و قایقهای را در آنجا میبرد و قایقهای را بنویز نزد  
 بنویز نزد از فرات میآید و با آه و آه نزد استعدا از خالی میخورد و در آنجا بنویز نزد



کرامت فرخنده پوستان را این ابرخ گذاشته و دوباره کوهستان می رفتند

افسانه پستگرسین در زمانه پادشاه بابل رفته از نو که نذر حق

بیان نموده کارهای بزرگ و بزرگست می دادند و پستگرسین و نیکوگرسین

*Nitocris* و بزرگت حکایت ذیل را از نیکوگرسین نقل میکند و میگوید این بزرگ

روی بومی که مشرف بر یکی از دروازه های شبر بل بوده فون شده و این عبارت را روی قبر

او کتیبه کرده بودند ( از پادشاهان در بابل و نشین من میشوند اگر می محتاج پول شد

این قبر را بشنوند و هر قدر لازم دارد بردارد اما اولاً بخمال و جهت دیگر باین کار نپردازد

ثانیاً تا احتیاج شدید نداشته باشد قبر را نشکافد

قبر نیکوگرسین تا زمان رسیدن و غلبه عساکر ایران بر بابل دست نخورده بود اما در پوشش که

بر بابل مشاهده شد خادانستان پهلوی محبوبی و بیایه مانده گفت قبر را بشنود و چیزی که با

یافت نقش عکس بود باین عبارت ( اگر عرض سیم و زره نشستی قبر مرده را نمیشکافتی )

انقرض دولت بابل به نشینهای نو که نذر کار حق

کردند چهارمین آنها نابونید *Nabonid* که از خانواده

نوکله نذر بود چندین معبد از معابد قدیم کلد و راد و بار و ساخت و پستگرسین از باب انوار آن

به درامجه و معمول نمود و خود او خارج از شبر بل در مبد کوچکتری فرستاد و بنویسده

معه بارد و کربت النوع در بابل متغیر شدند

سپهر و من پادشاه ایران بعد از آنکه بدی و لیدی را مستخر کرده آمد و محکم بابل  
نمود تا بوند مغلوب او و سپهر شد و عساکر ایرانی بدون اینکه کسی از آنها جلو گیری کند  
داخل بابل شدند ( ۵۳۵ قبل از میلاد )

توبه تنخیر این شهر را شرح داده گوید ( پادشاهی که در مقابل ایرانیها بد فاش  
سپرداخت بآلتا زاز *Altazar* نام داشت و کمان میگرد  
شده و گرفتاری نیت لهذا در قصر سلطنتی با زنان و خادمان مشغول عیش بود و روزی مهمانی  
بزرگی نموده هزار نفر میهمان در قصر حضور داشتند بآلتا زاز از روی مستی حکم کرد طرف  
زین و سیمین که از معبد خداوند بیت المقدس آورده بودند حاضر کنند چون حاضر کردند  
با خدام خود در آن طرفها شراب خوردند در آنوقت دیدند دستی بدیوار تالار ظاهر شد  
چیزی میسویسد بدون اینکه کسی عقب دست باشد پادشاه همینکه حرکت انگشتان  
آن دست را دید رنگت از روی وحشی پرید زانوهایش بهم خورد و نفره کشید و تخریب  
گویی که انی را طلبیده بآنها گفت ( کسی که خطا رسم شد بدیوار را بخواند  
و معنی آنرا بیان نماید اجرا و جامه از خوان و گودن بطلا باشد و شخص ستم مملکت شود )  
غیب گویا در خط دید اما بسچک نتوانست آنرا بخواند آنوقت دانیال علیه السلام پیوسته آمد



اد فرمودند یواز نوشته است ( مَآنِه قِیلِ قَارِشِ ) مانه یعنی خداست  
 نور اسنجد آنرا با نثار ساند قِیل یعنی تو در میزان سنجیده شدی خیلی سبک بودی  
 قَارِش یعنی مملکت تو میان مریها و ایرانیها تقسیم شده است ( همان شب صا کر ایران و خراسان  
 شهر شدند و با نثار از مستول گشت

بابل مثل نینوا خراب شد و باز بزرگترین شهر آسیا محسوب میشد اما دیگر پایتخت دولت نبود  
 صاحبان ایران در دولت خود متحده را که سلطنتی داشته و در بابل حاکم میشدند

### فصل چهارم

## آداب و مذہب و علوم و عادات مردم کلد و آشوری

آشوریان در عقیده آداب تمدن متعلقه کلدانیها بوده و از علوم و صنایع و عقاید و غیره ما مردم آشتی از  
 آن قوم اخذ کرده و خود غیر از جنگ و قتل و غارت بطارد و گز به تمام نموده اند ما برین آنچه از آداب  
 و عقاید و علوم کلد و آشور میگوئیم در حقیقت متعلق بکلدانیهاست لمن آشور بیاهم همان آداب  
 و عقاید و معلومات را داشته و از کلدانیها اقتباس کرده بودند

آداب کلدانیها قومی زارع بودند و زمین را با خیشهای کوچک و بزرگ  
 می بستند و بشار و تخم می نمودند و از رودخانه یا ترعه یا بادلوی بسته بطناب چوب آویخته  
 و اراضی را آب میدادند لکن باینرا نگاه و گویند نگاه میشدند

مزارعی که با تنهای مختلف نقل داشت بر آنند و در سده و نهمین آنهارا چارو میدادند  
 خرب و در پیش میگردید غالب کله اینها و آشور میاد و در منزل میشتند خانه را غلبه و ماه  
 تاریک و در تنهای بود درین سبک بخش اخرا از هر تنه آفتاب خیار گردید  
 در شهرهای بزرگ که در راه بسیار وجود داشت در عهد پارسه های قناتی و شمی  
 خوب میافتند و بهار و در پیش اینها نزدیک میدادند این پارسه ها با جلا بود و در وی آنهارا  
 دوزی شغل انسان میباشند و بهار و در پیش اینها مسوول است و در سالها که در شهرتی حاصل  
 نرود و اینها محله آشوری سینه و مختار صداهای ری و شسته کاری و اکت عاچی و چوبی  
 مزین است و بهار و در پیش اینها قشنگ است و بهار خستند

عشایای این و این و در پیش اینها و در پیش اینها و در پیش اینها و در پیش اینها  
 شسته و در پیش اینها و در پیش اینها و در پیش اینها و در پیش اینها  
 بشان یافتند و در پیش اینها و در پیش اینها و در پیش اینها و در پیش اینها  
 و بهار و در پیش اینها و در پیش اینها و در پیش اینها و در پیش اینها

با دستا و در زمان چند زن میگردیدند و آنها را در حلقه جا میدادند مثل اینکه میباشند  
 میخکس میشد آنها میرفت و خود را با هم میزدند و بیرون میآید زمان را عا یا بر خلاف  
 و بود و زمان با زوی باز میبود و میآمدند



خداوندان وند همسک  
اقوام مختلفه و تیرانی مستبرند

و آشور در ازمنه قدیمه ابتدا بهریت خداوندان و ارباب انواع به گناه و اشتباه مالی  
آنها را بعنوان صاحب اختیار و عامی میپرستیدند بعد در تمام بلاد پرستش تمام خداوندان میل  
شد و قدها ارباب انواع معتبره و ازده بود خداوند بابل مارد و ک - ~~سعد~~ ~~نادر~~  
نام داشت که اورا بیل مارد و ک نیز میگفتند و رب النوع خورشید پادشاه  
سارگان میشد صورت آنرا مثل بخجونی مستح نیزه و دهان و پیر و لرز برای دفع جن و  
یابست پادشاهی که زوی تخت نشسته و باجی بر دارد که بالای آن شاخهای گاو است و اینست  
دلیل بر قوت باشد

خداوند دیگر آشور نام داشت و آن معبود آشور یا بود مثل مردی بخجور یا پادشاهی بنام  
صورت او را اینطور ساخته اند که کافی بدست دارد و در آسمان پرواز میکند  
دیگر از خداوندان هیدا ~~رنگ~~ بود که بدن او ز بدن مایی و سه آنرا سه انسان  
میافستند یا مثل آدمی که دم عقاب پوست مایی داشته باشد و میگفتند این خداوند  
از آب بیرون آمد که عموم صنایع و ساختن ابنیه و عمارت و زراعت برود و مایه  
دیگر از خداوندان سپین ~~رنگ~~ نام داشته و معبود شهر ~~آشور~~ بود  
اورا درخشنده میگفتند و رب النوع ماه میخواندند





النوع عشق بود و او را با کبوتری غایب خستند و قی مادی بود که طفلی در دست داشت مردم

این نوعی رتبه انوعهای دیگر با سالی بلبلت ~~شماره~~ و زربانیست

*Harmanit* و میلینا *Harmanit* و کلمات برای پرستش

داشته و شاید این جمله یک رتبه النوع بوده که هر وقت یاد هر موقع او را کسی میسومند و

اعتقاد دهند انبیا این بوده که بعد از این خداوندان بزرگ خداوندان دیگر هم هست که کمتر قدرت

دارند مثلاً خداوندی داشته باشد شکل ماری با سر انسان و خداوندان دیگر شکل مرغ عظیمی که از



مرغ طوفان میسازند و خداوند دیگر که بر

النوع خرمین است و خداوند دیگر که رب النوع

فرات میسازد

نیز نوعی فرشته مقصد بودند و آنها را خادم

خداوند بزرگ میدانستند و صورت آن

فرشتگان را شکل انسانی میآخستند که چاه

بال بزرگ گسوده داشته باشد یا بیست کا

بال دار عظیمی با سر انسان و دم شیر جلوه

عجرات سلاطین آشوری این قسم فرشتگان را

فرشته بال

جاری میکردند که با سپاس باشند

مجموعه این خدمت و ندان را با سنگ یا عد و نقره می‌خشتند و با سها از پارچه های قیمتی با نیا می‌نوشتند  
و در همه شریفه بخت خود میکرد و فقه گفته حق احوال در آن امان داشتند ایام عید آنها را میرود

می‌آورند و با شریف ت میگردد اند

برای پرستش خدمت و ندان حیوانات قربانی می‌نمودند گند میوزانیدند مشروبات بزمین میرفتند

سرود میخواندند و دعا می‌کردند و دعائی که بگوید تیر ز روی مجسمه خود خفت و رسم نموده

باین مضمون است ( ای دروگ صاحب خستبار مکت کوشش بخت من بره برای تو

مکبیدی ختم که تو نمیشکوه و خفت آن سبابت نایم و در بابل پیروی رسم و رسم زدن

زیادداشتی باشم سدا من تمام دنیا من خراج نموده چنان کن که اخذ من تا قرنی

آخر بر مردم حکمران باشند )

پرستش کو اکب سمارگان در بومای صاف عد و شست و شوی

روفتی دارند بر خورف همان نواحی دیگر که غالباً ابرایم دارد کلدانها چون این نجوم

در خشنه و را دیده بودند گفتند که بعضی از آنها مشعل تغییر مکان میدهند از اینرو

سیارات را از ثوابت تمیز دادند

پنج سیاره و عد و در بر و در خورشیدی و فصل را با آفتاب و ماه کلدانها پنج سیاره را می‌دانستند

میدانستند



میدانستند و آنها را ترجمین ایشان بخوانند بر سیاره را نمایند و خداوندی پنداشته و به اسم  
 او موسوم نموده برای آنکه او را سیاره و زکی مخصوص فرستاده و چنانکه چهار در است  
 نبو خوانده و رنگ آنرا آبی گفته زهره ستاره استار و سفید مریخ ستاره و زکال و زنج  
 شتری ستاره و مار و ک و در خوانی زحل ستاره و زنی و پ و سیاره ماه ستاره و پس و نقره  
 خورشید ستاره شمش و عطاردی

نیز که اینها فیه بودند و آفتاب بر روز و شب بر روزهای پیش از نقطه دیگر طلوع میکند و در مدت سال  
 دور و آسمان را می پیماید بزود و از ده گانه را که خورشید از میان آنها میزاید طالع میشود و زنج  
 و این بر چهار اوج و دمای آبی و حبه او را که خداوندان میدانستند

نجوم و احکام آن

که اینها گمان میکردند که کب ظاهر کنند

و اینها میباشند و بواسطه تقطیع از حرکات آنها میتوان وقایع آیند و روی زمین

دانست که آنکه غیب گوئی نیز میکردند و از پیش خبر میداد و بران طغیان و کرمای شدید و خوبی

و بدی حاصل را میدادند همچنین اتفاقات دینی و فوت سلاطین و جنگها و شتت را که گشت

غیب گوئی همه انبان در میان مل قدیم بیشتر از بهت پیشینی سوان معتقد با شخاص بوده است

که اینها تصور میکردند محل ستاره در موقت و در فصل سر نوشت او را پیش معلوم میکنند و برای

ستاره دارد که مدت العمر در تحت تاثیر آن ستاره زندگانی مینماید اگر ستاره و سعد است

و شجاعت خود بود و در غرض باشد به نیت خود به بود و همیشه که معلوم باشد طایع شخص است  
میگفتند میتوان از تقدیر خبر داد اینکار کشیدن زانچه میکنند و علم پیش گونی بسط  
سنا و نا تخم نام دارد

کدام این بواسطه نظر کردن بآسمان چیزها کشف کرده و بعد معلوم شد بحباب حرکات سیارات  
پرداخته و از آن خوشتر است و استخراج نموده از پیش خبر آنرا میدادند و بروج و از دکانها  
معین کرده و تلفت شده بودند که سال سیصد و شصت و پنج و زور به دست صفی خان  
نیز اختراع نموده و در حقیقت باید گفت که اینها مبتکر و علم نجوم میشوند

اعتقاد شیاطین و جادو کلاهها بجان میگردانند

پراز ارواح غیر مدنی است آنها متصل مشغول از انواع انسان میشوند این روانها  
مودی را (ارواح غلط) یا (دام گستر) بنامیده تعبیه و انقوش کرده

و قهر آنها و عمن نمینامد و میرا در حقیقت همه پراز این ارواح بوده و توقف در آنکه در  
تیر میل و آتش شب از ماکن بسیار میاید که با ذات مرد و مردانند از آنجا

باقسام مختلف تصور میکردند بعضی را روح مردگان میدانستند و میگفتند آنها برای ترسیدن

زنده یا بر زمین میآیند تیر همه اینها معتقد بودند که بعضی مرد و یا از آنجا و بسپیدن میکنند و

میخورند برخی را هم شیاطین فرض مینمودند با صورتهای گوناگون و غریب و ترسناک و اینها را



با سر سیر و بدن آوم و پیکال عقاب تصور میکردند و زمره را با سر گفتار و بدن خرس و پای  
شیر در موزه لودو در پاریس محبسه کوچکی از مفرغ بست و آن بصورت شیطان می باشد استخوان  
و سرش سر مرده ایست فرین شاخ بز و بدنش بدن سگ و پایش پای عقاب و دمش دم  
عقاب و دیشش دست انسان منتهی پیکال شیر و بالهای بزرگ گسترده و این شیطان



برغم آنها باد جنوب غربی بوده و آن باد سوزانی  
را از صحرا میوزد و در عبور بر هر چه میگذرد  
آنها خشک میکند

کله اینها تمام حوادث مخصوصا امراض را  
به شیاطین نسبت میدادند طاعون شیطان  
داشت و تب شیطان و جراحات  
شیطان و قتیله شجر ناخوش میشد و مرض  
میکردند شیطان داخل بدن او شده

شیطان باد جنوب غربی

در مرض جنون و صرع و امراض عصبانی هم همین تصورات را می نمودند و برای معالجه کردن  
مریض در صدد بیدار نمودن شیطان بر می آمدند و برای صورت دادن این خیال که  
داشتند و آن کارها را کله اینها از زمانهای خیلی قدیم معمول کرده هزاران سال در میان

ایشان متولد بود از جوی و نه مقتدری مثل نار و کوه آذر انداختن  
 سید استند بجهت دفع شیطان یاری میخواستند و با وی گفتند ای آتش  
 ای مخرب دشمنان ای حربه ستمین که طاعون را دور میکنی ای آتش درخشان  
 فراوان این درد را برطرف کن

بی دیگر از کارهای کلدانیان اینکه خداوندی یا فرشته بر در خانه میگذاشتند که  
 شیاطین ابرسانه مجتمه های کاهنای بل در برابر انسان که در طرفین درهای  
 عمارت سارکن پس بانی میکردند بهمن قعه یعنی برای دور کردن ارواح مودی  
 بوده زبرکف آستانه درهای بهمن قعه مجتمه های ارباب انواع بل و نرگال و بنورا  
 یافته اند همچنین صورتهای دیگر از نمایندگان خداوند که بر قسم آن ملت مشغول دفع  
 ارواح مودی بوده و این صورتهای شکل شیر یا گاو دارد

نیز هله اینها گمان میکردند شیاطین را شیاطین دیگر هم میتوان دفع کرد یا برای رساندن  
 آنها کافی است صورت خود آنها را بخودشان نشان دهند و نظرباین منظور در خانه  
 مجتمه های صورتهای نقاشی میگذاشتند و آن بیابان و صور مطایر شیاطین یا  
 مهیب بود و قصر آسورانی پادشاهان که آشته بودند که سرشیر و پای عقاب داشتند  
 و خنجر بدست با بجز زود و خور می نمودند





تصویر شیاطینی که در قعر آئینه بانی یافته شده

شاید کارهای خیلی متداول استمال طلمات سحری و طلسمات بود استعاده آدهد نیاید  
 بعضی الفاظ و برخی اشارات قوت مخصوصی دارد که شیاطین و اروای آن قوت نیستند  
 کلمات یا نوشتن آنها یا ادای اشارت شیاطین را فراری میکند برای معالجه مریض و در  
 بالای سر او بخوانند و بقیه ایشان بمیان و در دایره موزی را امر بر قن مکر و مثل میگفتند  
 (شیطان بدبیدون بود شیطانها که گیر بگیرند روح مساعد به مریض و خل شود)  
 و میگفتند (خاعون و تب که ولایت را خراب میکند و شیطان را آدم موزی و چشم  
 زخم و دمان بدکنند و زبان بکواریدش بیرون بگذار معالجه خارج شوند برگزیده من  
 داخل خواهند شد برگزیده من بی نخواهند کرد برگزیده من داخل خواهند شد ای و ح

آسمان بخاطر داشته باش ای روح زمین بخاطر داشته باش ( نیز کده اینها گمان میکنند  
 بعضی نباتات شیاطین را بیرون میکنند لهذا مطبوع آنها را بر نفس میخورانند و دیگر از کارها  
 آنکه عقده های جادوی استعمال نمیند مثلاً یکی از کارهای آنها برای رفع درد سر این دستور  
 اصل بود (در سمت راست اکلیل زنانه گزیده و در سمت چپ آنرا بیدار ماسح کن و در سمت  
 آنرا بهفت بند قسمت نما پس در هر یک یک بند از دود پشانی و دستهایش و پاها و اثر انگشت  
 و بر روی قفسه شش نشان دانه های جادو شده روی سرش بریز و شش مثل باد شده و آبها  
 برده شود و مانند آبها در زمین فرو رود )

قسمت عبارت بود از چاره گاه روی آن عبارتی جادوی بدوشته یا جواهر گزیدن شده بود که  
 صورت خنده اند می یا عبارتی روی آن حک میکردند و آن عبارت از این قبیل بوده (ای  
 شیطان خبیث ای ملعون بروح زمین شمارا از بدشس بیرون آورده فرشته مساعده و  
 خوب و روح نیکو کار بروح زمین بیاید سحر خدای قادر قادر قادر ) این طلسم را اگر در  
 می آویختند یا لباس می بستند یا در طلا می گذاشتند یا در پی خانه بافته می دادند  
 تا شیاطین را دور کنند

کده اینها گمان میکنند با نظری که برای دور کردن شیاطین عبارات هست برای آنها  
 نیز عبارتهای دیگر میباشد و آن قسم که بواسطه بیرون نمودن شیطان از بدن میتوان بریزد



سازد کرد بواسطه دخل ساختن آنها در بدن میتوان سالم را مریض نمود بنا برین از جا و درگاه  
 بی میترسید و آنها را آدما می موزی میخوانند خیال میکردند سحره میتوانند حاصل را بجا  
 کنند و مگر ببارانند و امراض تولید نمایند چه بواسطه خواندن عبارات  
 مزی چه از راه خوراندن مشروبات جادو شده نیز بهر کس میخواهند صدمه بزنند شکل  
 انجوسی با انگاه میکنند وی عبارت میافند

که بنیاد زمانهای قدیم بغیب کوئی و جادوگری شهرت داشته و سحر و جادوی بطل معروفست  
 و پیش از خم و حرم و حرز از معتقدات آنها میباشد که بعد تمام ملل سرایت کرده و هنوز  
 در شرق زمین سحر است و در مغرب هم آدم بی علم یافت میشود که اعتقاد باین چیزها داشته  
 اند حتی در کشورهای متوسطه برای دفع ارواح موزیه بزبان آشوری عبارتهای نامتناهی میخوانند  
 از قبیل ( هیلکا سیکاکا بشارا ) یعنی برو برو و خبیث خبیث

و زمان و مقدار دیر تمام مقیاسهای زمانی و طول و وزنی را  
 در قدیمست محال کرده بعد اینها اختراع نموده بودند سال را بدوازده ماه که بعضی سی و  
 برخی بیست و نه روز بودند این قسمت نموده ازین مقدار سال آنها از سیصد و شصت و پنج روز  
 بود که مدت حقیقی سال شمسی باشد کوتاهتر و بیشتر بود برای تقانی این اختلاف هر شش سال یکبار  
 یک روز بدوازده ماه دیگر ضافه میکردند هفت هفت روز با هم ستیاری و یکبار از بناهای ایشان

در نیمه روز استراحت قرار داده که در آن روز نه جنگ باید بکنند نه دادری بلکه دو ابرو  
 نباید بخورند تقسیم روز بهیت و چهار ساعت ساعت شصت دقیقه و دقیقه شصت ثانیه  
 از عهد آنها باشد همچنین تقسیم دایره به بیست و شصت درجه و درجه شصت دقیقه و دقیقه  
 ثانیه و ثانیه شصت ثانیه از کارهای کلدانی است بهینطور عدادات درجه (۵) و  
 (۶) و ثانیه (۱۰) و ثالثه (۱۰۰)

برای مقادیر و اوزان عهد آنها سلسله کالی ترتیب داده بود مقیاسهای طول ایشان  
 و قصب بوده که بهیت و هفت سانی متر باشد و ذراع که پنجاه و دو سانی متر است و ذراع  
 دومی (۱۰۰ سانی متر) و استاذ که قریب صد و هشتاد ذراع بوده.

مقیاسهای سطح کلدانیها قدم مربع و ذراع مربع و استاذ مربع بوده.  
 وزن ایشان پن بوده که پانصد و پنج گرم باشد و تالان که شصت و پنجاه  
 و هشت گرم (درهم) قسمت میشد.

## فصل پنجم

ابنیه و کتیبیه نامی کلد و آشور

عهد آنها و آشور بهایه یا بهیاد کاری

ساخته

معماری





ساخته و در محلت آنها هنوز خرابه های زیاد دیده میشود معماران کله و سرب بخت میزنند  
جیه میزنند حال رست را با آب گل کرده در قلب میزنند و خشت میزنند بعد از آن  
خام را در کوره کله شده میزنند و آجر قرمز خیلی کمی درست میگردند خشت خام را فقط در آفتاب  
خشک میکنند و آن سفید بود و در تراز آجر خرد میشد و در باها و دیوارهای بزرگ  
خارج بکار میبردند

آجر کله آنها اکثری و یک سانی متر طول و ده سانی مسته قطر داشت و عبارتی روی آن  
رسم میشد که در وقت زنی خشت با منگنه آن عبارت را روی آن نقش میکردند  
آجر بار در وقت بنا با گل رست و آهک و غلات با قیر بهم وصل می نمودند برای اینکه  
محکم باشد میبایست دیوارهای خیلی ضخیم و با شش کوه و بی پخره بسازند

معمارهای آشوری هم به همان سبک را داشتند و با آنکه در کوههای آشوری شک  
بسیار بوده از این مصالح فقط در پیاد سنگ فرشها بکار میبردند و بعضی نقوش روی آن  
مجاری میکردند برای گل ساختن و کرد و در با آجرهای کار آوردن و بصرف پذیر سازدن و  
مجاری بزرگی که میبایست روی اینه نصب هزار تا عمل لازم بود اینکار را براسرائیکه  
مدین در جنگها میگرفتند و مملکت میآوردند و تحویل میشد و سرکار را داشتند که بفریب چوب  
آن گرفتار آنرا مجبور بکار می نمودند و چون میخواستند شروع به بنائنی نمایند تشریفات مذهبی داشتند

یعنی پادشاه شخصاً میآمد و اسواران و سواران را در آن اسطوانه کتیب  
 برای یادگار رسم کرده بود و تخته‌های کوچک و حوضچه‌های کوچک و زمین و زمین  
 نزد آنجا میگذاشتند

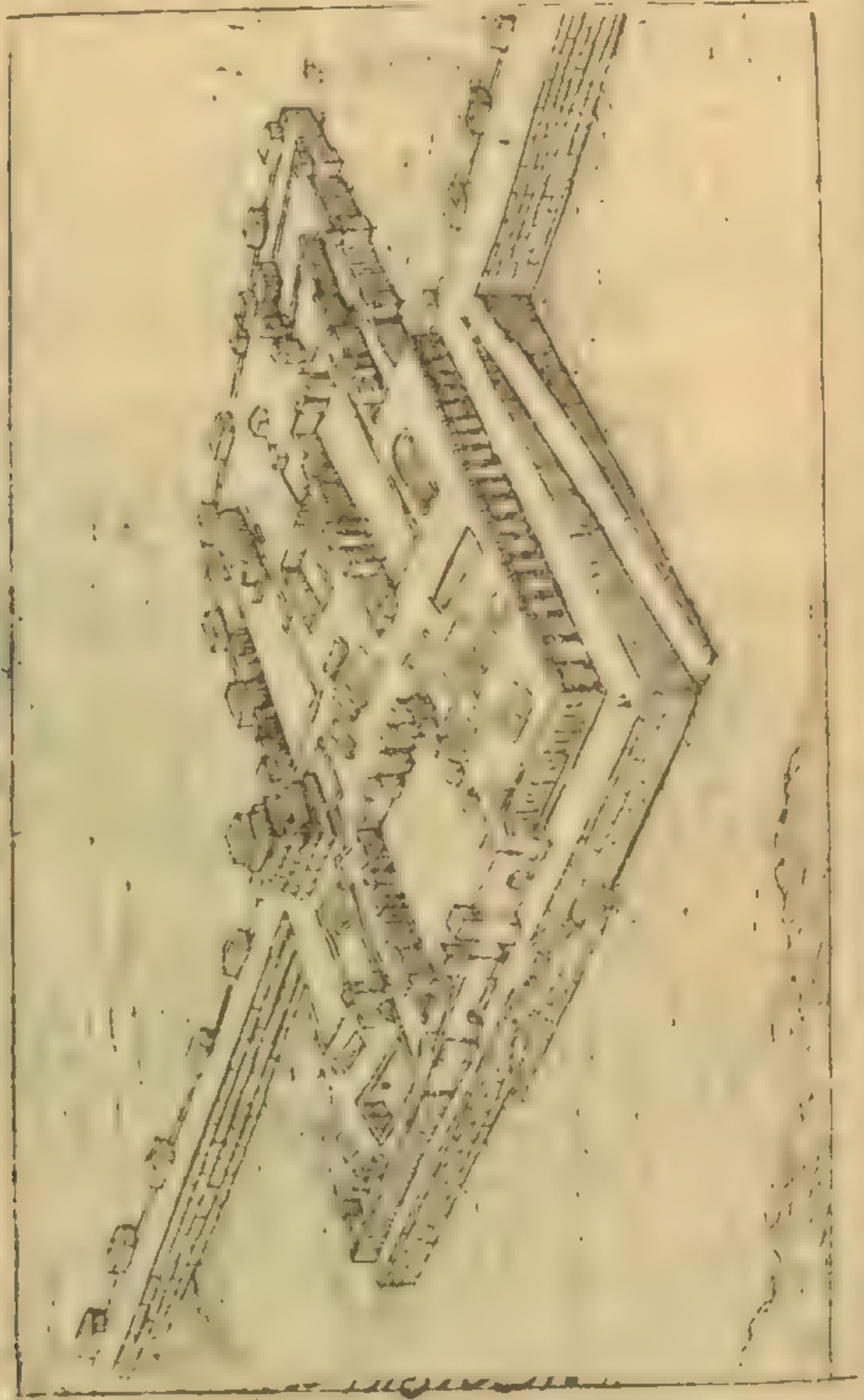
تفصیل کی از عمارات آشوری

مختارهای عمارات  
 یا بشته یقیناً پادشاه آشوری را پس از کرده اند یکی که از بهترین و معروف‌ترین مانده و بیشتر مدون  
 عمارت مارگون میباش که در خوشنایا باز پیدا شده. این بنا روی سطح مرتفع  
 واقع است و آن سطح دهانه از هر مربع و مستطیل و گوشه‌های آن در سه طرف  
 به وسیله پله‌ها پیاده بواسطه پله‌ها در هر طرف از هر دو طرف و از هر دو طرف  
 عمارت بر سنگ و ایند از هر دو طرف میسازند و در هر طرف دروازه از هر دو  
 دو کا و بال و از هر دو طرف در هر دو طرف در هر دو طرف در هر دو طرف  
 دو کا و دیگر بطور مستقیم در داخل همان دروازه گذاشته بودند چنانکه در وقت ورود و خروج  
 سرد و فرشته دیده شود

از دروازه بجهت مربع بزرگی وارد میشدند که قصد و بقا و شش متر سطح آن بود و از  
 حیاط به پیرانی و تشریفات اختصاص یافته در اطراف آن ای قنای بزرگ واقع و  
 بواسطه دوری حیا و نظر میکرد و بیشتر اوقات دارای محبت‌های غریبه و با حیا میهای



مربوطه که نام همین قسم در اطراف اصفهان داشتند باین وضع و جبهه بزرگ و کوچک



زیاده از شصت طاق درین عمارت دیده میشد دیوار پوشیده از صنوبرهای مرغوبه درو

سازمان نظامی

آنها را به می پاش و نقش کرده و زمین آنرا در جای کار نقش می انداختند از آن نقش نموده  
 در جای باید نقش میدادند که این را سنگ نقش میگرفتند و در دی سبب نقش گل  
 بود و نقش داشت ساخته درین قسمت از عمارت دریا منزل داشتند و همان را میپاش  
 در یک گوشه تار ت پهلوی صبه کوچکی بر می بست بعد از آن در جای کار که مخصوص نقش  
 ستارگان بود

پشت بر تارهای مردان بنائی صیقل نموده و آن فقط دو در محکم داشت در این عمارت  
 بهر سیر و در شکل بود و پشت بزار و ششصد متر وسعت و عمارتی متقد و در اطراف چند  
 حیاط طرفین و محبسه های رنگین که آشته و در این حیاط ستونهای ردیف یکدیگر  
 ساخته که ایوانی تشکیل میداد و روی ستونها از صخره پر شده و دشتی برشته از ستونها  
 خرابا که از صخره متد شده ساخته بودند

باقی عمارت منزل خدام و آشپزخانه با و بنا بر اساس و ابعاد برای تختن مان و حیاط  
 بوده همچنین اسب خانه نیزه و سپر و عاده های جنگی در آن میگذشتند و عمارت که در آن  
 و غنای جنگی با خبر بهار در آن نگاه میداشتند کتیبه عمارت دو ست و پشت حاق داشت و  
 اندازها قفا مختلف لکن تمام تنگ و طول تالارهای بزرگ خیلی زیاد تر از عرض آنها بودند  
 بدین شتابت بهم میرسانید بچیک از آنرا را با چرخه داشت و در پیشانی و دیوای آن



از در بزرگی که ارتفاع آن گاهی پنج متر میرسد داخل میگشت و آن در سمت حیاط باز میشد تا این  
تربیب خود را از هوای گرم محفوظ میداشتند

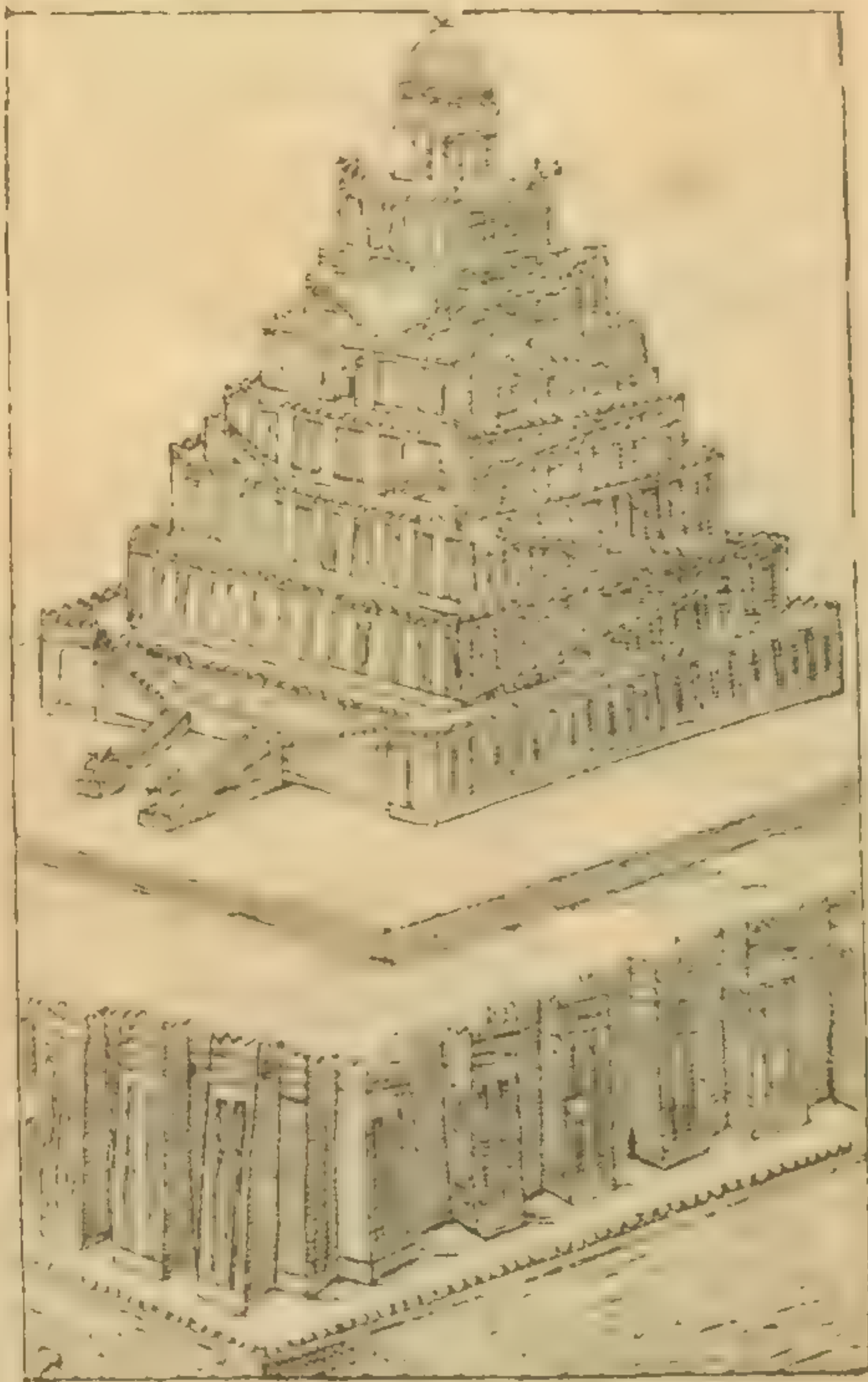
معبد های چند طبقه مساجد کلدانی و آشوری شکل برج های

بلند مربع هفت طبقه بود و تمام عمارات سلجوقی آشوری از این قسم عبادتگاه داشتند و این  
بزرگترین آنها را در بابل ساخته بودند

خرابه معروف برج مزدیسنا و بنفاد و یک متر ارتفاع دارد این خرابه آثار معبدی  
میباشد که در طرف آن سیصد و هشتاد متر بود و در وسط بر روی صفحی مشرف بر دشت برج بزرگی  
ساخته بر ضلع آن بطول صد و شصت و پنج متر و روی آن برج کوچکی بهمان شکل در روی دومی نیز  
برج کوچکی بهین تربیب تا هفت برج روی هم قرار داده که هر یک نسبت بسابق خود کوچکیتر  
بود و در برجی مخصوص یکی از سیارات و بزرگ آن سیاره مومن و تربیب از پائین بالا  
از پشته از سفید سیاه از عوانی آبی سرخ نقره طلای و در خارج پدکان  
پایینی ساخته که از یک برج برج دیگر میرفت

بالای برج آخری نمازخانه بوده در آن سینه های از طلا و نختوانی بسیار رفیق روی نماز  
خانه کشیدی مضافاً که در آفتاب میخسبید و ارتفاع این محوطه خیلی بیشتر و شاید صد و شصت  
پنج متر میرسید و کاهنی درین نمازخانه پاسبانی میکرد

مرکز عمارت ساکنین چهل و سه درجه شش متر ارتفاع داشته است



نقشه مسجد کلدانی

از مجسمه های کلدانی یا آشوری معدود می باشد

حجاری



آنها از مجسمه های مصری زشت تر است درین سرزمین مصالح خوبی برای اینکار یافت نشده  
است شوری سنگی یکی نرمی بوده که به نسبت در گذشته برای نقوش حجاری بسیار  
مربط اما برای مجسمه خیلی در رکود بسیار به شک نبوده مجسمه های که در شهر لکهنو  
نشانده با سنگ سیاه ساخته شده آن حجار را از روی دریا آورده و نام

سوراشی می است بساده یا نشسته بر تپا های دراز و دوزی و پابرهنه  
در آن آشوری مخصوصا نقوش برجسته روی صفحه های بزرگ در سفید یا سنگ آبی



نقوش گاو مال دار

نرم ساخته اند و آنرا مردم آن ناحیه بر این زینت دیوارهای عمارت به کار میبرد و بزرگترین آنها را  
دیوارهای خارجی نصب میگردند و نقوش حجاری آشوری را همواره در شکارگاه بسیار بزرگ که بود

کافی مرعاب داشته و زمانی بصورت عفریتی که شیر برافه میکنند و وقتی شکل کاو بال در بی  
 بصورت انسان در خستاباد میت و شش جفت کاو بال در یافته اند بار تقاع چنان  
 پنج سر و آنها را هر فن دیوار ساخته بودند مثل محبت که در دیوار داخل کرده باشند این کاو  
 پنج پا دارند قسمی که از یک طرف چهار پای آنها دیده میشود و از طرف دیگر دو پا و سه کاو  
 دارد و موی آنها مجعد است و موضع تنی نگاه میکنند شخص چون در تالار موزه نود و یک  
 مستقل آشوری است داخل میشود بی اختیار از عظمت و قدرت صانع این بیکجا حیرت میکند  
 در دیوارهای داخلی و قایمی از زندگانی پادشاهانی عمارت رسم کرده  
 بودند در خستاباد از این نقوش مسطور و معمول و هزار متر یافته اند و از عمارت کلا  
 و نینوا از بقعه هم بیشتر آورده اند

تمام این مجاریها در ظرف چند سال شده بنا برین میبایست صحنه گران متعده در سر این عمل  
 کار کرده باشند و همین جهت نیز آن نقوش همه یکسان نیستند مجالس خیلی خوش آیند  
 و مطبوع است زیرا که مجاری آن مجالس همه چیز حتی جزئیات را ساخته و نموده مثلاً بندها که  
 بکن میکشند و اجساد کشتگان که در میدان جنگ افتاده و ترک نشده و نقشها را بر  
 درختهای کوههاست و مرغها در شایانه یار و می شود و ما میباید در آب تا غالب این نقوش  
 بد ساخته مثل صورتی است که کودکان از روی تفنن میازند و صلاقی و تناسبی ندارد



چنانکه آدمها از سبها بگذرند قلعه بزرگتر است و مایه باند از کشتی میباشد و لا شخورد بهر  
 لاشه که از این شخورد و بطور بار تقاع درختها از اینجا معلوم شود صاحب صنعتان آن نواحی از دور  
 هیچ اطلاع نداشته اند همچون صنعتگران اشخاص طرف میل خود را بزرگ ساخته مثل پادشاه  
 بزرگتر از وزیر او و آشور بسیار بزرگتر از دشمنان آنها رسم و نقش نموده اند سرمارا فقط  
 بطور نمرخ میاخته و وقتی کسی را خواسته اند بطور مستقبل و از دور بسیارند سر آنها را بگیرد و اند  
 چهره با بحال است حال خنده دارد و حال گریه بدنها غالباً پوشیده و از لباسهای  
 سنگین و غیر از سر و دست و پا چیزی ظاهر نیست

با وجود معایب مذکور صاحب صنعتان این نواحی کارهای قابل ملاحظه دارند و آن نحو  
 بزرگی است که شاه طماز مان از خدام سلطانی را ظاهر میاز و صنعتگریش و زلف مجده  
 وزیر و وزیرهای جبه و تاج و ریشه های ابریشمی پائین قبارا در کمال خوبی ساخته و گاهی صورت  
 اشخاص هم بقاعده است

شاهکارهای صنعت آشوری سنگ شکاری و حیوانات درنده میباشد و یکی از الواح که تصویر  
 شکار کردن آسور بانی پال است شیر ماده را ساخته اند که تیر خورد و روی و دست خود بند شده  
 میغرد و قسمت خلفی بدن او را ظاهر ساخته اند که از کار افتاده این صورت را در کمال محنت  
 ساخته اند و میتوان گفت یونانیها هم در ساختن صور حیوانات بهتر از این کار نکردند

ترینیات  
آجر نایک دیوار عمارت را با آن می‌باختند تا ماند و در آنجا  
آبک مستور میشد که سفید شود و بعد از سفید شدن روی آن با کاشی می‌کردند یا آنکه کاشیا  
بدیوار ناکار می‌گذاشتند و آن خشت‌های کاشی دارای تصاویر اشخاص بود و روی هر آجر



(تصویر آجرهای کاشی که در کالان بافته اند)

کاشی قعده از نقش ساخته روی آن لعاب میدادند و در کوره برده پختند بعد آن کاشیا  
مستوی بهلوی بهم می‌زدند که صورت کاملی حاصل شود این کاشیا که رنگهای تند داشتند  
دیوار را جلوه و جلای میدادند



زمینهای که روی سنگها فرشایاگاهشینایا فرشادلباسا رسم و نقش میکنند غاب  
نباتات و حیوانات غریب یا مخلوق بوده و کل وجوه دیگر که در اینها از غریبه که در شرق زمین بمو  
د و مغربها نیز بتقدید آن میسر و از نذر کله اینها میسر باشد

خطوط مسطحی  
در خرابه های تمام بلاد کله و آسور خنی ویرانه های خیلی تپه  
کتیبه داده شده معلوم میشود که زیاده از سه سده <sup>سال</sup> از قبل از میلاد مسیح علیه السلام یعنی چهار یا  
پیش کله اینها صاحب خند و سواد بودند بیشتر کتیبه ها روی آجرها رسم شده که اشکال آنها مختلف است  
بعضی صفحه های مسطح و برخی شبیه صابون دست شونی و دسته شکل میهای کوچک میباشد  
برای نوشتن روی این صفحه ها میله فلزی سه تنال میکردند و نوک آن مبد مسطح و مثلثی شکل

一、二、三、四、五、六、七、八、九、十、十一、十二、十三、十四、十五、十六、十七、十八、十九、二十、二十一、二十二、二十三、二十四、二十五、二十六、二十七、二十八、二十九、三十、三十一、三十二、三十三、三十四、三十五、三十六、三十七、三十八、三十九、四十、四十一、四十二、四十三、四十四、四十五、四十六、四十七、四十八、四十九、五十、五十一、五十二、五十三、五十四、五十五、五十六、五十七、五十八、五十九、六十、六十一、六十二、六十三、六十四、六十五、六十六、六十七、六十八、六十九、七十、七十一、七十二、七十三、七十四、七十五、七十六、七十七、七十八、七十九、八十、八十一、八十二、八十三、八十四、八十五、八十六、八十七、八十八、八十九、九十、九十一、九十二、九十三、九十四、九十五、九十六、九十七、九十八、九十九、一百。

نمود از خط میخی آشوری

بوده این نوک را روی خشتی که هنوز حالت نرمی داشته میگذارسته و علامات آن نقش میگرفت  
تماما بشکل شلالت هیل و آنها را به تیرهای منجسبیه نموده و با نخیت آن خط را منجی یا پایانی  
گفته اند وقتی که نوشتن تمام میشد و خشت را در کوزه میرود که سخت شود و خطوط ثابت گردد و بهیم محو

شدن نباشد تا مگر تا بجای آنکه در عبارت سورانی پال پیدا شد عبارتت صفحات آجری  
طرفین آن بر از خط مایه باشد

زبان کلدانی و آشوری و تمام مثل مجاوره آن از قبیل شوش و ارمنی و کاپادوسی و ایرانی  
این خطی نوشته شده

نه کلدانی و آشوری خیلی مشکل بود و هر حرف آن عبارت از چند خط مثل میج آید یعنی در  
عده قدیم بر حرفی همه بوده بعد با کلمه هر حرفی را نامایند و صوتی قرار دادند مثل بی با  
فانیا نه گت و نواب هلمات را با این اصوات می نوشتند و آن این صوتها  
از دیت میگذشته و بسیاری از آنها یکدیگر شباهت داشته و باسانی بهم مشتبه میشد  
بعد و بعضی از حروف قدیم را نیز معمول می داشتند و هر یک کلمه بود و غالباً یک حرف بود  
که میگردیدیم صوتی را ظاهر خست در وقت کلمه طوری خوانده میشد و در حرف طور دیگر  
مثلاً یک حرف را هم آن میخواندند رسم ایلو

این خط خیلی مشکل بود حتی برای خود کلدانیها و یاد گرفتن آن کتب مخصوص و فریبست متد و نحو  
و صرف لازم داشت بسیاری از آنها را بدست آوردند و همانها بتاخرین از فضا در خوانند  
عبارات دیگر صفتی کمکت کرده است

اکتشافات جدیده  
تا قرن نوزدهم از کلمه آشوری و اسی را اکتشاف



بود مگر آنچه در نوشته‌جات بعضی نویسندگان خارج مخصوصا بهود و یونانیها دیده میشد تقریبا از  
وضع زندگانی مردم این دوماجیه هیچ نیانستند اسم بابل و بسوا شنیده میشد اما محل  
این پایتختیهای بزرگ معلوم نبود کجاست

در سال ۱۸۴۲ میلادی دولت فرانسه سیوستان *Syvestre* را مسئول اسکندریه را که بابل <sup>مسل</sup>  
آثار سنیقه بود بموصل واقع در کنار دجله فرستاد. سیوستان مستقیم نزد محفل تنبوار ایدان <sup>مکتب</sup>  
در حوالی دجله رستونی یافت رئیس و کم دیواری یا چیزی که از زبانه شهری خبر دهد  
اعراب در مقابل شهر موصل و دژ سیوستانان دادند که روی برتبه و کله واقع بود و بر تپه  
با و نو. ند که مردم آنجا آنرا قبر یونس میگفتند نامور فرات از کینه خود خرج کرده یکی از دهنه  
که کثرون *Chiron* جیگ نام داشت خبر نمود و کاوید بعضی ظروف  
و آبرمای کتبه را بدست او آمد لکن چینه ممتی نبود و بهتانی ترک که از پهلوی تپه عبور میکرد  
از دیدن مقبول و عله جات او که مشغول جمع کردن کاشی ظروف کلی بودند تعجب نمود و گفت  
در چند فرسخی بمحل در آبادی موسوم به خرمسباد *Kharsabad* که ازین جور  
چیزها بیشتر یافت میشود بنا به خرمسباد رفته آن کله بود و بچک دهبای تپه کاوش در آنجا  
شروع شد و چیزی گذشت که عله جات که سگلی پیدا کردند و آن سگلی از کاوش و کاوش  
عمارت سارگن بود و تمام تپه خرمسباد توده خالی که خرابه دوز سارگن پانخت سارگن پانخت

بنا نموده گشتند و باد بوارهای مستور در کشیده و مکان گردنبستوار اید کرده این اکتشافات  
در اردو پاشی شده برای بنا بهر پایه جمع نموده اود یکده خرسا باد در خرید و تمام عمارت را  
از زیر خاک سیرون آورد و بعد گاوهای باله اردو را و نقوش داخل آنرا بموصل حمل نمود و  
کارشلی بود چنانکه برای حمل و نقل آن بارگران در مسافت پانزده کیلومتره وقت لازم  
آنها خرسا باد از موصل به قایق کشتی از رودی و بعد حرکت داده بنهر انبار برد  
و جزیی است آشوری موزه نود و نه نامی است

در شش سی و پلاس *Place* باشین باشد که دوش را از سر گرفت  
در شش نیز سیاحتی انگلیسی موسوم به کلا باز د *Classe*  
نامور آشوری شد که او هم بتقیش پرداخته مشارالیه ابتدا آتیه نموده و اگا وید و آن نیز  
خرسا باد توده خاکی بود که خرابه شهر کالاک را مستور داشت و تا آنوقت این اسم را اید  
نشیده خلاصه لایازد در آنجا عمارات چهار پادشاه را با کشیده و نقوش پیدا کرد  
بعد از آن بهر وقت تپه کرون جیک که سابق آنرا بنار ما کرده بود رفت و خرابه دو عمارت  
دیگر پیدا کرد و بنسوار اندقی مدیجسته و فستنه یافت و در همانجا کتا بنجانه عمارت  
آس و بانی پال که عمارت از صفه های آجری باشد بدست آمد

آنها رعیتیت که از تپه نود و دو کرون جیک بلند بر دند محبسه در آشوری و از این پل



داود از موزه پاریس هم بهتر و مفصل تر میباشد

دولت فرانسه هم خواست خرابه بابل را پیدا کند و باین قصد در سال ۱۸۵۱ میلادی مأموریتی برپا  
سید فریتسل *Frevel* قنصل قدیم جدّه که مرد با کفایتی بود به کده

فرستاد مشارالیه در جزو اجزای خود نقاشی داشت جوانی عالم بعلم آثار عتیقه سید

اچیز *Oppe* نام این سیاحان دانشمند زیاده از دو سال در آن جا

تب خیز عالی از همه چیز سر بردند و محل حصار را و معابد بابل را پیدا کردند لکن چون نفرزات بی

زیا آورده روی آن کوزه را گرفته کاشش آن اشکال عظیم داشت و از خرابه های بابل خیلی

کثر آثار عتیقه یافتند تا ویرانه های آشوری و چیرما که بدست آنها آمد در کللی گذشتند که از روی

شبه نرات بریار مانند و توت کشتی فرانسه پاریس حل نمایند گفت با آنچه در آن بود غرق شد

و فریتسل بیچاره از شدت زحمت و غم در سال ۱۸۵۵ میلادی در بغداد جان سپرد

در این اوان فضلا و دانشمندان مشغول خواندن کتیبه های خطی که بوزره ما حمل شده بودند

و دشواری ایگار بوصف در نمی آمد زیرا که علاوه بر نشناختن خط نمیدانستند بچه زبان نوشته

شده از حسن اتفاق در ایران بعضی کتیبه بدست آورده که بجهت زبان نوشته شده کثیرا

انگلیسی موسوم به *Rawlinson* دانشمندی از آن خطوه را که زبان

قدیم بوده از روی کتب مذهبی ایران یعنی زردشتی علم آزان حاصل نموده خواند و چون آن خط را در

باخذ آشوری که مقابل آن سیم سجده نمیکند گفت که دیدم زبان آشوری از آن سیم  
 است یعنی شبیه عبری میباشد از نزد پس از تقیث بسیار عبارات آشوری را اولاً و عبارت  
 کلدانی را بعداً تقریباً خواندم و نحو و صرف و لغت این زبانها را درست کردند و شعبه تازه  
 تاریخ تکمیل یافت که اسپریو لوژی *Assyriologie* نامیده شد  
 یعنی علم باحوال آشوری و حاله در ممالک معتبره و کتب درین علم کار میکنند و علمای معروف  
 اولیه این علم هم انگلیسی بوده اند مثل ستررینسن و هینکن *Hinckes* و  
 فرانسوی مثل دو سلسبی *de Saulcy* و اپرت *Apert*  
 مدت سی سال که انگلیسها بتنهائی مشغول تقیث بودند مثلاً  
 و اسمیت *Smith* و هرمن داسمان *Hermann*  
*Rassan* کاوش خزانه های آشوری را با انجام رسانیدند و لفلتن  
*Loftus* خزانه چندین شهر کلد و راپید اکرو  
 چند سال پیش در آنجا مجدداً کاوش کردند و بسیار چیزها  
*de Sargis* که در عصر نایب قنصل فرانسه  
 در خرابه یکی از بناها دیده شد و بنای تقیث را گذاشت بعد از چهار سال اعمال  
 یک معبد پیدا نمود و مجسمه های کلدانی بدست آورد که بسیار قیمتی است و از آن بعد



همواره ستیا خان و علمای فرزندان مشغول کار و شغل و تحقیقات و تحقیقات بسیار و روز  
بروز علم بر احوال کلد و آشور و ببط بسیار بدو کار مل میشود



میلک

و عبارت

عبه تازه

نامیده

ی معروف

مگر به

مرد

مرد

مرد

مرد

مرد

مرد

مرد

## قسمت سیم بنی اسرائیل

(این قسمت را مصنف کتاب نقل از توراتی که امروز بدست عیسویان است کرده و ما هم همین آنرا ترجمه میکنیم و هر جا روایات اسلامی اختلاف کلی دارد متعوض می شویم)

## فصل اول شیوخ عبرانی

شیوخ در عهد دولت قدیم هلدانی دست ما از شبانان بودند که در اراضی بزرگ بامین فرات و سوریه میسر می نمودند رئیس هر دسته که بزرگ جماعت و شیخ آنها باشد با خود چندین زن و کودکان زیاد و جمعی خدمه داشت این عجله با هم مثل خانواده بزرگی زندگی میکردند و همه فرمان شیخ را میسرند هر خانواده دارای گله های گوسفند و دشت بود در اماکنی که حلف برای خریدن مواشی یافت میشد توقف کرده و نیمه شب شتر می زده زیر آن می خوابیدند همبند که مرتع رو بنامی میگذاشت باز را می افتادند و مرتع دیگر بدست می آوردند

این زندگانی خیلی بسادگی میگذشت غذای جماعت لبنیات و گیاهان بود و لباس



باز به نای شمی خانه نهشته آلت و اسباب بعضی ظروف جوی باهی و چند نعلین  
 و چند صندوق آتاز بسته حلقه های صدف و نقره که زینا پایی خود می بسته و گردن  
 بند و گوشواره و حلقه های سبزی که هنوز هم در ویهای عربستان آنرا معمول دارد  
 ابراهیم <sup>۴</sup> یکی از آن شیوخ حضرت ابراهیم علیه السلام بود که با فیلد نمود  
 که حرکت نمود و از صحرای عجم گریه بسوی یافث شرح زندگانی آن بزرگوار بطوری  
 که در توره مسطور است از تهمید است ابراهیم در تن بمقاد و بخیا کلی صدای پروردگار شنید  
 که فرمود از ولایت خود بیرون شو و بجایی که بتو نشان میدهم و فرزندان تو را ملت بزرگ  
 خواهم نمود اسم تو را بزرگ می نمایم تمام مل روی زمین بتو سطا تو نجات خواهی یافت  
 ابراهیم بامر پروردگار خود و براه نهاد و برادرزاده اولوط با وی همراه شد و هر  
 خانواده که داشت با خود تا بسوریه رسید و بعد بمصر رفتند و آنرا در ولایتی رسید  
 که برای تمام دواب آنها علف نبود از بخت میان شبانان ابراهیم لوط نزاع در گرفت  
 ابراهیم لوط فرمود نمیخواهم میان من و تو میان شبانهای نزاع باشد زیرا که همه  
 با هم برادریم بنابراین خوبست از من جدا شوی لوط بدشت آوردن <sup>۵</sup> سدوم  
 که *dain* که پر آب و شبیه یافثی بود رفت و نزدیک دریایچه معروف بحیرالمیت قرار  
 گرفت و آن در ولایت سدوم است *Sodom* و امالی آن آنوقت

تجایی اخذ از دستان ابراهیم نزدیک درختای بوم بود  
از دوزخ و دوزخی برای حشد ابر پاکرد

روزی ابراهیم حجه داحدای خدا را شنید که فرمود (ای ابراهیم من پس  
تر هستم و اجر تو عظیم خواهد بود) ابراهیم در جواب عرض نمود خداوند از چه من خواهی  
آیا من بی اولاد خواهم و فقط وارث من خادم من آلتی ~~مستحق~~ ~~مستحق~~  
خواهد بودند از جانب پروردگار رسید که (ایزوارث تو خواهد بود بلکه طفلی از تو  
وجود خواهد آمد) پس صد ابراهیم فرمان داد که از خیمه خود بیرون رود چون بیرون رفت  
نه آنکه که با همان نگاه کن دستاره بار ایشمار آیا تو میستوانی آنها را بشماری اولاد  
تو باین شمار خواهد شد

سار و زن ابراهیم پس زن می آورد که از ایشمار خود گفت خادش من با جرمی برای  
شاید از او اولاد پیدا کنیم

ماجرای آورد که سمیل نامید و شد بعد از بلن سار و نیز ابراهیم صاحب  
فرزند می موسوم با سخی گردید و خوشحالی او بد زج کمال رسید سمیل بآن طفل استن از نو  
وسار و نیز گفت ابراهیم گفت این خادم و پسرش را هر دو کن ابراهیم صبح زود برخاست  
فری نان و شکم آسید و شد به با جرد او را با پسرش بیرون آورد با جرمی و پسرش را رفته



گم شد چون مشک آب انعام کرد و معیل را از برداشت کوچکی که آنست بقدر یکت بر  
 پرتاب از دور گشته آنجا نشت که مرگ فرزند خود را بیسند و بگریه پرداخت در وقت  
 فرشته الهی او را آواز کرده گفت ای ماجر غم مدار و هیچ ترس خدایه ای که  
 شنید بر خیز و برو غفل را بردار من از وجود او وقت بزرگی تکمیل خواهم داد و با جود باز  
 نموده چاهی آب فیه مشک را آورده از آن آب برداشته فرزند خوراند خدایه  
 انعمیل بزرگ و تیسره از ی قایل و پدر قوم عرب شد

لوط که در سدوم مانده شبی در جلودر خانه خود نشسته بود ناگاه دو مسافر بمحل  
 رسید و آنها فرشتگان خداوند بود لوط باستقبال ایشان شتاقه پیش آمد  
 سجده نمود گفت بخانه بنده خود داخل شوید پاهای خود را بشوید و شب با در منزل من  
 بربید فرد صبح زود راه خویش را پیش بگیرید آنگاه برای آنها غذا آورد و اردین نمود  
 نخواهید بود که ابله سدوم جلوه خانه لوط آمده او را تهدید نمود و گفتند غریب ما را تسلیم  
 کن و میخواستند بانهاده زنند لوط ابا کرد مردم خواستند در ابلتند فرشتگان را  
 کور کردند و به لوط گفتند تو تمام خانواده خود را ازین شهر برون کن زیرا که این ولایت  
 خراب میکنیم چه گناه درین ناحیه یافته شنیدیم آن دو ملک دست لوط و زن  
 دخترش را گرفته از شهر برون نمود و سپردند که پشت سر خود نگاه کنند و از آن  
 بگریزند

در روزی که در آن روز یکی از کتبه لوط و دود خورشید وقت طلوع آفتاب  
به قدر رسید و دردم بارانی از کوکورد و خورشید بر سر سره و دمان و بارید و آن  
دو شهر را خراب و سکنه را خاک ساخت

نه اند بر می امتحان ابراهیم و زنی با دلف بود و پسر یکی از خویش یعنی الحق عزیز را  
دارد بان گوئی که بنوشان میهم بود و فرزند را برای من قسری کن ابراهیم باد  
بکه برنج بسته نوع خود را پانان کرده است حق و دلفه خادم پرده رفت و برای  
قربانی سوختنی قدری خوب شکت و در بیم مکانی را که خدا برای او معین کرده  
از دور دید و بخادمان خود گفت شما اینجا بمانید تا من و سیم برای پرستش بروم  
روی کوه رویم پس از آن چو بهار اردوی پشت سخن گذاشته و کار و آسایش است گرفته  
حق با دلفت ای پدر این است خوب بفرماید به سیم نزد قربانی کجاست ابراهیم  
جواب داد از آنده خواب به تهیه نمود آنگاه فرستند چون وی کوه رسید ابراهیم  
بنی بر پا کرده چو بهار از آن مرتب که است بعد پرش استه بالی خوب وی  
جاء روزه روز برداشت که او را زنج کند در آنوقت از فرشته آمد که گفت ابراهیم  
ابراهیم دست این فصل در آن من حاد استم که از خدا امیری میرا از قربانی سیم  
یکه خود منماید کردی ابراهیم هر چند نموده قومی بد که شانه پیش در بویه گیر کرده  
گرفت



گرفت و بجای محل خوش سر برید باز صدائی شنید که فرمود چون سپریانه ات را این  
دریغ نکردی بر کاتی تو را شامل نمایم و اعقاب تو مانند ستاره های آسمان در فلک  
خواهد شد

سبحی و ربقتاه ساره مرد و ابراهیم پیش از مرگ خواست پسر خود  
متاهل سازد بنا برین خادم خود بسیار را سوگند داد که برود در ولایت خوشی را  
اتحق زنی پیدا کند چه نمیخواست از زمان قتل و کشتن که در آن سکنی داشت کسی را  
برای فرزند زنی اختیار نماید الیزده شتر با خود برداشته و به ایامار آنها کرده و کلبه  
رفت و راه قریب نا حور را که برادر زاده ابراهیم در آن ساکن بود پیش گرفت و وقت  
شام بجای نزدیک شده شتر را را خوا بایند در آنوقت دختر را برای آب کشیدن بر  
چاه میامند الیزده دست عابر داشته گفت ایچا و ما قای من ابراهیم امروز  
ایچا را من میطلبم من نشان ده دخترهای جوان بر سر چاه می آیند چنان کن که آن  
دختری که بمن شتر بدهیم آب میدهد نامزد اتحق باشد در بوقت دختر جوان زیباترین  
فرد را پر کرده برگشت الیزده دوید سر راه رتقاء و با دگفت بچه ارقی می آید  
و آن بچه را رتقاء گفت بخور آقای من و سوار روی دست خوشی با من آورد چون  
الیزده نوشید و بس نمود دختر را و گفت ایات برای شترهای تو نیز آب میبسم پس بسو

در پیش روی شایسته (ب) بخت برگشت برای شسته آب کثیف تا تمام آینه  
 شسته آینه را با قهوه بر بقاء ده میگردانند هیچ نمک و فیکه آب خوردن شتران باغ  
 رسیده آینه را یک حلقه کشری و دو بازو بند صد برداشته در انگشت بقاء کرد و باری  
 دست و از و پرسیده گفت تو دختر کتبی آباد خانه بدست جای شب بسر بردن است  
 ر بقاء در جواب گفت خرم خرم در منزل نیر جادویم آینه چون این شعله  
 زرد و گفت حمدی آقا یم بر ایم که مر بقاء آقای من کرد و خست و جان دو  
 مادرش خبر نده برادرش با بان به بازو بند ما و کشری صد را دیده بودیم آینه  
 پدید نمود و در بختی که او را باز داشت و عود پیش آینه بخت برادر  
 آب آینه پادای خود را بشوید و غدا نزد وی حاضر کرد آینه گفت من متعلق خود  
 نموده میری بخورم غدا به استن پذیرد خست که از لجا آمده و پسوند زنی بری  
 چون نوش میطلبه تعیین او را به عازمه خواسته پدر و برادر بقاء در جواب  
 اینکار را نموده و مادر کار خد حریفی نداردیم ر بقاء را بسپار تا چنانکه خدا فرمود  
 بیهوش قایت باشد

آینه سجده شکر خدا نمود بعد از آن طلا و نقره و بعضی جامه های بقاء داد و در خواست  
 کرد که فرود آید باری باز گشت بسوی آقای خود مراجعت نماید برادر و پدر بقاء خواستند



روز دیگر او را نگاه داشتند و چون به وقت رفتن رسیدند از پیران  
 دین سفر مرده را داده خوبست و در نزد او آنی گفتند دختر را بگویم و می بینم  
 که او خود چه میگوید بعد از رتبه پارسیده که میخواهی این مرد بروی او جواب ده  
 میروم و روانه شد و خواهر و دایه خویش را با خود برد روزی وقت شام استی در آن  
 بود و چند نفر شتر آمدند و روی یکی دختری سوار است و در آن بود که  
 بلند نمود آتی را دیده از شتر زود آمد و از الیز پارسیده این ملکیت و در جواب گفت  
 آقای من است رتبه و بوند خود را برداشت روی ابد آن پوشید و الیز را  
 سر گذاشت برای آقای جوان خویش نقل کرد آتی رتبه را برداشت و بجهت مادر  
 و او را تزویج نمود

یعقوب و عیص  
 رتبه آمدنی بستن شد اخراج مرآت دنیا  
 کرد و زنده بود و سپهر و امانت فرزند با بدنی پر مهر و او عیص را  
 عیص چون بزرگ شد خارجی آری نشست غم خود را در صحرای پارسیده میگذراند و  
 یعقوب نامه داد و بعد از رسیدن بدو غائبان بر خیمه سر می نمود آتی عیص را  
 داشت زیرا که برای او شکار میبرد و رتبه یعقوب را بر روی میبرد  
 روزی یعقوب شکاری عدس را میبخت عیص از شکار برگشته دخت شده بر برد  
 گفت



گفت من نه زین غده بخورم چه بسیار کوفه و کشته یعقوب و حوت گفت  
حق ارشدیت خود را من این بنا بفروزش خصم با خود گفت ایکم من از کس  
بمیرم آنحق بچه دارم میاید باری حق ارشدیت خود را یعقوب فروخت کرد  
بادشور بای عدس ده

آنحق پرونا بسنا شد یک در عیص را خواست گفت من چه روزم که خود  
نیده نم تیر و چون خود را بردار برو و شکاری برای من بسیار و غده ای که من دوست  
دارم تهیه کن تا من پیش از مردن تو را بپرکات فایز نمایم چون عیص بشمار رفت  
ربناه گفته آنحق را برای یعقوب حاجت کرد و گفت ز قله دو بزغاله خوب ساور ما  
برای پست غده ای چنانکه دوست دارد تربیب دهم و تو برای می بری و او قبل از مردن  
تو را داری بزهت سازد یعقوب گفت بن برادر من مودار دو بدن من نه ارشد  
چشم من دست زدم دارد و غلو فرض نماید و عوفس برکت دادن گفت کنه و در یعقوب  
گفت حنت من جمع شود بعد زین غده یعقوب حاجت کرده و غده امتیاز شد و  
بنگاه بهترین جامه لانی عیص را برداشته یعقوب پوشانید و دست کردش و  
پوست بزغاله مستور نمود

یعقوب با غده او مان نزدیک آنحق ز قله گفت ای بر من آنحق در جواب گفت



قاین که نوکستی یعقوب گفت من عید را پراشته باشم که چون گفتی بگویم  
 بر خیز پیش و شکار مرا بخور آن حق گفت باین زودی چسبوند شکار بدست درودی یعقوب  
 گفت خدایا که از پیش من فرستاد آن حق گفت نزد بخت آن من بودست بچشم  
 حقیقه پسر من عیص هستی یعقوب نوبت شد و آن با دوست خود از بیابان رفت  
 یعقوب پوشیده از شرم بود او را بشناخت و غنای صدهای یعقوب است اما  
 دست عیص میباید پس غدا را صید خود را به پسر گفت پیش می آید تو به پسر  
 پیش آمد احساس کرد که لباسهای عیص است او را به عابر گشت و او گفت خدایا  
 تو را شبم آسمان دروغین زمین کندم و غیر ما دیدم مردم مطلع تو باشند و احمق بوی  
 مانده بر برادرانت مسته باشی و پسر نادرت توجیه کند  
 بعد از آنکه اینها گذشت یعقوب پرده رفت و عیص از شکار برگشت با آن تاجر خدائی  
 دست کرده نزد پدر رفت و در پوست برکت نمود آن حق خیلی متاثر شد و صفت  
 بود که برای من شکار آورد من او را برکت دادم عیص ناله کرد و گفت ای پدر مرا  
 برکت ده بهیچ گفت برادر است بیکه برکت تو را گرفت من او را صاحب خستار نمودم  
 و تمام برادرانت را خادم او برای تو می توانم بگویم عیص متعجب شد و گفت یعقوب  
 رفاه ترسید و پسر ابویست برادر خود لایان فرستاد

یعقوب نزد لابان یعقوب و برادرش را چون شب شد برای خواب

توقف نمود و در روی سنگی که آتش خوابیده و در خوابیده بود نزد بانی روی

زمین است که سر آن با سحر و جادو و این زمین را بانی پایش و بال میزدند خداوند

در بانات و یعقوب میگوید من خدمت دادم خدای ابراهیم خدای اخی رفسی که

روی آن خوابیده بود و حذف تو گفتی خواهد داشت اعقاب تو مثل غبار زمین زیاده

شد من با تو بستم بر جاب روی مواظب تو خواهم بود تو را باین ولایت مراجعت میدهم

یعقوب بیدار شد و ترسیده گفت اینجا خانه خدا و در آسمان است آنگاه بیدار شد

که زیر سر که آتش بود در آن نقش نصب نمود و قسمتی که بولایت لابان رسید جلوی

که سنگی بزرگ در آن رفته و گذار برای آب دادن آنجا میاد و روستا و از شبانان

پرسیده گفت آیا شما لابان را می شناسید آنها دختر جوانی را که با گله میآید با

نشان دادند و گفتند این احیل دختر لابان است یعقوب سنگی را که بر در چاه بود

داشت و بآن دختر در آب دادن مواظب میگرفت بعد با و گفت من پسر بقاء بستم

لابان این سخن را شنیده شافت و او را در آغوش کشیده و بخانه خود برد

بعد از یکماه لابان یعقوب گفت چمن تو خوش من هستی آیا باید هفت من خدمت کنی

میگوید بستم چند روز میخواهی یعقوب گفت من هفت سال بخدمت میمانم که دختر کوچکی



مکرم اند فخر ارجیل بود یعقوب هفت سال خدمت کرد و آن بختش چند روز اندر  
 که راجیل را دوست میداشت بعد ازین خود را خواست لابان برای یعقوب عروسی  
 نمود اما بجای دختر کوچک خویش دختر بزرگ را که پادشاه بود داد یعقوب از بکار  
 شکایت کرد لابان گفت در ولایت ما هم نیست دختر کوچکتر پیش از دختر بزرگتر  
 دهند یعقوب افسی شد هفت سال دیگر بماند که راجیل را برنی مکرم چون آمدت  
 منقضى کردید مشارالیه را تزویج کرد و در آن ولایت بماند و قلعه های بزرگ و دوازده  
 سپید نمود و از آنجمله دو پسر از راجیل بود

مراجعت یعقوب      پسرهای لابان بزرگش یعقوب را گرفته گفتند تو  
 مال پدر ما شمول شده از بخت یعقوب مستم شده بولد خود باز لرود پنهانی با خانواد  
 و قلعه های خود راه افتاد از نزدیک ولایتی که برادرش عیص در آن سکنی گرفته  
 گذشت و یکها نزد او فرستاد که برادر از سر گذشت برادر با خبر نمایند و از عفو  
 گذشت بخوابند یکها برگشته گفته برادر با چهار صد نفر بن تو میاید یعقوب خیلی  
 ترسید و گمان کرد عیص برای کشتن او میاید محض دفع شر و بدست نروده بدست  
 نرود بدست میسر بدست قوح و سی شتر ماده با تیجه های آنها و چهل دود و دوازده  
 بدست ماده الاغ نر از دواب و مویشی خود جدا نمود و از آنها پنج گاه تشکیل داد و در آن  
 میکنش

پیکر که حکم کرد چو پادشاه و در میان بر کعبه بکند و بگوید صد بار سبحان  
 برکت از زبان غت و قید عیض شامی برسد و میسر به کیستند و جای میروید و  
 از گیت در جواب بگوید که از خادم تو یعقوب است و آنرا برای آقای خود عیض  
 فرستاده و خدمت مشرب یعقوب این بود که بتقدم و عیض به کی خشم برادر را در  
 یعقوب خانواده خود را بصر فیر نه فرستاده و خود تنهانه و در دل شب باغیر  
 ساخت و در منزع پیدا کرد آن ماساخت توانست و در زمین زنده بران آورد  
 و وی گفت نمود چون و زنده شخص گفت مرا با کن بروم زیرا که روز شد یعقوب  
 گفت مرا برکت می نیکه ارم بروی شخص مذکور گفت است چیست او در جواب  
 گفت یعقوب آن شخص گفت بعد ازین سه تو یعقوب خواهد بود بلکه نام تو آنرا  
 یعنی جلی خدا آنوقت یعقوب دانست که باور ساد و خدا جنت کرده است  
 عیض با چاه صد نفر به سمران خود رسد یعقوب خانواده خود را صفت کشید و چون  
 استیصال بر آورد و رفت هفت جازمین بود سید عیض متاثر شد بصر او دید و بر  
 و آغوشش تپید خونین بر دو کر بستند بعد عیض زان و فرزند ان یعقوب او دید  
 ایند لیانه یعقوب در جواب گفت که کانی میباشند که خداوند بخادم تو عیض فرمود  
 که میان این بلفال خود پیش آمد و در برابر عیض سجد کرد و بعد یاد و رفتی



آمد و آخر از همه راحیل و پسرانش عبور عیسی را بگذاشته عیسی متوجه دای  
 تقوی یعقوب قبول نمود و گفت من مال فروزان دارم ای برادر تو چقدر داری  
 برای خود نگاه دار اما یعقوب همراه او در خواست آورد و عیسی پذیرفت و دو برادر  
 مسجده شدند یعقوب نزد اسحق رفت و اسحق در سن صد و هشتاد سالگی در گذشت  
 فروختن برادران یوسف را پسر بزرگ راحیل که یوسف باشد مجبور  
 پدر بود برادران یوسف بر او حسد برد اتفاقاً یوسف خوابی دیده برای اخوان تمام  
 نمود و بر کینه ایشان افزود گفت در عالم رو بادیدم مادر صحرای مشغول دست بر سر کلاه  
 میاشیم ناگاه دسته من بلبه شد و ایستاد و دسته های شاد و آن جمع شدند سجده  
 کردند برادران گفتند آیا تعبیر این خواب آنست که تو بر ما سلطان خواهی نه روزی  
 برای ایشان نقل کرد که خواب دیدم آفتاب ماه و یازده ستاره پیش من بخت نمودند  
 پدرش یعقوب بمقامت یوسف پرداخته گفت آیا باید من مادرت یازده بر دست  
 بیانم و تو سجده کنی

روزی برادران یوسف در مسافت بعیده همدیگر را دیدند یعقوب علیه السلام در میان  
 فرستاد که از آنها خبر بیاورد آنها چون دیدند میآمد گفتند ایست صاحب و یا اور  
 و در چاهی میاندازیم و بگوئیم در نزد ویرا خورد آنوقت بیسیم خوابش بپرو

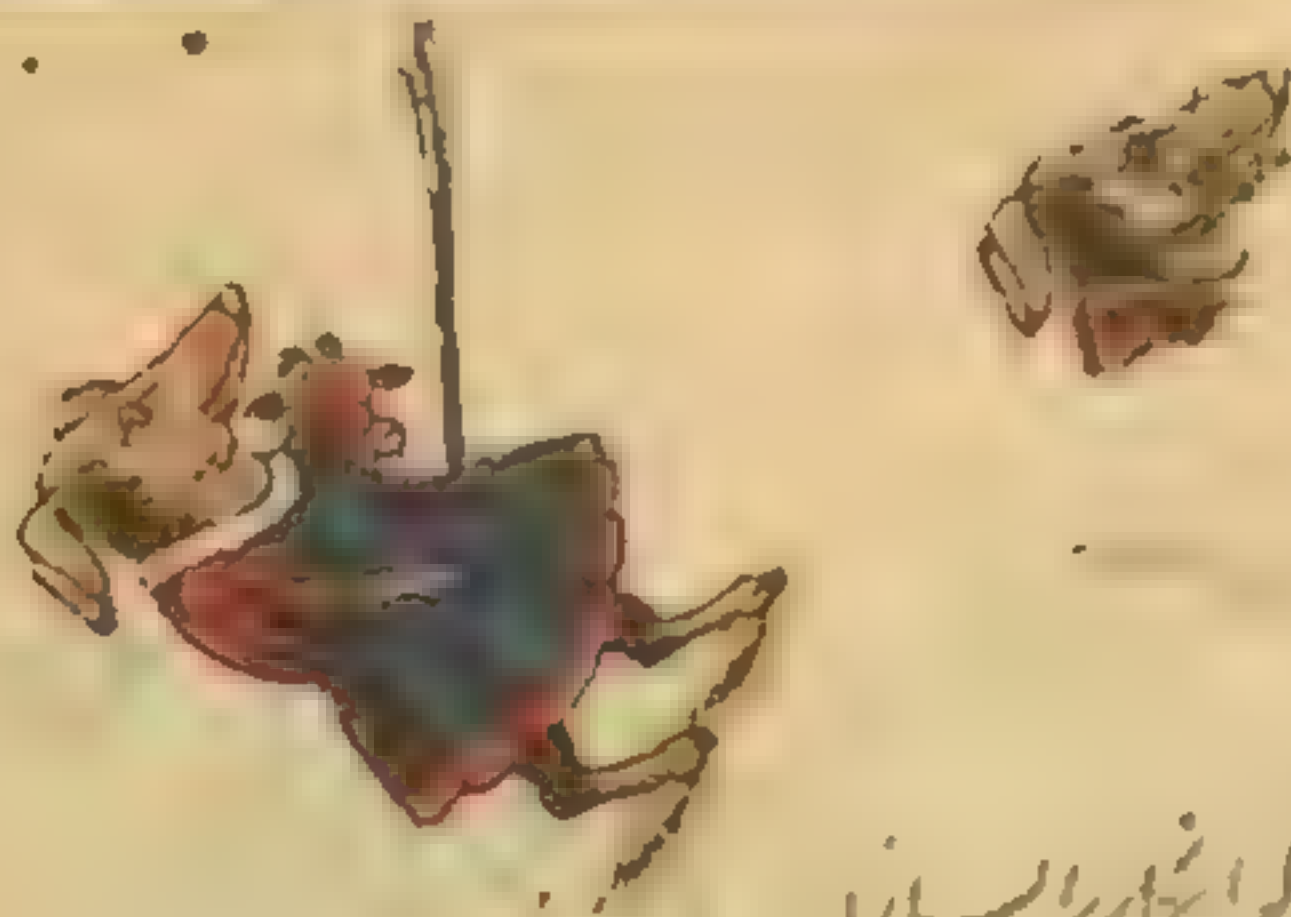
بی نیت خوش را بریزید فقه او را در چاه اندازید و او خیال داشت بعد از رفتن برادر

### یوسف انجات دهد

یوسف رسید برادران قباوی او را کنده و برادر پناه بی آبی انداختند و بعد غذا  
خوردن نشسته در غیموقعه روی یک باسترانگه و عجزیات بمصر رفت باین سر  
رسید یهودا برادران گفت زاینکه ما یوسف املاک نایم چه حاصل خوبست و در این  
نجی زبیر و شیم زیر اهر چه باشد برادر و گوشت بدن ناست برادران حرف یهودا را  
پسندید یوسف از چاه بیرون آورد و بر بیت فقه پول فروختند و بزمی رانگشته  
قباوی یوسف را بخون براغشته برای یعقوب فرستادند و پیام دادند که ما این جامه حو  
الود را در صحرا پیدا کردیم یعقوب قبا را شناخته گفت این جامه پیر من است و زده  
او را خورده است پس جامه های خوش ادرید و بشانه غراپاسی بکربت و هیچ تسلیم  
نوشته اده میگفت انقدر گریه میکنم تا بمیرم و بسندل مردگان پیش برادر  
یوسف در مصر      تجار یوسف را بمصر برده به یو ظفر خواجه سری

فرعون فروختند و او یوسف محبت پیدا کرد آواز دجه بوضیف باو تمت زده و  
بزند ان پادشاه انداخت خباز فرعون مسافری او نرسد در همان زندان بس نشسته  
دشمنی آن مرد و خوابی و بید و فسد انگیزین بودند زیر میچکس را نیا فقه که خواب آید





تغییر کند اما حضرت یوسف متعهد شد که این خمار را پس از

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

بسیار خواب دیده بود که سید پر زان سفید روی مسدود و جبهه ترین سید  
 بر زخمیر میسب و در میان میاید و از آن بخورده یوسف گفت که سید ته در آن  
 سه روز دیگر فرعون مسخر را میبرد و جبهه تو را میبرد و مرغان آنرا بخورده و مشکونی یوسف  
 راست شد و تبارک شد و ساقی دوباره مسخر خود رفت اما یوسف را فراموش نمود  
 دو سال بعد فرعون خواب دید یوسف و ماده فریفت از نیل بیرون آمد و گویا  
 آیه چو میزد بعد هفت کا داده دیگر تا غرضت باز از آب بیرون آید که داده می فریاد  
 فرزند مسخر عون میارشد و بار دیگر خواب فته در عالم میاید و هفت خوشه کندم  
 فستق پروانه وی میارشد و از دست عد هفت خوشه بار که میاید و بدو می آید و آنرا  
 کرده و خوشه های پروانه را بعد

بنی گشت خوش را نیز به قهقهه او را در چاه اندازید و او خیال داشت بعد از نقرن برادر

### یوسف انجات دهد

یوسف رسید برادران قبابی او را کنده و برادر پناه بی آبی انداختند و بعد غذا  
خوردن نشنید در بنوقعه روئید که با شتران کنده و عجزیات بمصر میرفت باین زمین  
رسید یهودا برادران گفت از اینکه ما یوسف املاک نایم چه حاصل خوبست و را باین  
نهی ز بند و شیم زیرا هر چه باشد برادر و گوشت بدن ناست برادران حرف یهودا را  
پسندید یوسف از چاه بیرون آورد و به بیت فقه پول فروختند و بزمی رانند  
قبای یوسف اخون بر آغشته برای یعقوب فرستادند و پیام دادند که ما این جامه را  
آوردیم و در صحرا پیدا کردیم یعقوب قبار شناخته گفت این جامه پیر من است دره  
او را خورده است پس جامه های خویش آورد و بپاشه غرا پاسی بکربت و بهیج نعلیت  
کو شش نهاده میگفت انقدر گریه میکنم تا بمیرم و بسندل مردگان پیش برودم

### یوسف در مصر

تجار یوسف را بمصر برده به پو ظیفیر خواجه سردار

فرعون فروختند و او یوسف محبت پیدا کرد آواز دهنه یوسف را و تحت زده و  
بزدان پادشاه انداخت خباز فرعون و ساقی او نیز در همان زندان حبس شدند  
دشمنی آن مرد و خوابی دیدند و فسرها انگیزین بودند زیرا میچکس را نیافتند که خواب آنها





تغیر کند اما حضرت یوسف متعجب شد که این کار را بسازد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

چنان خواب دید که در آن شب پر زان غلبه وی مسدود و جبهه ترین سید  
 بر آن فرستاده و مرغان میباید و از آن بخورند یوسف گفت نه سید نه در آن  
 سه روز دیگر فرعون مسخر را میرود و چه تو میباید و مرغان از بخورند یوسف  
 راسته شد چنانکه شسته شد و ساقی دوباره مسخر خود رفت اما یوسف را و او شسته شد  
 دو سال بعد فرعون خواب دید یوسف و ماده و فرشتات از نیل سپردن آمد که  
 آیه چویند بعد سخت و ماده دیگر با غر و زشت باز از آن سپردن آمد که دهی فربر  
 خورند و مسخر عون میباشند و بار دیگر خواب فتنه در عالم میباید و سخت خوشه کند  
 فتنه و پروانه وی بد با و زشت و سخت خوشه از یک سید باشد و بهیلوی آنست که

کرده خوشه های پر از زعفران را به

بام و فرعون معتبرین را طلبید و تعبیر خواب خود را آنکه خواست بر یکس از همه  
 نیامد و ندانست آنوقت یوسف با دساقی آمده از و بفرمود چون سخن گفت و فرعون بفرمود  
 انصاف نمود و خوابهای خود را بیان کرد یوسف گفت تعبیر این دو خواب یکی است خدا  
 بفرعون مشیت خود را اعدام میکند هفت و هشت و نهم و دهم هفت سال فراوان  
 و هفت و ده و غر و هفت خوشه خانی هفت و ده و هشت و نهم و دهم هفت سال فراوان  
 میشود بعد هفت سال بحاصل مملکت فقیر میشود نظیر این احتیاج پادشاه و وزیر  
 و انا اختیار کند و مأمورین بفرستند که خمس محصولات مصر را در سالهای و هفت  
 بگیرند و برای سنین گلی کنند و ذخیره کنند

فرعون یوسف گفت چون خدا تو را امان تمام این چیزها نموده بچکس از انش بفرست  
 من تو را رئیس برای خود بگذارم تمام عایای من فرمان تو را خواهند برد آنکه بخواهی  
 خود بیرون آورده در انشت یوسف کرد و لبس فاخر با حضرت پوشانید و کردن  
 بندی عبد کردن و بیست یوسف صد عظمی ششم و کندم زیاد و ذخیره نمود

شناختن یوسف برادران خود را بعد از هفت سال فراوانی  
 و هفت سال خشن و تنگی سید یوسف در انجا باز نمود و دست بفرستادن کند  
 چون آمد قحطی شد که رفقا را در ظرف مصر بماند و نماند و بخرید و از انجا



بزرگواران دست می شد بر پسرانی و دخترا که در آن زمان در آن شهر بودند  
 میانین که از تمام برادران کوچکتر بود و یعقوب از آن پس آنجا که داشت و آن شهر  
 یعقوب نزد یوسف فقه آما برادرانشان را خواند و مادرش را کرده و در خراسان فرستاد  
 نموده یوسف آنها را شناخته آما بروی خود نیاورد و چنین نمود که ایشان را چنان  
 فرض نموده آنها را خود بخود خویش بری الذمه نمایند گفتند مادر و از ده برادر دیگر را  
 مردی کنعانی است برادر کوچکتر از همه نزدیک مانده و برادر دیگر مرد یوسف در جواب  
 فرمود من شما لقمه جاسوس ستید آما شما امتحان میکنم از اینجا باید بیرون  
 تا برادر کوچک شما نیز بیاید یکی از برادران بود و او را بسیار بدانی اینجا محبوس  
 آنکه سه روز آنها را حبس کرد بعد کند می بایشان داده بعد را را نمود مگر شمعون را  
 که نگاه داشت پیش چشم برادران می رانجسیر کرده پنهانی پولی را که در بهای گنیم  
 داده بودند در جواهرهای ایشان گذاشت برادران یوسف نزدیک آمده واقعه را  
 حایت کرده یعقوب با آنها گفت شما را از دیدار فرستاده اندم محروم میکنید یوسف که  
 مفقود شده شمعون که نابود شده حایا میخواهد پس میانین بهم برید و عوین برید گفت  
 میانین این سپا اگر او را باز نیاورم و پسر و کشت یعقوب قبول نفرمود گفتن فحش باز باقی  
 بود و کندم خانواده تمام شده یعقوب خواست پس از برای تحصیل آن مجدداً بصره فرستاد

### در وقت اذن بدون بینا من دعا حاصل نمود

و فتیله برادران بصیر رسید و یوسف ایشان را دید فرمود غدا می و هسری امان  
 کرد و خوانرا بخانه خود برد آنها رسید چه پولی در جواهرهای خود یافته بودند و مکان  
 میکرد ایشان ابدیدند آن پول مستقیم نمود اند چون یوسف مجلس آمد با وسعت کردند  
 احوال پییر پر رسید بینا من را دید و گفت برادر کوچک شما اینست ای پس من  
 و نور رحمت کند یوسف در گفتن اینکلمات چنان متعجب شد بود که با طاق دیگر  
 رفته قسری در آنجا گریست چشمنهای خود رفته پاک کرد و برکت و بر سر سفر  
 رفته یوسف جدا نمود و برادران با هم و بینا من را هم و پنج برادر درین  
 خوار گشت می داد

روز دیگر الاغهای ایشان را گندم بار کرده و انداخته بود تا جام نقره خویش را در جوال  
 بینا من پنهان کرد و باغ خود را عقب سر آنها فرستاده ایشان را متوقف  
 رفته و غرضت تا جام آفتاب را در دیده آید آنها میگردید و گفتند اگر کسی از آنها  
 کرده باشد در کلبه و سیرین را هم برد و کسی را باغ قبول نموده ایشان را جوی  
 کند و جام را در جوال بینا من یافته و آنها را بنی نه یوسف باز آورد  
 بخشید برادران یوسف را دیدند و خود را در محرابی خوانند یوسف فرمود



تمام نزد او بوده غلام من است بانی آسوده بخند مت پر حاجت نمایند و بوقت باب  
 پیش آمده و عده را که در باب باز آوردن بیسمین بیدار داده بود بر می داشت  
 نمود و گفت روح این طفل بروح پدر من بسند اگر بانی او مراجعت کنید پدر ما خواهد مرد  
 اذن به من بجای او ندادم تو باشم و او با برادران برو یوسف دیگر نخواستند  
 داری کند گفت اشخاص متفرقه بروند و مجلس خلوت کنند چون فتنی رفت و پیش  
 با برادران تنها ماند بحال گریه گفت ای برادران من یوسفم آیا پدرم هنوز زنده است  
 برادران سکوت کرد یوسف ایشان را نزدیک خوانده و ثانی گفت من یوسفم  
 برادر یکم شافرخشید دیگر غم نخورید چه خداوند مرا برای نجات شما از پیش بایجا فرستاد  
 و دسال می باشد که در ولایت فحلی است بحال دیگر هم بنیر به صلی نخواهد داد شما  
 مراجعت کنید و بخند مت پر م و بد و بگویند پسر یوسف گفت خدا مرا آقامی تمام مصر را  
 نموده بیازد من در ولایت گورتن *و بعد از آن* نو و پسرانیت و پسران  
 پسرانیت با من نزد بانی خواسته کرد بعد بیسمین ادا غوش کشید و مرد و گریست پسران  
 حضرت یعقوب با عتراده با ذوق و جامه با نزد پدر خود مراجعت کرد و بتوبانید اتر  
 انبار او باره بیسمین باور نموده اما چون عتراده را رادیه گفت این عداوت کاست  
 پسر یوسف هنوز زنده است میروم و قبل از مردن با دیگر ارامی بینم

یعقوب با آنکه خانواده خود را همراه خود و چون بعد رسید یوسف را دید بسیار  
 او آمده و میسر گفت حال که روی تو را دیدم میتوانم آورد و ببرم یوسف پدر خود  
 نزد فرعون معرفی کرد و فرعون از آن دانست که یعقوب در ولایت کوشن در  
 شرق دلتا اقامت گزیده و خانواده اسیران یوسف را که گفته شد بمصر نقل  
 مکان نمود و بعد از چند قسطنطنیه در خانواده با بخار رسید که مقرر شد

## ذیل

مورخین ما درباره حضرت ابراهیم و آیات مفصله دارند که بعضی از آن هستند  
 بعد از آنکه مجید میباید از جدی باید دانست ایست که در زمان آنحضرت و در  
 مشرک و بت پرست بودند و حتی پدر ابراهیم که از نام داشت بت پرست بود  
 روزی که مردم بجهت اجرای مراسم عید از شهر خارج شده بودند ابراهیم خود را با  
 رسانید و با تبر اضمحلال است و تبر را گردن بت بزرگ او بخت چون مردم را  
 دید و حال بدید از ابراهیم مواخذه نمود گفت کار من نیست بلکه بت بزرگ اینجا کرد  
 و اگر باور ندارید از خود سؤال کنید مشکی که با خرمایند و عاقبت فرود که در آن  
 سلطان بود قصد هلاک حضرت ابراهیم کرده آتش فرودان تهیه نمود و حضرت ادریس  
 انداخت لیکن خداوند آتش امر فرمود و در آتش نماند بلکه برای او عتق شود ولی با آن

تفصیل



تفسیر دودستان و مستند

و گویا این مکانی که برای حج ما جود سمعی را اینجا که است شرکت بود و چای که خداوند برای  
 آنها اینجا فرستاده بود از مزه میبشاد و حضرت برایم هر سال بدین اسمعیل میآید  
 و این به ویتز قرآن خداوند خانه کعبه اینجا کرد آداب حج را مرسوم نمود  
 پسری را که حضرت برایم خواست فرمائی کند در روایات اسلامی هم بحق و اسمعیل مذکور  
 شده لکن در یافده اسمعیل شیر معروف

را می نامند که از چاه بیابان است برادران نوشته بلکه نقل کرده اند که برین قافله  
 که مالک تمام داشت آدم فرستاد تا از چاه ذرا و در یوسف را بالا کشید چاه را  
 که از حضرت یوسف خون المود کرده نزد یعقوب برد پیر این او بود  
 و او را به سرزمین مصر دعوت کرد که یوسف را خرید عزیز نام داشت و زوجه و راز اینها گفته اند  
 حکایت یعقوب و یوسف را تفصیلی است که در قرآن کریم و کتب تاریخی ماسطور است

## فصل دوم بنی اسرائیل در مصر

حضرت موسی علیه السلام — اولاد اسرائیل (یعقوب) در مصر و زیارتی

که نهشته تا آنکه پادشاه مصر را خیال گرفت و متوثر شد گفت این قوم حاکمان

در شماره



و نه روز پیش از او باید بگویند نهرت گرفت و گدازت در حین راه  
 و این قصه را فرستاد که کنار برای ساختن مردیشت و آن را  
 از شدت در مانده شوند و آنچه فرزند از آنها وجود نیاید با این حال بی سران  
 زیاده فتنه وقت پادشاه بگویم که سیر ازین قوم میاید و در این فتنه  
 در آن ایام زنی اسیر بی سرری کرده و در میان داشت من دیدن  
 میسوند در آن فتنه می کنند پس رسیدی زنی مست و در آن وقت  
 نمود و غصه اسیر داده در میان آن نیک که آتش خور غصه است  
 چون باند و به سینه چاق می شود خسته فرعون در میان خود که در کنار  
 و شوکت در میان دیده آنرا پیش صبیحه که و چل در آن افتاده مشغول  
 گریه است و وقت کرد خود حاصل به غصه و نزدیک شد به خرد و چون  
 گفت میخونی بروم از میان آن سهری دایه بی و کم که او در میان باری این  
 فرعون می شد به ده نام و در خود غصه آمد و مادر او را در خسته فرعون  
 برد و در زن و ایله پس فرزند او غصه میاید یعنی نجات یافته از آب و  
 آنکه موسی بشیر خود در خانه دعوی بزرگ شد

چون حضرت موسی بن شد رسید است از چه قوم است روزی به شخصی مصری  
 بکسر



کلمه اسرائیلی را نیز به مقتدی حمله کرد و او را کشت و نقش و برادرش بنیان نمود و چون  
 از واقعه آگاه شد موسی ترسیده و گریخت و پای کوه سینا رفته در آنجا اختراعی را  
 اهل بین برنی گرفت و آن به بن پسر و نام داشت در شب پیمبر که در توره به اسم  
 نبر نامیده شده بر روزی موسی کلمه پدر زن خود را به لای کوه حوریب ارجبال سید  
 حوریب میبرد که پسرانه فرشته از فرشتگان خدا از میان شعله بوته با وی سرشته بونه ناما  
 مشتمل بود معذرت غیوخت صدائی از بوته پرود آمد و فریاد کرد موسی بروی  
 حضرت موسی گفت بی این منم صد جواب داده گفت یانجی نزدیک شو و کفهای  
 خود را پرودن آرزو می کنی که تو در آن هستی رخص مقتدی است نیز گفت من خندی  
 آبای توستم خدای اسرائیل را بسم و سخن یعقوب مصیبت قوم خود را که در مصر میباشند دیدم  
 و فریاد و صدای ناله آنها را شنیدم و فرود آمدم که ایشان از چنگ مصریانجات دم  
 و بمکت خوب نمی برم که آنجا شیره و عمل جاری است بر دزدان و سرورن قوم من و  
 احوال اسرائیل را منسیر پرودن بر موسی جواب داد من کیستم که اینکار را کنم کرد و  
 اسرائیل اسم خدائی که مرا فرستاده پرسند چه بگویم جواب آمد بگو آن کسی که هست یی  
 واجب الوجود مرا بطرف شما فرستاده موسی گفت آنها با او نخواهند کرد و خواهد گفت  
 نه اتو فرستاده اند آه عصائی که هست ای بر زمین اند از موسی از انداختن ما را



پسند موسی گریخت خداوند گفت دست دراز کن و دم مار را بگیر موسی اطاعت کرد و

مار در دست او دو باره عواشید بعد خداوند فرمود دست او در نعل برود و چون

برون آورد سفید شد (ید میضا) خداوند امر نمود که دوباره در نعل برسد و برکت طبیعی باز

گشت موسی با این معجزات میبایست مأموریت خویش انبوم مدخل نماید

موسی با برادر خود هارون بمصر رفت و آنچه شنیده بود با طفال اسرائیل اعلام نمود

بعد برود بخضر فرعون شتافتند و زمانی بی اسرائیل را از فرعون خواستند فرعون

ابا کرد موسی برای اینکه او را راضی کند ابتدا اعصار را ساخت بعد گفت ده منجر

در مصر ظاهر شد فرعون باز از مضایقه دست کشید آنوقت آیات ده گانه در مصر بنای

خوارگاه است اول آبهای نیل خشک شد دوم زمین از غوک پر گشت تیم ابراهیم از نیل

زهر دار پیدا کرد چهارم شش بود یافت پنجم تمام مواشی بمرض مبتلا شدند ششم

بهین تمام مردم زخم شد هفتم رعد و برق و کمرک آمد هشتم ابراهیم از ملخ پیدا کردند نهم

بعیدند نهم فتنهای غلیظ دست داد دهم تمام مولودین اول انسان و حیوان

شدند

دشمنی که اول را در میان مردم موسی تمام بنی اسرائیل حکم کرده بود هر یک تیره بکشند

هر قبیله در منزل خود را با خون آن بگسلند و گوشت تیره را کباب کرده و شنباز با

عظمت



تسخ و نان فطیر بخورد و گفته که اگر چری از مرده بماند آنرا بسوزانند و در وقت خوردن بره  
 که بسدی بکند و گفتی بسبب و عصای دست داشته باشند خدمت حضرت موسی بر بنی  
 اسرائیل فرموده بود، خون علامت شاست هر جا که این علامت او داشته باشد بمید  
 ببردن اول زاده نشود این کار مبادا عید ضحی باشد و بنی اسرائیل بعد از هر سال باین  
 روز آنرا بزمین طس بر حق گرفته

خروج بنی اسرائیل از مصر چون فتنه اول فرعون ملک شد ناچار اضی  
 گشت و تن در داد که بنی اسرائیل را بکند حضرت موسی پیش ر و قوم گشته باین  
 برف صحرائی خوب بود خندند آنها را از آسمانی میگرداند و از لکلی از ابرو شب  
 سستونی از آتش ملوک قوم میرفت و بنی اسرائیل را به آب میسند و باین وضع آید  
 تا کنار دریای احمر رسیدند و در اینجا اردو زدند اما فرعون از راه کردن بنی اسرائیل  
 پشیمان شد و با جمعی سوار و عسکرهای جنگی تعاقب ایشان پرداخت و خود را با  
 مهاجرین رسانید بنی اسرائیل چون حصول دشمن را دید خیلی ترسیدند و موسی  
 دعوت کردند که آنها را برای هلاکت بنحراکشانید موسی گفت تترسید و ترسیدند  
 چطور شمار نجات مید چنان مصر بهار که امروز می بینید بعد از برگزیده و  
 پس عصای خود را بطرف دریا دراز نمود آبها به تنه باد شرقی از هم جدا شد بنی اسرائیل

از میان دیوار آبی درودی خشکی گذشته مصریان نیز از غیب آنها داخل شده موسی  
دستارادر از کرد و آبها باز بهم پیوست و عراده ها و سواران از بر آب مدفون ساخت

و کینفر از ایشان از آن در طه جان بر نبرد

بنی اسرائیل در کوه سینا بنی اسرائیل از میان صحرا بطرف لای  
بیارفتند سفر آنها سه ماه طول کشید و غالباً گرسنگی و تشنگی میکشیدند کینفر

فریاد آنها میرسد

روزی ابراهیم از بله چین (سلوی) پدید آمد و بنی اسرائیل از قوت خود قزاق  
یک صبح دیدند رهبا بجای شبنم متور در دانه های نیره میسبای موسی فرمودند بنگاه  
خداوند برای شما فرستاده ایست بر کس بقدر کینفر از آن بردار و این متن سفید  
بجسم فرموس علی بنی اسرائیل است چهل سال که در صحرا بود با این قوت سر نمیبرد  
متن چینی بوده از جنس کز و برنجین

روز دیگر قوم زشت کنی نکایت کرد موسی عسای خود را بسنگی زد و چشمه آبی از آن  
بروان آمد ماه سیم بنی اسرائیل مقابل کوه سینا اردو زد موسی در بالای کوه  
رفته صدانی شنید که میفرمود بنی اسرائیل بگوید دیدید که در مصر چه کردم و چگونه شما  
بر روی این عقاب پیش خود آورددم حال اگر مرا اطاعت کنید و ملاحظه عهد مرا کنید



قوم من خوابید بود حضرت موسی مرده حکم کرد مهیا شود گفت اگر باروی کوه که از  
بلای خوابید شد

روز سیم وقت صبح ابری غلیظ و سیاه که همراه شایند برق جت و صدای رعد  
شیده شد و هوا را صوت شیپور متلاطم ساخت تمام الی اردو و حشت کرد موسی  
بی حسایل را حرکت داده پای طور سبنا برد و در آنوقت که در آنوقت در آن  
لرزه بود بعد از آنکه طور صدای آمد که موسی را می طلبید موسی بالا رفت و احکامی  
در یافت نمود که خداوند قوم را در این امر میفرمود و مضمون احکام اینست

### احکام عشره

منم سرمدی منم خداوند تو من آنخدائی بستم که تو را از مصر از سرای بندگی پروردگارم  
تو نباید با وجود من خدای دیگر داشته باشی

تو نباید سبک تراشی همچون اشکال چیزائی که بالا و در آسمان است نیز در پائین و در زمین  
است یا پائین تر از زمین و در آبست بایه صواب این اشیا را انسانی و شیر آنها  
کنی و پرستش آنها پر دازی زیرا که من خدای سرمدی میباشم پروردگار تو خدای غمور  
که پیر از بر کنایه پدران و بعضی ایشان با ذات الهی میگیرم تا سه چهار پشت و هم میگیرم  
نا پشت نهم از من بر آنها که مراد دست میدارند و اطاعت احکام من مینمایند

ایم خدای ستمی را بجهت بیوژد میزدیرا و از کسی که نام خدای ستمی را بی عیب

برد نکند زرد چنین کسی را بی عتاب میگذارد

بناظر داشته باش و از استراحت ابرامی اینکه آنرا تقدیس نمائی شش و در پیش

زندگانی میپرازی و تمام کار خود را انجام میدی روز هفتم روز راحه خدای ستمی

ست آنروز هیچ کاری نمیکنی نه توبه پیرت نه خدمت نه خدمت نه مال نه مویش نه غبار

که در محوطه تو بستند زیرا که خداوند در شش و از آسمانها و زمین و دریا و تمام مافیضا را خلق

نمود و روز هفتم راحه نمود و باین جهت خداوند روز راحه را برکت داده و آنرا

تقدیس فرموده است

پرومادت احترام کن تا در ولایتی که خداوند ستمی تو بنوعی کار کرده عمرت

هولانی شود

دزدی مکن

شهادت دروغ درباره همسایه خود

طمع بجایه همسایه خود یا خادم خادمه او یا کاه و الاغ چسبازی دیگر که متعلق ب

باشد شما



این بود احکام عشره که خداوند برای دستور العمل تقویم اسرائیل داد



کوساله زر موسی مدتی مدتی که سبنا مانده بنی اسرائیل از حول نظر خسته  
 و بنابر مسطورات قورات بزراد موسی که بارون نام داشت گفته خدائی برای ما بسازد  
 که در جلو ما راه رود و ما را درون حلقه های زرین که در کوشش زمان و قهران بود خسته  
 آنها را که اخت و کوساله از طلا ساخت بعد مدتی بنام او گفت فردا صبح است فردا  
 صبح زود بنی اسرائیل بر جای خسته و قریب بهاروی مدح سوزانند و کوساله زرین پرستند  
 و بشادی و در آن قصیده آتیا با عتقاد ما را درون برادر موسی تهنیت داشتند پس  
 معیشتی از او سر نروده بلکه سازنده کوساله سامری نام داشت بهر حال موسی از کوه فرود  
 آمد و دو لوح سسکی که خداوند داد و در دست داشت و انجیل فریاد های قوم را دارد  
 شنید خادم موسی با او گفت در اردو فریاد جنگ است موسی فرمود این فریاد که می شنوی صد  
 غالب و مغلوب نیست و از مردم است که تقنی بنمایند آخر الامر نزدیک شده کوساله زرین  
 و مردم را که دور او میرقصید وید و غنچه بناک شده لوح های سسکی را پای کوه بر زمین دوخت  
 و کوساله طلا را بر داشته در آتش گذاشت و آنرا عجا بنموده گرد و در آب ریخت و بنی اسرائیل  
 مجبور گردید که آن آب را بخورند بعد خود بد و از ده و ده خل اردو آمد و بیانک بنده گفت آنها را خود را  
 برای خدا میدهند و از من آیند چون غده کثیری جمع شده فرمود اینک میگویم امر خداست بر من  
 از شما شمشیر خویش را بردارید و در اردو کردش کنید و اشخاصی که بت پرستند بکشید و از  
 سه هزار نفر از بنی اسرائیل مقتول شد روز بعد موسی قوم را طلبید و گفت کناه بزرگی مرتکب  
 شده بد من بخفور خداوند میروم که برای شما طلب عفو نمایم

بنی اسرائیل در صحرا اولاد اسرائیل از ولایت سینا پروان آمد و بطرف  
شمال رفتند حضرت موسی آنها را بجانب ناحیه برز که سابقا حضرت یعقوب و  
سکنی داشت خداوند وعده داده بود که آن اراضی اباشان بخشد باین  
آن سرزمین را ارض موعود نامید

موسی جاسوسها بارض موعود فرستاده آنها رفتند و برگشتند و انار و انجیر آوردند  
و خوشه انگوری چنان درشت که بیایست و نفر آنرا با چوبی گل نمایند جاسوسان  
بجماعت نشان دادند آنچه دیده بودند حکایت نموده گفتند ارض موعود ولایت  
که شیر و عسل در آن جای بسیار اما قومی که آنجا ساکن اند قدرتی عظیم و از شرهای  
آنها بسیار بزرگ و دارای چهار است آملی آن خاک قوی تر از ما و زیاد بلندتر  
میشبند مادر پیش آنها مانند طغ بنظر میآیدیم

بنی اسرائیل رسیدند و گفتند بهتر آنکه بمصر برگردیم لکن باز در صحرا اردو زدند و با قبال  
اهداف جنگ کردند و غالباً موسی را علامت مینمودند که آنها را از مصر بیرون آورند  
و میگفتند ما آن باسیا و خیار و خرزبه و بسیار تره را که میخواهیم بخاطر داریم و حال غیر  
من دست ما هیچ چیز نمیرسد موسی بآنها گفت خداوند برای جسد ای بنی یاسپاسی شما  
انقاص خواهد کرد که تمام این نسل بپاک شود پس ایشان چنین در آنوا دی







مانند و فایع کشید بر ی ایشان واقع شد

یکی از روزها که حضرت موسی که میگردید هزاران بار مؤذنه از رمل سپیدین آمده  
آنها را گزیدند و بسیاری از گزیدن بار مؤذنه آنوقت قوم موسی گفتند با کنا که کردیم  
که برخلاف خداوند تو سخن را ندیم حالا تو دما کن که این بار را خود از یاد آورند  
موسی و عا کرد و بعد حکم خداوندی از برج ساخت و از روی چوبی فسر داد هر کس  
مار گزیده بود بمس که بار برنجی نهر سین و شغامی یافت

بوا از چهل سال بنی اسرائیل بارض موعد نزدیک شد کن انوار فیه از دوزخ انگاه  
موسی بنی اسرائیل را شمار نمود بعد وی که بی ذکره بنو رفت و از دور غلصین را  
و خداوند باد فرمود ایستادنی که وعده دادم آنرا با بر اسم حق و یحوی بهم بنو  
نشان دادم اما تو داخل آن نخواهی شد همانجا موسی در سن همد و بیست سالگی  
از حال نذر و ایچکس نه است در کجا مدفون شد

اختلافی که در مطالب این فصل بین روایت تورات و روایات اهل بیت در جزئیات است  
و چندان قابل عتسافیت فقط در اینجا متعرض میوم که درستان فارون نکونند  
و او از خوشان حضرت موسی بود و کج فرادان داشته و با موسی فی گفت میکرد  
صد و تقبیع و خرابی که را در آمده خداوند موسی را بر او متلا ساخت و موسی بر تبار

فرمان که فرمودن بکریمین و ازین فرود در دجوت کرد

## فصل سیم

نهی اسرائیل در ارض موعود

و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام مستقیماً که بین کسبای مغیره و مصر از شمال

غروب شد و ازین است و بنامانی در آن دریا افتاد و سحرای شش روزی کرد

مغرب است و قسماً از این ناحیه که با بین دو سلسله جبال مرتفع و پست

و در آنجا سبزه و گیاهان و درختان و اگر در شرقی است که زبان فرست

و در آنجا سبزه و گیاهان و درختان و اگر در شرقی است که زبان فرست

و در آنجا سبزه و گیاهان و درختان و اگر در شرقی است که زبان فرست

و در آنجا سبزه و گیاهان و درختان و اگر در شرقی است که زبان فرست

و در آنجا سبزه و گیاهان و درختان و اگر در شرقی است که زبان فرست

و در آنجا سبزه و گیاهان و درختان و اگر در شرقی است که زبان فرست

و در آنجا سبزه و گیاهان و درختان و اگر در شرقی است که زبان فرست

و در آنجا سبزه و گیاهان و درختان و اگر در شرقی است که زبان فرست

و در آنجا سبزه و گیاهان و درختان و اگر در شرقی است که زبان فرست



نقشه مملکت فلسطین و بلاد آنست یعنی سرزمین



نقشه آثار و احوال

منبع باشد ولی خبره آن جد شبیه است به کفایت از سنگ سفید  
 دره های تنگ و پر از سنگ نیز در آن صخره بسیار است و آن دره ها بجز برای سیل میانه  
 بعد از بارانهای شدید سیل در آنها باهمه باد جاری میشود و تخته سنگهای عظیم در آن  
 دل باقی ایام سال آب در آنجا بسیار کم است

جبال طرف شرق کمر به منتهی میشود و قسمی دیوار در پائین آن دره عمیق اردن و بجز آن  
 است از این طرف نهرها بطور بسیار کمی سریع سر ازیر شده پائین میآیند و بزرگترین  
 آنها نهر سدون است *Cedron* که از پای کوه بیت المقدس  
 میگذرد

در میان این ولایت تنه های آگلی چند امتداد بهم رسانیده که تا در پیش میرود و آن  
 کارمل *Carrael* یعنی باغ میخانه بندترین قلعه آن است و باغش از  
 پانصد پنجاه متر ارتفاع ندارد اما چون بون اسطه حایل مشرف بریا باشد کوه  
 بندی بنظر آید و در دامنه آن دسته های اشجار بزرگ و سبزه و نزدیک چشمه های آن  
 چمنی گل در زمین را پوشانیده کارمل کوه ای بسیار همیر بوده است

در پای کارمل جلگه اسد دانلن *ad daniel* در برکت و جاذبه  
 دشت فلسطین میباشد منبسط گشته و آن مرکب از خاک سیاهی است مخلوط بچمن  
 آتش



آتش فشانی و نه بزرگ کهن *Hison* (فیشون) از آن  
عبور میکند و تا دریا امتداد میسپاید و فلسطین را دو قسمت میکند

ناحیه که آن حرف سمت شمال است جلیل نام دارد *Galilee*  
جبال آن بلند تر و چشمه ها زیاد تر و مراتع خرم تر و آب خیر و ناریک تر و وسیع تر  
فراوان است در حرف جنوب نزدیک جبله کوه طاوور واقع شده و آن در متر  
مرتفع تر از کاهل میسپاید یعنی پانصد و شصت متر از ارتفاع دارد لکن ارتفاع آن  
بنظر نمی آید زیرا که در وسطه مشرف بر جبله نیست دامنه های کوه قریب  
درخت است و در قله آن امروزه طیاره ها و صومعه مسیحی دیده میشود که در عهد

دولت روم شرقی ساخته شده

در شمال جلیل کوهی است خیلی بلند تر که حر مونی *Harmoni* نام دارد  
دارد و از سنگهای سیاه آتش فشانی ساخته شده و خیلی با سموار باشد قله  
این کوه منتهی به نوک میشود و در هر دو شتفیه دشت مرتفع از ارتفاع دارد  
بنامی آن از یک طرف تا دریا می رسند و از طرف دیگر تا صحرای سوده در دیده نظر است  
و فلسطین و فصل قریه نیست رنسان و تابسان در اوایل عقرب فصل باران  
شروع میشود و در دامنه کوه باران زیاد می آید و مجرای سیاح او همیشه آنوقت بوی

است غالباً شب که هوا آب یخ میکند کفن برف نادر باشد اوایل محل باران موقوف  
 گشته و گاهی چند ماه بگذرد و بکفتر باران منبسط گردد مدت چند روز زمین مستور  
 در صفت و گل میگردد و در مهار افروزش الوار میپوشاند در اوایل سرطان آب  
 بهر چیز را میوزاند و باد مشرقی که از صحرا میوزد نباتات را میخشانند و ملک دو  
 باره از حضرت میافند و فقط در خستهای کوچک برگرد و خاک باقی میماند روز  
 حرارت خیلی شدت دارد شب ششم زیاد میاید و هر صبح بطور تر غلیظی بخار میشود  
 این ولایت حال خشک و بیگیا و حاصل است کفن سابقاً کوههای آن مستور  
 در جنگلهای کاج و سرو و آرزو بطوط بوده و آب و هوای آن ملایم تر قناتها و چاهها  
 و دریاچه ها آب لازم ولایت را میدادند در دره های آن جو و گندم و شراب و انجیر  
 میآمد گتان بنسبه در آن میکاشتند و از آن لباس تر قی میدادند در دانه  
 تنه ها و دیوارها از سنگ خشک می ساختند و درخت زیتون و انجیر و تاک و بادام و انار  
 و پسته میکاشتند و این اشجار آب زیادی لازم ندارد و تغذی بزرگ سکنه این بود  
 که بعد از کار معتسری در باغچه خود در سایه تاکها و انجیرها بنشینند و در باغهای  
 خویش گل بنسبه از قبل ذوق و زکس و شقایق بکارند  
 در ارضی سنگستان و نزدیک صحرا کله های بزرگ و کوهستان خویش را میگردانند



و گاه در مسیر و راندند و الاغ که در آن ولایت قایم مقام است از گنبدی

خارج و از صوفی گرفت

نهر اُرْدُن و بحر المیت در شرق این ولایت فرود رفتی عینی است

و حق آن بستر می که فلسطین را چون از آن طرف نگار کنند بفرود بوار میزند از

تخته سنگ میاید

فرود رفتی ابتدا از شمال و در پای کوه حرمون شروع میشود و آنجا چشمه های بزرگ

از کوه بسپردن میاید و آن آبها جمع شده و در اُرْدُن تشکیل میدهد و این رود

ابتدا در وسطانی زاری جاری است که بهای از آنجا پنهان میکند بعد در جل دریا

سطح کوچک بتلانی میگردد و آن آبها را آب حرمون *Abrom*

گویند و درین محل بیشتر از دو متر از سطح مدیترانه ارتفاع ندارد چون دریاچه

برون آمد با شیبندی مابین دو دیوار زاجی را شرفشانی جاری میشود تا دریاچه

برگ کثرت *Elkadeh* که تا اطراف آنرا گرفته و آن

دریاچه است با آب سرد و سابقا میبایست آب آن شورتر بود باشد دریاچه فرو

ماهیهای زیاد است بهیای مصری دارد و سطح آن از بحر مدیترانه زیاد است

و دست نمیرسد تر باشد غلظت نمیرسد از آن باز از دریاچه مسپردن آمد و ازین

سواحل ناهموار که کنار آن سبزه و تر زیادهست عبور میکند و آنجا مجرای نهر تنگ و  
 مربع است بالا خزه آن بستر عریض و فراخ میشود و مانند دریاچه کم عمقی گسترده و  
 مکرر و در چنانکه در آن محل میتوان بآب زد پس بواسطه دو دمانه باطلاتی بحر المیت میریزد  
 و این دریاچه چهار صد متر از مد تیرانه پست تر است

بحر المیت باین دو دیوار از تخته سنگهای سفید که هشتصد الی هزار متر ارتفاع دارد  
 واقع شده و نوک تیر است و حرارت و نور آفتاب را منعکس میکند آب آن از برای  
 شگین تر و بقدریک سبزه از آب شیرین و زرش زیاد تر چنانکه انسان در آن فرو  
 میرود و گویند یکی از سبزه اطوری روم برای تجربه گفت چند نفر غلام را دست پا  
 بسته در آن دریاچه انداختند غرق شدند از جهت زیادای وزن آب شنا کردن  
 در بحر المیت دشوار است چون شخص نخواهد در آن شنا کند پایش از آب بیرون  
 میاید آب دریاچه بقدری از تنگ شیباع شده که غمگنهای را که در کنار آن  
 هست و در آب فرو رفته حل نمیکند علاوه بر تنگ طعام اطلاع منیزی و پیکاسیم  
 دارد و باین واسطه تمخ است نباتات و حیوانات بحری نمیتوانند در آن زندگی  
 کنند اما طيور دسته دسته بالای آن پرواز نمایند بلکه آب آن فرو میرود  
 در بعضی نقاط این دریاچه چشمه های نفت هست آب بحیره قیر هم دارد و یونانها



بحر الميت را دریای اَسفالتیت *Asphaltite* مینامیدند  
 گاهی در سطح آب صدفها از قشر تشکیل مییابند

بحر الميت هیچ دریائی را ندارد و کنارهایش تا هموار و بی آب و حلقه و غالی از آباد  
 از طرف مشرق که آن بهتدریج صاف مییاشد که دره های آن کوچه ها مانند دره  
 میان دیوارها واقع شده

تخیر بر یحیی بعد از رحلت موسی علیه السلام خداوند انور یوشع بن نون  
 دی سانس قوم شد و تمام بنی اسرائیل را جمع کرده بایشان اعطای نمود که خداوند  
 ایشان را بر اهل فلسطین غالب مینماید بقیه قوم را بر او نهادند و گفته که حامل صندوق  
 عهد بودند پیش آنها حرکت مینمودند (صندوق عهد شامل الواح قوانین موسی  
 بود) خلاصه رفتند تا به اردن رسیدند بعضی اینکه حاملین صندوق با  
 در آب گذاشتند آب از جریان افتاد و تمام قوم از آنسرا ردن طور می عبور  
 کردند که از رودی خشکی میگذرند بعد باز آب جاری شد

شهر یحیی (هریجا) که کنعانیها در آن سکنی داشتند از هر طرف دیوارهای بلند  
 داشت و خیلی مستحکم بود بنی اسرائیل مینمای محاصره آن گشته که یوشع فرمانی  
 از خداوند دریافت نمود و روز بعد جنگیان را مسلح ساخت و آنها بجانب یحیی فرستاد

در جلو بخت نفع کا بن کر نامیزدند و از عقب سر آنها قشون بسکونت راه می نمود و پیش  
 آنها گفت باید یک کلمه حرف زنید تا روزی که من شما حکم کنم و بگویم فیه و برآورید  
 صندوق و قشون اینطور دور بر یو گشتند بعد داخل اردو شدند مدت شش روز  
 هر صبح بنی اسرائیل بن کار را دور شهر کردند و در هفتم صندوق از پیش قشون  
 از عقب بخت دفعه دور بر یو گشتند و در هفتم بنکا یکدگر نامیزد زبوش گفت  
 فریاد کنید زیرا که خداوند شهر را تسلیم کرد همه بکده و لور بزرگی آن ساعت  
 فرا گرفت و دیوارها یکم تیره خراب شد بنی اسرائیل داخل بر یو شدند و هر چه یافتند از  
 زان و مرو و بچه و بزرگ حتی گا و میش و الاغ گشتند بعد بوش شهر را آتش زد و غیر از  
 ایند تمام اشیاء رزین و سیمین و آهن و برنج را کنار گذاشتند و وقت  
 خداوند کردند

در توریه سلطوره است که بوش در جنگلی بر پنج سلطان از سلاطین ولایت کنعان غلبه  
 کرد و هینکا یکد دشمن فرار می نمودند خداوند تکرار درشت بر آنها بارانید چنانکه  
 بسیاری از آنها را بگشت چون شب نزدیک شد بوش میانک بلند گفت ای آقا  
 بایست ای ماه توقف کن آفتاب و ماهستادند و روز آمدند و باقیه بلند شد آنکا  
 پنج پادشاه را در غاری پنهان یافتند بوش آنها را بسیرین آورد و روزی زمین



خوابانید و تمام صاحبان بنی اسرائیل حکم کرد و بارودی گردون آنها بگذارند پس از  
آن سلاطین مذکور را داشتند و نقش آنها را درخت آویختند

اسباط اثنی عشر بنی اسرائیل در فلسطین قوی

میشدند و آنها کنعانیان بودند که بزراعت زمین میپرداختند  
این قوم مزارع گندم تربیده داده و تاکستانها و درختهای انجیر و نخل آنها  
در شهرهای محاصره و حصار و کسریهای ایشان از برنج و باغراوه های جنگلی  
مصاف میدادند و بتای سنگی ساخته و آنها را مظاهر حسد ایام دانسته  
میراستید.

بنی اسرائیل چون در فلسطین استقامت یافتند تا بیک قوم تشکیل میدادند بلکه بدو  
قبیله منقسم شدند و هر قبیله رهبری داشت و غالباً تنها جنگ میکردند و قبیله دین  
این قبایل از حیثیت جمیع بر سایرین برتری داشتند یکی قبیله موسوم به

اِفْرَیْم Ephraim و دیگر قبیله منه Manasse.

و این هر دو قبیله از نژاد یوسف علیه السلام بودند و باقی قبایل از پشت یازده  
دیگر یعقوب

کنعانیانی اسرائیل را عبری معینی همان آن طرف میخوانند چه ابتدا همه آن طرف

یعنی در مشرق اردون در ولایت کلعا و ساکن بودند و آن جلگه ایست بارتفاع  
 بهستصد متر از دره و مرتعهای زیاد دارد و در قسمتهای شمالی آن جنگلهای کاج و  
 دُجْمَنز سیب باشد

قبایل دُجْمَنز و کادورین ولایت مانند سایرین از اردون که نشسته بکنایه پناهی  
 جنت را گذارشته و بعد در آنهارا مندم یا مطیع ساختند و بجای آنها قرا  
 گرفتند و وضع زندگی را تغییر دادند آنوقت بنی اسرائیل از صحرای اردی  
 کشیدند و بنجم کردن زمین و غرس اشجار و ساختن خانه پرداختند و حاصل آنکه قسید  
 در ارض موجود نمیشد و متصرف شد و قسید اقریم و بنیه که از نسل یوسف  
 بودند در وسط و در کوهستانی که مشرف بر اردون است قرار گرفتند و اول  
 بنیامین در جنوب ولایت پرتیتر را که مشرف بر دره حاصل خیز ریخو میباشد متصرف  
 شدند و یهودا کوهستانی را که در مغرب بحالمت است تصرف کردند و قسید  
 شمعون و یهوئیل خواستند قدری بیشتر بطرف جنوب روند و در ولایت پشم  
 قرار گیرند اما مضطرب شدند و خانوادها را که ازین دو قسید باقی ماند با قبایل دیگر  
 مخلط گشتند

در شمال جلگه وسیع یزیرعل قبایل ضعیف تر و ناکار و آثرو زبولون و نفتالی



در ولایت بر کل و مرتع مابین فنیقیه و دریاچه کزرت قرار گرفتند

قبیله و آن قبیله در جستجوی زمینی بودند آخر پیچیده جوان که نامور سیاحت ولایت گشته  
به دره لایس رسید جمعی کوچ نشین فنیقی که از صید آمده در آن دره سکنی گرفته  
و مردمان صلح طلبی بودند هیچ دشمنی در آن ولایت نداشتند و آسوده زندگانی نمودند  
مقتضی آن مراجعت کرده گفتند برویم بکنه دره لایس حمله کنیم زیرا که ولایت آنها  
خیلی خوب می‌شیم اگر آنجا روید مردمی نخواهید دید بی عاقلانه ناهیه وسیع است  
خدا آنرا بشا و اگدا کرده

ششصد نفر از قبیله و آن صلح شدند و رفتند و غله با مالی لایس حمله کردند و  
آنها را کشتند و شهر را سوزاندند و یکس کلبه لایس را نیز سوزاندند زیرا که از صید دور بود  
و با سایر کنبه ولایت رابطه داشت قبیله و آن شهر را دوباره ساختند و در آنجا  
رعل اقامت انداختند

دو بورای غیب گو

در ولایتی که بنی اسرائیل متصرف بودند

در نواحی مجاور آن چندین قوم جنگجو سکنی داشتند قبایل ثواب و آمون در  
شرق عماله و کنعانیان و آموریان و ادومیان و مدیسیان در جنوب مابین آنها  
بنی اسرائیل متصرف جنگ در کار بود و یکی از این محاربات میفرکنانی که پادشاه صوم

باشد قسمی از قبایل اسرائیل را مقهور کرد پس دراری قابل داشت مومن به سیرا  
و میخواست بنصده عراده بنی اسرائیل آورد

در آن زمان در قبیله افرایم زنی در غیب گوسمه به دبور این زن در کوچهستان  
تخلی می نشست در میان اشخاصی که نزد او می آمدند با هم می نشست و دادگری میکرد  
روزی بارات نام از قبیله نفتالی را بپسید با او گفت کلم خدا این است که تو باده را  
نظر نفتالی در بونون بطرف کوه طاوور بروی من سبزی سروار را بعهده داد و قشون  
بشرف نهر قشون می کشم و بدست تو تسلیم میکنم بارات اطاعت نمود و فریقین نزدیک نهر  
قشون تقائی کردند کنعانها شکست خوردند میسر از عراده خود پامین آمد و گریخت و بمان  
کسانیکه نزد ایشان پناه برده بودند او را بکشتند و دبور ازین خبر خیلی مشغول شد و  
سرودی خواند که در تورات مسمور است

قصه ۱۰ نوری میگوید در آن زمان در قوم اسرائیل پادشاه نبود

هر چه میخواست میکرد هر طایفه حاکم خود بود و بطور میتوانست خویش را حفظ میکنند

بنی اسرائیل چون در پهلوئی سایر سکنه فلسطین سکنی گرفتند

مذهب آنها را قبول کردند و بالای کوه مذبحی از یک تخته سنگ بایک ستون سنگی

برپا نمود و آنرا میپستید درختهای متبرک و آفتاب و ماه را میبودند و در داد و بکده



بت لکاو و دار از برج یساختند و با آنها سجد میکردند و برکت را ستایش مینمودند و در یکی  
 لکاو را بدقت نگاه میداشتند و اعتقاد آنها اینکه مدائی در آن اعمار جاد داشته  
 و آن محل را بیت ایل مینامیدند و منی بیت ایل خانه خداست این رسوم بودند  
 احکام عشره موسی بود لکن بعضی از بنی اسرائیل بم خدا را میپرستیدند و زیر بار بت  
 پرستی نزقه با شرکین فلسطین جنگ و نزاع مینمودند و کتاب لکاو که دشمن بسیار ترس  
 میشد برخی از قبایل اسرائیل برای دفاع جمع شده آنوقت بیک نفر رئیس طاعت میکرد  
 و آن رئیس هم سردار و هم قاضی بود و قوم را قاید جنگ و این قاید یا سردار را  
 قصه گویم از اعمال و وقایع قصه در نورات تفصیل شروع است و ما در اینجا  
 باختصار میگوئیم

یکی از قصه گد عون از قبیله قنیه بود و زراعت میکرد و چون مدینه یا بنی اسرائیل  
 زیاد مخالفت میکردند و اموال ایشان را بغارت میردند گد عون با آنها محاربه کرد  
 ایشان را مغلوب و مغور ساخت و بعد از این فتح بنی اسرائیل خواستند او را بر خود  
 گد قبول نمود و بجانه خویش مراجعت کرد

پساح بنی اسرائیل که در وهبت گنجد بودند از دست اندازیهایی  
 عونیان خیلی رنج میکشیدند پساح نام مردی از گنجد که برادران میاوران را از آنها

پدری بیرون کرد و بصر ارفقه دست از اراذل را جمع نموده بغار نگریشتغال داشت  
 مردم کلعه را از او خواشک کردند بیاید و در دفاع ایشان در مقابل عوینان سرمانده  
 قشون شاه بفتح قبول نمود و بطرف دشمن را انداخت و از وقوع جنگ بفتح خدا  
 عهد و نذر کرد که اگر فاتح شود اقل شخصی را که از خانه او بیرون آید و حق خداوند  
 و شر بانی پروردگار نماید

بفتح فاتح شد و هنگام مراجعت شاه از دختران جوان را دید که رقص می‌کنند  
 و در زنان با استقبال او می‌آیند و دختر او جلو آنها می‌آید بفتح چون او را  
 دید اندوهناک گردید و جبارهای خود را درید و سر برآورده گفت ای دختر من  
 مرا در داب غنم انداختی با خدا عهدی و نذری کرده ام و نمی‌توانم آنرا بکول بیا  
 دختر در جواب گفت ای پدر همانطور که عهد و نذر کرده رفتار کن زیرا که خداوند انتقام  
 تو را از دشمن کشیده و فقط دو ماه مرا حلت ده که بروم در کوهستان بارفتای خوش  
 گر بکنم بعد از دو ماه دختر برگشت و پدرش وی را قربانی نمود

فلسطیان و ششون در ساحل دریای مدیترانه در جنوب

کارین در آن زمان قومی جدید قرار گرفتند بت پرست و آنرا از ولایت غرب اردو  
 دریا آمده و فلسطیان بودند خجگو و مسلح با سلاح مفرغی و در جنگ کردن روی عزاداری



ما به و در سیر اندازی زبردست و در پنج شهر مستحکم مکنی داشتند خداوندانی می پرستیدند  
که آنها را بکلی مایه که سرانسان داشته باشد مصور می باختند این قوم بانی اسرائیل طرح  
جنگت ریختند و برایشان غلبه کردند آنوقت شمشون از سبط دان ظاهر شد و سرکند  
غریب از خود در خاطر مایهاتی گذاشت و خلاصه آن این است

فل از آنکه شمشون متولد شود و در ششده خداوند بادرش گفت غمگین تو پسری میرانی  
یعنی نباید بهر این سپهر بخورد زیرا که او قوی و خاض خداوند است بنی اسرائیل را از  
چنگت قهر فلسطیان نجات خواهد داد طفل بدینا آمد و او را در شمشون نامیدند بزرگ  
شد و زورمند گردید

یک روز شمشون در راهی میرفت شیری جوان غرآن بطرف او آمد شمشون حرکت  
نداشت روح خنده او ندا زل شد و با دست خود شیر را خفه کرد چیزی  
نگذشت که شمشون با فلسطیان دشمن شد سیصد روبا و برداشت و دهمای  
آنها را او تاد و تا بهم بست و شعلهای مشتعل میان دُم آنها گذاشت بعد آنها را  
فزارع فلسطیان را که در غرنها و کندم سبز بکده درختهای زیتون سوخت پس شمشون  
در غاری از ولایت یهودا رفت فلسطیان بسکینه آنجا حکم کردند که او را تسلیم نمایند  
شمشون خود را دست او بدون مقاومت بجای خود ماند تا ایشان او را بگیرند و بکشند

ولی بعضی اینکد اورا بجنور فلسطیان بزدند بنداراپاره نمود و یک کتک الاغ برداشت  
و با آن حربه فوری هزار نفیسه دشمن را بکشت

بار دیگر بشهر غزاه رفت اما لی دانستند و دیم دروازه شهر قرار گرفتند که در وقت  
بیرون رفتن اورا گمبینه شمشون دو لنگه در دو حربه از دروازه کتک دادند و آنها را  
روی پشت خود گداشته برد

آخر الامر شمشون شمشون زنی شد منما به دلیل امار فلسطیان آن زن گفتند  
کن که بفرم شمشون زور و قوت را از کجا میآورد و ما هر یک مبلغی تو خواهیم داد  
و لیلا از شمشون پرسید گفت بگو به بیم تو را باید با چه بست که معنور شوی  
شمشون در جواب گفت اگر مرا با هفت طناب تازه ببندند مثل سایر مردم ضعیف  
خواهم بود و لیلا هفت طناب تازه آورد و هر یکا یک شمشون خواب بود او را با آن  
طنابها بست فلسطیان در اطاق پهلوی مستقر بودند و لیلا کمر بنه برآورد کرد که ای  
شمشون فلسطیان بر سر تو آمدند شمشون بخواست طنابها را پاره نمود و آن  
که کتان از آتش میوزد و لیلا باو گفت مرا فریب مادی

شمشون دومرتبه دیگر بنه برآورد و لیلا را فریب داد و آخر الامر از در دسره دادن وی  
بستوه آمد و ستر اصلی مطلب را اظهار داشت و باو گفت اگر سر من ترا بشنید



قوم سیه و دوشل سایر مردم میوم دیلا باز جمعی از فلسطیان را آورد و نزدیک ای  
 شمشون بنیان نمود همیشه شمشون خوابید و او را بست و موهایش را تراشید آنگاه دریا  
 بر آورد شمشون فلسطیان بر وقت تو آمدند شمشون بیدار شد اما قوتش رفته  
 بود فلسطیان ویرا گرفتند و چشمهایش را در آوردند و خود او را بفرزاده برد و در زندانی  
 حبس کردند و در آنجا کبر و اندن آسیاد داشتند شمشون در آن محبت بود تا کم کم موهای  
 وی باز بلند شد و قوت او برگشت

روزی امرای فلسطیان جشنی برای خدای خود گرفته بودند و میگفتند خدای ما  
 دشمن ما شمشون را بیا تسلیم کرده بعد برای تفریح و تهنیتن امالی شمشون را از حبس  
 بیرون آورد و وی را در میان ستونهای تالار جادادند شمشون از جوانمردی که در  
 او را گرفته بود خواستش نمود و برای یکی از ستونها کتید و ده آنگاه از خانه مسکن کرد  
 که دفعه دیگر با قوت و همت تمام خود را از فلسطیان که چنان او را آورده اند  
 چون جوانمرد او را نزدیک ستون برد شمشون دستون و سقا که عمارت آنجا هشت  
 بود در بنل گرفته و با تمام قوت خویش خم شد و ستونها را کتید عمارت خراب شد و ستون  
 و فلسطیان که در تالار بودند زیر آوار خود و غیر شدند

عیلی و شموئیل در شهر شیبوه در آفریم مسند و بزرگی بود از پسران

فرق بر نه های طلا و در آن صندوق دینک مقدس که روی آنها احدی ندانند  
 حکت شده اما بی آن صندوق را که علامت و نشانه عهد مابین خداوند و بنی اسرائیل  
 بود بحال مراقبت و استیمنه نمودند خانواده و از گستره برای حفظ صندوق بکوشیدند  
 داشتند و عیسی آنوقت در آن خانواده ریاست داشت و جوانی در خانه عیسی بود و  
 به شموئیل که مادرش از کودکی او را وقف عبادت خدا کرده و بتسبیح کتاب بخند  
 خداوند وقت میگذرانید هر سال مادرش برای او قبابی تازه ترتیب میداد و چون  
 قربانی میآمد قسمتی برای او میآورد و یک شب که شموئیل در محراب نزدیک صندوق  
 خوابیده بود و چراغ هنوز سوخت صدای شنید که او را میخواند و میگوید شموئیل  
 او برخاسته نزد عیسی رفت در صورتی که عیسی او را طلبیده و عیسی بطغفل گفت آن صدای  
 صدای خداوند بود و عیسی باز بر و بخواب و اگر ترا صدای شنید بگو بی بفرمایند  
 بنده ات گوش میدهم شموئیل باز آن صدای شنید و با شور که بادیاد او  
 بودند جواب داد و صدای بخند نزدیکی بکاری را که باید عارض بنی اسرائیل  
 شود اعلام نمود

چندی بعد فلسطیان آمد به بنی اسرائیل حمله کردند بنی اسرائیل از مردم شیلوه خوا  
 نمودند که صندوق عهد را بایشان امانت دهند تا در جنگ با فلسطیان همراه ببرند



امیر و بزرگان آن صندوق ایشان را غلب نماید عیسی که نگهبان صندوق بود  
 آنرا به در پیشش سپرد ایشان صندوق را با خود وی بی همه ایل بردند و چون  
 تا فریاد بانی شنیدند آنرا باز گرفتند و از بعد فلسطیان بانی اسرائیل مصاف دادند  
 بنی اسرائیل مقهور و مستول و متفرق شدند و صندوق عهد هم بدست دشمنان افتاد  
 شب روز جنگ مروی از سبط بنیامین پیشلوا آمد اما با جامه های پاره و سرخی خاک  
 آورد عیسی دم در مستند او در نزدیکی رودی نشینی مقرر داشته بود و برای صندوق  
 نگهبانی داشت ناگاه دید در شهر همه مسیبا شده پرسید جهت قال و قیل چیست فرستاد  
 بنزد وی بوی ترنایک شد عیسی که پرسید و کور شد و از پرسید و گفت چه واقع شد  
 مرد جواب داد بنی اسرائیل در جنگ فلسطیان منزم گشته شکست فاحشی خوردند و پسر  
 تو بنسیر در آن واقعه جان دادند و صندوق خدا را دشمن گرفت عیسی از شنیدن  
 این خبر از روی دشمن خویش بغضب و پهلود را افتاده سرش شکست و جان سپرد  
 فلسطیان صندوق را بردند و در معبد پهلوی بی که آنرا احضار نمودند و خواندند  
 قرار دادند اما بت جلوه صندوق مقدس افتاد و خاک شد و مرضی خوفناک  
 عارض فلسطیان گردید و رؤسای آن قوم ترسیدند و صندوق عهد را بولایت  
 اسرائیل پس فرستادند

فلسطیان فاتح در چند شهر اسرائیل ساخلو گزیدند و بر قسنت عده بنی اسرائیل ایستادند  
یا قنیه و سلطنت پروریدند

بیت سال بعد از فوت علی شمویل که بدین معروف بود قاضی اسرائیل شده در راه  
شهر وطن خود واقع در ولایت بنیامین دستار گرفت و آن در جنوب فلسطین مقابل ولایت  
فلسطیان بود و شمویل از راه دشتی اسرائیل که آزاد ماند و میرفت و اگر دشمن میکرد  
(بروایت اسلامی شمویل از بسیار بنی اسرائیل است)

شاعول (طالوت) آخر الامم بنی اسرائیل دانستند

باید بطور لزوم بر صند فلسطیان متحد و متفق شوند مشایخ آمده بشموئل گفتند باید که  
بماوه تمام هم مثل سایر ملل دارای سلطانی باشیم ابتدا بشموئل امان نمود و گفت پادشاه  
چه لازم هر کس سلطان شود پسرهای شمار بگیرد و آنها را عطر سازد و طبخ و مانوا  
بماناید مزارع و تاکستان و اشجار زیورین شمار تصاحب میکند و بینه گان خود بخشد  
و خادم و خادمه و گاو و ابله شمار بگفت مالک میشود آنوقت شمار از دست سلطان  
خود نبرد خواهید کرد و خداوند نصیب پادشاه شما خواهد رسید بنی اسرائیل حرف  
شمویل را نشنیدند و او مجبور شد خیال ایشان را صورت دهد

در آن زمان در قبیله بنیامین جنگجویی بود جوان زورمند و کسم او شاعول این جوان



چنگو از سایر بنی اسرائیل خویش اندام نزد بکر یک مرد گردون از دیگران بلندتر  
 روزی داد الاغهای میراثی را که سنده داد تمام ولایت را زیر و درود کرده آنها را یافت  
 خادمی که همراه داشت باو گفت درین شهر مرد خدائی است که هر چه میگوید  
 میشود برویم خدمت او شاید وی بگوید الاغها از کدام طرف رفته اند پس ازین گفت  
 خادم و مخدوم نزد شموئیل رفتند و او گفت الاغها پیدا شده و شاعول پادشاه  
 اسرائیل خواهد شد (مورخین یا شاعول را طاعت ضبط کرده اند)

در اینوقت بنی اسرائیل جمع شده بودند و میخواستند پادشاهی انتخاب کنند  
 شموئیل شاعول را تعیین کرد و شاعول بنی اسرائیل را از اطاول و فسطیان نجات داد  
 روزی شموئیل شاعول گفت با مخالفه جنگ کن همین را بکش و سر برود  
 وقت خداوند همیشه خیر بانی مکه از مردوزن و اطفال حتی شیرخواران دگاو  
 و گوسفند و الاغ و شتر را بک سازه شاعول بعرف مخالفه رفت و آنها را شکست  
 داد پادشاه ایشان گرفتار گشت و بنی اسرائیل تمام سنده را گشتند اما شاه  
 زنده گداشته و بهترین میشا دگاو و ناوبره های جاق را نگاهداشته و چون  
 پست را قربانی کردند شاعول مراجعت نموده شموئیل گفت حکم خداوند را طاعت  
 نمودم شموئیل گفت پس این صدای میشا دگاو کی میشنوم از کجاست و چه معنی



دارد شاعول خواست عذر بخواد گفت این حیوانات را برای نسیب بانی  
نگاه داشته ام شموئیل گفت طاعت خدا بهتر از نسیب بانی است چون تو فرما  
خداوند را ببرد می او همسم ترا از سلطنت خواهد انداخت پس پادشاه عالم را  
بیت قربانی حشمه انداخته قلعہ کردند

جوانی داود شاعول گاه بگاه محرم میشد و برای رفع  
و خطر منسج داود را می آورد که برای او بر بطرند ۱ نویسنده گاه نسیب  
خسرت بجزرت داود داد و اندر تو خستن برید ( داود جوانی بود )  
نعم واقع در ولایت یهودا با سواد های فرمائی و چشمهای تشنگ و صورت زیبا  
و شموئیل او را برای سلطنت تعیین نموده بود

روزی فلسطیان آمد به بنی اسرائیل حمله کردند و دشمن بادی دو کوه که بواسطه دره  
از هم جدا بود و در دوزخ هر صبح پهلوانی کلیات نام از او می فلسطیان بیرون میآمد  
بشش ذراع قد و با او کلاه خودی از برنج بر سر داشت و جوشنی از فندمانی بخی  
در بر پهنی حکم برنجی بپا دهنده بلند بست که نوک آن از آیین بود خادمی او را  
از جلو می آورد و چون میر رسید مبارز میطلبید و میگفت بکنیز از لشکریان اسرائیل  
میخواهم که بجنگ من آید ( کلیات را عرب جاوت گفته اند )



بیچک جرات نمیزد باین پهلوان برابر شود داد و متعنه شد برود با او جنگ کند شاعر  
 یک جوشن و یکت مغر باد داد و شمشیری کمرش بست اما داد و گفت باین سلمه  
 نمیتوانم راه بروم فقط خوب خود را بدست گرفت و پنج قطعه سنگ نیز از هر بدست  
 و با فغان خوش برف کلیات رفت پهلوان چون او را دید گفت کمر من سنگ  
 میباشد که با خوب بقات من آمده جسد تو را بر فغان بر او و خوش صحرایم داد  
 داد و در جواب گفت من بنام خداوند بقات تو بیایم و او تو را بمن تسلیم خواهد کرد  
 پس سنگی در فغان گذاشته برف پهلوان انداخته سنگ به پشانی کلیات خورد  
 بر زمین افتاد و او شاقه شمشیر کلیات را از غلاف بیرون کشید و  
 مغرور ابرید

شاعول دست خود را بر نی بداد و اما بعد با او بد شد و خواست وی  
 طعنه کند و یک شب مردمان مسلح فرستادند و او در غنچه در خانه او گریه  
 زوجه اش را را خبردار کرد و از پنجره بیرون نمود که فرستاده نماید و مثالی  
 پوشیده از پوست بر درخت خواب گذاشته در محاف پیچید وقتی که ماهورین  
 شاعول رسیدند یا نه گفت داد و بیا راست مردان بخد مت شاعول برگشتند  
 داد و مکمل کرد و او را با رختخوابی که در آن خفته بر بند تا او را بکشند چون دوباره آمدند

فصل مثالی را که در وجه اش بر تیر و او در دست

داود کوهستان را بر تخت و دست از دامن مسیح بر او در غور جمع نمود و نیست  
یکی از بزرگان مسیحیان را قبول کرد و او شهری را داد و او وی در آنجا گرفت  
و ولایات مجاور را غارت می نمود و مرد را زنه می که داشت زن را می شاد  
و کا و نا و الا خوا و شتر را را می برد و بعد پادشاه فلسطیان چنین بخرج میداد که برین  
ازین اسرائیل را تاراج کرده است

فوت شاعول در این اثنا شموئیل مرد و فلسطیان لشکر

جزاری به رف بی اسرائیل کشیده شاعول با جنایانش آمده و بر روی آنها  
از دوزدولی از دیدن معکر دشمن ترسیده و خواست زنده اوند استنار

کند جوابی نیامد

بنده گان شاعول شنیده نزدانی جادوگر هست که در دهان را چهار می کند شاعول

تغیر لباس داده شب با دو خادم نزد آن زن رفت و گفت شموئیل را برای من

حاضر کن جادوگر اطاعت نموده چون دید مرد نباید تنه یادی بر آورد شاعول

جادوگر گفت چه می بینی زن گفت پیر مردی را می بینم که عین طبعی است

دار می آید شاعول دانست شموئیل است و سجده کرد و چون بر زمین گذاشت



آنوقت صدای شموئیل را شنید که میگفت چرا از محنت دادی و بر روی زمین آوردی  
 شاعول جواب داد که گفتم سخت گرفتارم فلبیان با من جنگ میکنند و خداوند از  
 من برشته نه بواسطه پیغیران من جواب میدادند بنویسند رویا لهذا تو را بیدار نمود  
 کنم باز صدای شموئیل آمد که گفت خداوند با تو انطور رفتار میکند که من بخواهم که  
 فردا تو دیرت من حق خواهم دید شد و خداوند از روی اسرائیل را بیدار نمود  
 خواهد نمود شاعول بیست و چهار ساعت بود که دست بیدار از طرف خود  
 این کلمات شنید بهوش شد بگفت بهوشش آمد ز جادوگر با و و خداوند و خورد  
 داد و همان شب حرکت کردند

فردا فلبیان فتنه اسرائیل را بختی ساختند و به سپر شاعول نشسته شدند  
 شاعول خود میرود و فتنه را می بیند و از غم سخت برداشته بخوابست زنده  
 گرفتار شود بخادم خویش گفت شیری را بکش و مرا بکش خادم مستناع کرد  
 ناچار شاعول شمشیر را گرفته خود را روی آن حربه انداخت و کار خویش را  
 ساخت فلبیان آمد اموات را برهنه کردند و جسد شاعول را در میانها  
 سرش را بریدند و قش را بدو ابر شمشیر آویختند

داد و چون مرگ دوست خود را شنید اندوهناک گردید جادوگر برتن چاره نمود و گریست

بعد از این سنون مرید خوانند و تورات میراث

سلطنت داود بعد از فوت شاعول میان بنی اسرائیل

اختلاف افتاد بعضی داود را بسلطنت برداشته و بعضی یک پسر دیگرش را وقت

مابین دو پادشاه جنگی صورتی گرفت و بعد از هفت سال برادر داود بدست

و در نظر از بنده گان خود مفتول گشت و جمیع بنی اسرائیل داود را سلطان خواندند

چون سلطنت داود را تمام شد پانجی خواست که از مملکت دور باشد شهر

محکم متعلق کناینها در بالای کوه صیون بود و از سه طرف تنگهای عمیق آنرا احاطه

کرده و در سیدرون در آن جاری بود و بقیعت قلعه بود طبعی هم بر سر راه از آن

بر یاسم بر سر راه سوریچه جدا داد و آنرا می حصار کرد و گرفت بعد آنرا پانجی

خودت برادر داود و در شلیم نامید و مسند و قنعد را با تشریفات زیاد

آنجای برد

داود در ایام سلطنت خود سیصد و پنجاه هزار تن را با قوای همسایه بنی اسرائیل

کرده و برایشان غلبه یافت و درین محاربات بعضی از دلاوران بنی اسرائیل را

کرده و به سزای خراج دادند

فصلیان ابیشالوم

ایشالوم که پسر پانجی داود و جوانی



جیه و قومی بود و خواه زیاد داشت و نزدیکی در قصر توقف میکرد چون میزد  
 شخصی آمد و از پادشاه داد میخواهد از او سوا آگیا بگوید بعد میگفت حرف تو صحیح است  
 اما در پیش پادشاه هیچکس ترا دشمن نخواهد داد اگر من پادشاه بودم با تمام مردم  
 بعد از الت رفتار نمی نمودم عاقبت ایشالوم ادعای سلطنت کرد و بسیاری از بنی  
 اسرائیل با او گردیدند

داود از اورشليم بانبه گان و سختن خود فرار کرد و از هر سدر و ن گشته گریه  
 کنان با نظرف اردن بقتل مغان نمود

ایشالوم در قصر پدرش قرار گرفت و تقریباً تمام قوم اورا بسلطنت قبول کردند  
 اما داود بجال یافته قشون مختصری ترتیب داد و در جنگی جنگی واقع شد و شکر بیان داود  
 بنی اسرائیل را شکست دادند ایشالوم که سوار قاتری بود فرار نمود در بین اینکه  
 از زیر درخت بلوطی میگذشت گویوشش بپای درخت بند شد و میان زمین و  
 آسمان معلق ماند و قاتر رفت

یکی از اتباع داود بر حال او اطلاع یافت و ایشالوم را هلاک نمود بعد کرنا زدند که  
 از تعاقب بنی اسرائیل دست بکشند

رسولی ز قه خبر برای داود برد و همیشه بهرگاه رسید فریاد کرده گفت خبر خیر است

بیدار و در سجده نمود و عرض کرد و حمد خدا را که شورشیمان ملک آفتاب مرا فتح  
ساخت و در پرسیده گفت یا ایشا لوم جوان سالم است و چون دانست  
و داندها ناک شده با حاق خود رفت در آنجا قدم میرود و گریه میکرد و میگفت  
پسر ایشا لوم پسر مرا من بجای تو فرودم بعد از آن باز شورشها و جنگها واقع  
داد و دخیلی به پیری رسید و علی از پسران خویش را که سلیمان باشد بجای نشینی خوا  
ستین کرد

### ثروت سلیمان

سلیمان احتیاجی بملك کردن نداشت  
در شیر با سودی زندگانی میکرد در این شهر معمارهای صورت را داشت  
برای او قصری از خوب آرزو سازند تا در بزرگان این قصر صد ذراع طول و پنجاه ذراع  
عرض و سی ذراع ارتفاع داشت در روی چهار صد ستون خوب آرزو آید  
این پادشاه روی تخت جامی نقره بطل که دو شیر در پهلوی آن ساخته بود  
می نشست و صدالت میکرد و چون تخت شش پیکان بود و در هر طرف روی بر یک  
نیز به چو وقت در این پهل چینی نمیده بودند سلیمان دست فرعون مصر  
تزوج کرده و برای او قصری دیگر ساخت

در قصر سلیمان سیصد زن جمعیت زیادی از خدام بودند هر روز در آنجا سیصد



میشد و غیر از گوزنها و عنسه‌ها و طیور برای تهیه این مخارج سلیمان ملک خود را  
 میان دوازده ناظر قسمت کرده و هر یک از این ناظران میبایست یکماد مخارج خانه  
 و مصطل سلیمان را به بند بنابرین آذوقه شاه را بنی اسرائیل میدادند و کاروانها که  
 از ملک سلیمان عبور میکردند راه داری میدادند بعلاده سلیمان قرار داده بود  
 که خود قبنای حق داشته باشد از مهر بیار سلیمان و اسب و عواد بخرد و مردم ناحیه شمال  
 بفروشد و حاصل آنکه تمام نفع این تجارت را خود سلیمان میرد

اجزای کار حکمرانی سلیمان سه نفر میشی بودند یک نفر دفتر دار و یک ناظر و یک  
 رئیس عمارت و برای و یک نفر باشه بایات و یک سردار کل و یک وزیر مقرب  
 و این سلطان با عظمت و شان در آنکه مختلفه قورخانهها و مخزنهای تهیه شده  
 و بهانات ابا داشته بود

حضرت سلیمان در کنار بحره احمر بندری داشت و در آنجا کشتیها ساخته و آن سفای  
 برای بی بند رفته و بولایت افیر که ثروت آنرا وصف کرده بودند رسیدند بعد  
 از سه سال مراجعت کرده طلا و نقره و عاج و جواهر و عطریات با سبکی  
 از حیوانات بند وستان که بنی اسرائیل ندیده از قبیل یمن و طلاس آورده  
 است هزار حضرت سلیمان سلیمان متمول ترین پادشاه بنی اسرائیل

و مقتدر ترین حکمران آن قوم است در زمان این پادشاه جنگی اتفاق افتاد  
 بی اسرائیل بمذریه درختهای تاک و انجیر خود آسوده زنده گانی میکردند لکن از آن زمان  
 یاهوی خوش بخت بطرد مردم ماند و سیما را اعدا ناس و دانا ترین مردم داشتند  
 سیما بن شیش از هزار سر و ساخته و سه هزار مثل گفته از تمام نباتات سخن سروده  
 از درخت عظیم آرزو بستان تا ز وفاء که میان دیوارها میبردند و از جمیع حیوانات  
 حتی حشرات و ماهیها

روزی دوزن آمده بسلیمان شکایت و تفتن نمودند یکی از آنها میگفت مادر یک نوزاد داریم  
 و هر یک پیری داشتیم هر یک به من شب و صبح روی آن خوابیده و طفل را خرد کرد بعد  
 در دستید من خواب بودم آمده فسر زنده مرا برداشت و بجای کودک مرده خود گذاشت  
 زن دیگر گفت قصه عکس است طفل من زنده و پسر او مرده سلیمان فرمود شمشیری  
 برای من بیاورید چون شمشیر را آوردند یکی از فرزندان خود گفت طفل را زنده دو قسمت  
 آن نصف را باین زن و نیمه دیگر را بزن دیگرده آنکه از رؤی راستی مادر طفل بود و زنا  
 و یاد نمود و گفت طفل را نکشید و بآن زن بید سلیمان فسر نمود ما در حقیقت کودک  
 این زن است بچه را با و بدید

چون صیت طفل سیما بن بقتار حوالی را گرفته از تمام نباتات آنکه و دمی آمدند که پادشاه



با این عارفی را بر سینه از جلد طلا بسیار عربستان با چشم زیاد و شتر مانند طلا و  
 جواهر و عطریات بار داشت آمد و بعضی منها با از سلیمان پرسیدند که جواب داد و گفت که  
 مکه مشارالیه بکثرت خود مراجعت میکرد و سلیمان گفت خوشحال بنده که شما همیشه در  
 آنحضرت و در حضور ایشان میشنید و از عقل شما بهره میگرداند این گفت در روز کوبر و عطریات  
 با خود آورد و پادشاه تقدیم نمود

معبد اورشلیم (یعنی مسجد اقصی) بزرگترین عمارت  
 بنای معبد خداوند بود در زمان حضرت داود مسند و قیام در آنجا زیر نیمه گذاشته  
 و سلیمان که پادشاه و صورت عینی حیرام با حور ام را بطن مودت داشت مهارت با فنی را  
 طلبید تا معبد خداوند را بنا نماید چه بنی اسرائیل بر کزد دست بکار سخن عمارتی نرزه  
 بودند و از عهد بنانی بر نیامدند تا سلیمان حکم کرد از کوههای لبنان درختان عظیم  
 بریدند و تحت سنگها از حوالی اورشلیم آوردند

اول میبایست محل معبد را معین و مینا کنند سلیمان میخواست عبادتگاه و پهلوی قصر او  
 باشد و در بالای کوه آن محل تنگ بود تا چاره آنرا وسعت دادند و از طرف شمال  
 که کوه ارتفاع داشت پشت منرازان کردند اطراف دیگر را که بر عکس پستی داشت  
 با تخم سنگهای بزرگ و دیوارها پر کردند با بنو وضع فضایی مسطحی و مرتب و آگاه

شد بطول چهار صد و پنجاه ماسته و عرض سیصد متر که از هر طرف گوشه شصت فاصله



قصور مسجد اقصی یا مسجد سلیمان و اورشلیم

مسجد ادرعرض شصت سال زوی این بلند می خستند



در اطراف مسجد و محوطه بود و بسنر حده فضا را حیا طلبا گرفته چون از خارج داخل  
 میشدند ابتدا وارد حیاه خارجی میگشتند و آن برای عموم باز بود و همین جهت این  
 حیا را حیا مردم میگفتند اطراف آن کهنه سکنی داشتند از آنجا بواسطه  
 وارد حیا داخلی میشدند و حیا داخلی را حیا کهنه مینامیدند زیرا از مخصوص کهنه  
 و باشرین امور مذکور بود و آنجا قسری بانی نموندند  
 در آنجا طشت بزرگی بود از برج بارتقاع دو ذراع و نیم و برهنه سه ذراع و تقریباً



### طشت بزرگی مسجد ادریشلم

ساخته در دی دو اذده گاد و برنجی واقع که گاد مارا سه تا سه است و در داده بودند  
 کهنه برای شستن و تظهير کار و مانند بآن قسری بمانهار از پنج سینه بودند از طشت بزرگی آب  
 بر میداشتند و برای برداشتن آب از این طرف و ده عدد کاسه بزرگی بکار میبردند و آن

طشت و قوری بود واقع بر روی صندوقی مربع جدار آن مزین باشکال نخل و شیرکاه و گاهی  
 پر دار در این حیاط نیز پنج تیر باینها بود یعنی در آنجا قریب بیار از پنج سبک کردند  
 خود معبد در آن حیاط بود برای دخول در آن ابتدا از میان دو ستون برج  
 نقش عبور می نمودند و ستونهای سیزده متر ارتفاع داشت و سر ستونهای آن نیز  
 به انار بعد از آن از رداتی میگذشتند آنگاه وارد معبد حقیقی میشدند و دیوارهای معبد  
 از تحت سنگهای بزرگ بود لکن چوبهای از نقش تمام آن احجار را استوار و پنهان  
 داشت و آن نقوش گلهای شکفته و برگهای خنجر بود  
 عبارت معبد عبارت از دو قسمت یعنی دو احاط بود و این دو احاط بواسطه پرده از یکدیگر  
 که چهار رنگ طون و مزین شده از هم جدا میشد احاط اول را احاط حرم میگفتند  
 و آن احصا من بخورد و عطریات داشت و در آنجا در محرابی که در میوزانند و شمعانی  
 بهفت شاخه و میسر ناهار را در آن گذاشته و در این احاط کهنه بعضی تشریفات  
 بعمل میآوردند احاط دوم که خیلی کوچکتر از احاط اول بود حرم حرمها  
 نامیده شده و معبد ستری و نهانی محسوب میگشت و یکسختی آنست و احاط  
 این احاط کوچک بود مگر کاهن بزرگ آنهم سالی یک مرتبه حضرت  
 پیدمان بر صندوقی عمارت در آنجا گذاشته و آن صندوقی بود بزرگ از چوب



فریق برفشهای طلا واقع بر روی دو گاو و پروا عظیم که روی آنها را نیز  
مطلای کرده بودند



شمعدان بهفت شاخه مقدسی

عبادت بنی اسرائیل عبادت بنی اسرائیل برای جاری  
بود که در موقع کارهای عده زنهای گمانی از قبیل چیدن پشم گوسفندان و در و کردن  
حصیل و انبار چینی جشن میکردند شکار در عید انگر چینی دخترهای جوان بر  
در تاختها و برقصیدند و مردان بعد از آنکه خوشهای اقل را چیده و به پشمخورد  
در ضیافت متبرکی حاضر میشدند

چون اورشليم داراي معبد شد هم بر نظم عبادت افزود هم بر عظمت اعياد رئيس كند  
 مستحق معبد بود و كاهنهای ديگر در تحت فرمان او بودند و آنها در محوطه مخصوص خود منزل  
 داشتند وقت و غذاي ايشان قسمتي از تسهيلاتي كه موسسين مياوردند

معابد ما يربط ديگر نزد كل كشتميني دابر بود اما بني اسرائيل را عبادت اين شد كه بخت  
 معمول داشتن آداب رسوم ايشان بر او ز شليم بايد كنند كه تا آنوقت در تمام و لايات  
 و نواحى متفرق بودند و دينت معبد جمع شدند و آنها را براي اينكه از پشت پلوي سپر  
 يعقوب آگاه بويون ميگفتند

كلم بويون با ساير كنده متفق و متحد شده چون سپر ان آنها را اعمال بانشين پدران  
 بودند پلوي معبد محله آباد شد و آن مسكن خدمه دين و آيين بود يعني كنده و خدام  
 ايشان و شغل عمده آنجا است اينكه تشريفات مذهبي را پهل آورند

عبادت بني اسرائيل ميثه عبارت است از اذاعيه و قرباني و بهترين از اين قوم كه از خدا چيزي  
 بخواست با قصد شكر برورد و گار مي نمود بكنند رجوع ميكرد تا بواسطه ايشان بداند نزد  
 خداوند چه پسنديده و مطلوب است

خود كنده مباشرت كار تسهيلات باني ميشد و در روي مجر عطايات و بخور كند و ميوزانند و گاه  
 و گاه سفندان را در حياط مياوردند و ميگشتند و خون در صحرا جاري ميشد بعد روي



مهرابی چسبی میوزاندند لابی هم گوشت حیوان را طعم آتش میباختند آن دوزخ  
دو بر تمام میوه های سال را نیز به پیه میدادند

در موقع های معین جشن های بزرگ میگرفتند آنوقت تمام قوم جلو مسجد جمع میشدند  
عید فصیح را هر سال بیاد کار خسر و ج از مصر گرفته و در این عید هر خانواده یک بزیشت  
و از خون آن جنین در خانه خود را نشان میکرد گوشت بره را بامان فطیر میخوردند و در این  
ایستاده و چوبی بدست گرفته بودند مثل اینکه میخواهند بر او بنشینند

عید پانتک *panctek* نور اچا روز بعد از عید فصیح میگرفتند و آن بیاد کار  
روزی بود که قوم احکام خداوند را دریافت نمودند

عید تاپرناکل *tapernacl* در موقع خسر من بیاد کار زمانی بود که  
اسرائیل در مصر از بر چادر سر میگردند درین عید قوم سیبایت مذکورش  
روز در بیرون خانه های خود ز بر چادرهای پوشیده از سبزه منزل نمایند  
علاوه بر این جلگه یک روز از هفته وقف خداوند بود و آن روز شبیه جیاشد و شب را  
بنی اسرائیل بت میگفتند و در آن هیچ نباید کار کرد

تویون سرودها میخوانستند و برای خداوند میخواندند همچنین بیاد کار از منته قدید و قاصد  
منطقه بدین را معرفت تشریفات و رسوم و احکام خداوند را از این سینه بآن سینه

نقل می نمودند و بدو می آموختند

(در روایات اسلامی در خصوص مطالب این فصل یعنی داستان حضرت داود و حضرت سلیمان شرح مفصلی هست که در اینجا بترک شده و ایراد آنها در اینجا باعث تطویل شود در باب حضرت داود و زرم شدن آهن در دست او و زره باستن او و در تاریخ حضرت سلیمان کیفیت تسبیح و داری کتیبه موجودات و جن و انس و داستان عقیس ملک سبا و بسیاری چیزهای دیگر هست که در متن آن و کتب تاریخ مذکور است)

## فصل پنجم

سلطنت اسرئیل و یهو دا

جدا شدن اسباط عشره از باقی سلیمان بنی اسرائیل  
مجهور کرده بود که با دانیات و بنده و چوب و شک بخت آبنیه که میخواست باز دجل  
کنند لذا بسیاری شاکه شدند و مردم افرتیم خواستند از زبان خود یکی را که بر بنام  
نام داشت سلطنت بردارند مکن سلیمان صاحب اختیاری باقی مانده و پرتی  
بسرگزینت

بعد از چهل سال سلطنت سلیمان در گذشت و پسرش از خود گزیده داشت و نامش بود جبعام



شایع اسرائیل جمع شده و او را پادشاهی قبول کردند بر بعام هم با آنها آمده از جانب قوم  
تخفیف مایات از پادشاه جدید درخواست نمود

بعام بایشان گفت هر من برای شما قید سنگینی درست کرده اما من از اسکیین تر  
خواهم کرد آوشارا با شکان میزد من شمارا با تا زیاده میزد و از مونسوم به محراب  
خواهم زد

بنی اسرائیل با هم تشرار دادند که بعام اطاعت نمایند تا موری از جانب پادشاه  
آمد که از بنی اسرائیل مایات بگیرد و او را سنگسار کردند پس از آن بعام را پادشاه  
خواندند و ده قبیله از بنی اسرائیل سلطنت او را قبول کردند

برای رجوع فقط او را شلیم و حوالی آن بیسی خاک میرد او چند شهر بنیامین ماند  
از آنوقت سلطنت بنی اسرائیل دو قسمت شد و هر قسمتی پادشاهی بهرسانید در شمال  
سلطنت اسرائیل که امانی آن با هم اسرائیلی باقی ماندند و در جنوب سلطنت یهو  
که سکنه مونسوم به یهودی شدند این دو قوم با هم دشمن بودند و غایب با هم جنگ  
ورز و خورد می نمودند

سلطنت اسرائیل از دو سلطنت مذکور سلطنت اسرائیل

عظمت و اقتدار زیاد تر بود سلطان اول این سلطنت بعام ابتدا در پنجم قرار



گرفت و آنرا محکم نمود و برای آنکه گداز در غایای او بروند و خند اوند و شلیم را بپرستند  
 در ولایت خود و معبد بنا کردند یکی در شمال در آبادی دان دیگر در جنوب بیت  
 ایل و این بر سر دو معبد را در ردی کوه ساخته و در هر معبدی کوساله از طلا گذاشتند  
 که آنرا به سوزان مظهر معبود عبادت می نمودند هر یک از این دو معبد نیز بنیاد داشت  
 و گفته می باشد که نور نبی بودند بقدر از ساخته شدن دو معبد پادشاه روبرو به  
 غایای خویش کرد و گفت ای بنی اسرائیل دیر است که شما به اورشلیم می روید  
 و حال آنکه این است خدای شما (یعنی در معابد و ان بیت ایل) در همین معابد  
 عبادت بردارید بنی اسرائیل گفته پادشاه خود را طاعت کرده و بوضع مذکور  
 بنای بت پرستی را گذاشتند

در مدت پنجاه سال هیچکس از سلاطین اسرائیل نتوانستند فرزند خود را جانشین  
 خویش قسار دهند بنی سلطنت را امیرات با ولاد خود و اگر اند خانواده پادشاه  
 یکی از سرداران قتل نمود و خانواده آن سردار را رئیس عتراده های او بپاک  
 کرد و آن سلسله را نیز سرداری موسوم به عسری برانداخت آن وقت  
 انقلابات بانتهار رسید

عسری در سه فرسخی هشتم در ولایت افریم شهر جدیدی ساخت و آنرا آماری (شورون)



نماید و در آن بدو شهر را گرفت و آنجا پایتخت اسرائیل شد این شهر را اور و اورشلیم  
 بنا کرده و تقریباً منفرد و مشرف بود بر جبهه وسیعی و صخره پر آب و حفظ و حراست آن آن  
 و کوههای حوالی تقسیماً تا قده نزوع بنابرین یکی از آنکه بسیار ممتاز تمام ولایت  
 فلسطین محسوب میشد

در این مدت در سلطنت کوچک بود اسلاطین نسل سیمان را که امید داشتند <sup>سلطنت</sup>  
 بود متصل با دولت اسرائیل جنب داشت

آحاب و ایاسس پیغمبر (ایلیاه) آحاب پسر عسری  
 که پادشاه اسرائیل بود و دختر پادشاه فلسطیه را تزویج نمود و او را پزبل نام داشت  
 پزتش خد او نه خود را در قتل و اسرائیل داخل کرده در شهر شومرون برای بت موسوم  
 به بتل مسبدی یا مذبحی بنا کردند و بیشه قمرکی ساختند و بت استارته را که بت انوشا  
 فرس میخوانند در آنجا گذاشتند

از بنی اسرائیل آنجا که هنوز بنده ابرسنی باقی ماند چون سلطان خود را بدید بتی  
 خارجه را میپرستند تنبیر شدند ایاسس پیغمبر از ولایت کلفا در آنطرف اردون بود  
 شومرون آمده و در بروی آحاب بت پرستی او را علامت نمود و گفت خدای حسیستی  
 خد او خداست خدای اسرائیل که من بنده او هستم پس آحاب خبر داد که در وقت

اسرائیل سه سال باران بکشد ششم هم نخواهد آمد آحاب پادشاه خواست ابیاسرا  
بگیرد و توقیف کند او بصره رفت و پنهان شد

بعد از سه سال خشکی فتنی شدت بمهرسانید ابیاسر برگشت نزد آحاب آمد و باز اورا ملا  
کرد که تقصیر احکام چه دادند نمودی و بعل را پرستیدی آحاب آفتاب و آفتاب  
بعل و داعیان ایستادند که نزد کله نقرنی داشتند فرمان داد و گفت بروی کوه  
کاربن جمع شوند چهارصد و پنجاه نفر از آن داعیان بآن محل آمدند ابیاسر هم  
تنها آنجا حاضر شد که با داعیان بنام معارضه کند پس دو کاه و آذر وندگی را داعیان  
بعل گرفته و کاه دیگر را ابیاسر و داعیان کاه و خود را قطعه قطعه نموده با سنگرم روی  
مذبح گذاشتند و شروع کردند بدعا و خدای خویش را خواندند که بیاید و بمهرم را در  
کند هر چه از صبح تا ظهر مسکت نمودند و جلومذبح بحبت و خیر بردند و با شمشیر بدن خود را  
مجدوح ساختند چنانکه از زخمها خون جاری شد کسی نیامد و آتش روشن نشد  
ابیاسر در آنحال داعیان را استناده میکرد و میگفت بعل را بکند ترصد که بنیاده  
ناگفت شود و اگر خواب باشد پیدا گردد و پس از آن ابیاسر در نوبه خود کاه و  
روی مذبح گذاشت بلکه قدری آب بم روی آن ریخت و خدا را احوا و گفت  
ای خداوند من جواب مرا بده تا بر این قوم معلوم شود که تو خداوندی و خدای ایشان



ستی آلباسس باین گشت آشی از آمان افتاد و کار با چوب خن سکنهار  
 سوزانده آتشاه الیاس بر دم منبر بود و باین بل ریزند و فرستند و او آنها را  
 پائین آورد و تمام را در نزدی سر برید بعد باین بنای باین را گذاشت  
 آلباسس با خادم خود ایلع بعمر ابا زشت زیر آله ایزبل منخواست او را بک  
 نماید بنا بر مسطور است قمر به عتاد از آتش که اسبهای آتشین داشت ایاس  
 آسمان برد و ایلع بنشین داشت ایلع نیز معجزات نمود و سرداری می  
 که مبهتد بر ص بود شفا داد و دلد طینی را که خداوند آن خارجی داشتند و آنها  
 پیر سینه دهند کرد

پادشاهان اسرائیل مجبور شد بودند سلطان دمشق خراج دهند اما دشمنیکه  
 سلطان مزبور در گذشت احاب از ادای خراج بپادشاه جدید که آرام بن هذ  
 نام داشت با نمود شایه آمدند و شومرون را محاصره کردند ولی مغلوب گردیدند  
 بعد از آن باز مصافحه دادند و آرام بن هذ را گرفتار شد اما احاب او را رها نمود و با  
 پادشاه شام عهدت و مشق کردید

احاب پادشاه بود و این سر متحد شده و ادیهو شافیا نام داشت و این دل  
 دغبه بود که باین دوشین بنی اسرائیل معروف بود دولت اسرائیل و دولت یهو



جنگ و موقوف شد

مشع پادشاه موآب      قوم قبیل العبد و موآب هسنوز در جنوب

شرقی بحرا بیت پادشاه و داشتند اما آن پادشاه مجبور بود هر سال قسمتی از یکله های  
خود را برای پادشاه اسرائیل فرستد آحاب چون در محاصره شده شد مشع  
پادشاه موآب خواست پادشاه اسرائیل خراج نهد پس بملکت اسرائیل حمله نمود  
چندین شهر از آن ملکت گرفت و ابالی آنها را کشت و گمان مشع آنکه پیشرفت و فتوحات  
او از دولت خدای موسوم به کائس میباشد و کائس خدای او ندی بود که موآبیا پرستند  
پس برای شکر آن خضرما در پایتخت خود تخته سنگی برپا کرد و روی آن شرح کارهای  
خود را کتیبه نمود بر حسب اتفاق یکی از فضلاء یمنه آن سنگ را در سال ۱۸۶۱  
میلادی بدست آورده خواند و امر از آن سنگ در موزه نو در پاریس میباشد  
مشع در پایتخت خود حصاری ساخته بود و همین اسباب نجات او شد  
زیرا که سلطان اسرائیل و پادشاه یهودا قشون خود را به همراه و شفق نموده آنها را  
ولایت موآب شدند و دانات را خراب کردند و در خستهار ابریدند چاهها را انباشتند  
صحرای یمنه را در سنگ ستور ساختند بنگه با تفتی که مشع در آن حصاری کشید  
محاصره نمودند مشع از خدای خود کائس درخواست کرد که در نجات او و برپا



آنگاه عداوت نمود بر سر ابراهیم و در محرم آورد و پیرا شد خویش را و قتل کرد و روی پسر  
در پیش چشم می صرلندگان آن پسر را سوز نیدنی اسرائیل درین ایگارید  
وشت کرده رفتند

فوت ایزیل بعد از احاب پسرش یورام پادشاه شده و او

مذهب مادر خود ایزیل را که فستی بود خستیا کرد و بتای فستی را میپرستید  
ایش از این بابت متغیر بود و یکی از سرداران یورام را داداشت بر او عصیان  
کند و آن سردار که یونام داشت یورام را قتل رسانید و مادر ایزیل را بهم  
داشت از بچه پرت کردند و قتل رسانیدند و اعضا و بدن او را اسلها خوردند بعد از  
آن سایر شاهزادگان خانواد و احاب نیز قتل کرد و باین طریق خانواد سلطنت  
اسرائیل بر چیده شد

عشیا و یوئاش در قمر و یودا آنوقت دختری از احاب

ایزیل سلطنت میکرد و او سماء و عقیبا بود پدر این دختر او را به یورام پسر پادشاه  
بود از تروج که ده در ایام صلح و در سلطان است و شوهر عقیبا و یورام و بعد از آن  
پسر او حزایا سلطنت پرورشند

چون حزایا و بعد عقیبا تمام شاهزادگان خانواد و یورام را کشت و قتلی در ایام

سنان شد آنوقت از صور جمعی سر بار فستی برای فراوانی خود آورد و در او شلیم معبدی  
برای بعل ساخت و کینه برای معبد بر سر او نمود و اینوضع هفت سال است مدت  
همه سالید اما در هشتام کشتار پسران آن زیادگی از آنها که یو آشن نام داشت  
آنوقت خیلی کوچک بود و توسط روزه رئیس کینه نجات یافت و آن طفل را در معبد  
خداوند در او شلیم پنهان کردند و پروردند

چون یو آشن بن هفت سالگی رسید رئیس کینه بار و سالی منسره اولان باحت و آنها  
اظهار نمود که بسوز پسر پادشاه جمعی وجود دارد و رؤسا و پو یون و مشایخ سلطنت  
در معبد جمع شدند و رئیس کینه سپر مادره مانی را که او و سابقا در خانه خداوند  
که انشته بود ایشان قسمت نمود چون جماعت صف کشیدند و مرتب شدند رئیس کینه  
یو آشن جوان را آورد و تاج را روی سر او گذاشت و روغن مقدس را روی او ریخت  
حقار فریاد کردند و گفتند پادشاه زنده باد و دست زدند

غلبا و بیکه این صد اشید معبد آمد و سلطان کوچک را دید روی تختی نشسته و در  
و جمعی اطراف او از شرف فریاد میکنند و کرنا میزنند آن زن شروع کرد و سپارد  
نمودن عابدی خود و سر یازدن که خیانت خیانت رئیس کینه رؤسا را بر آن  
داشت که او را بکشد چون گرفتند ویرا از معبد بیرون کشیدند و جلوه عمارت



بعد مردم معبد بعل شتافتند و مذبحها و بتها را میسوزانیدند و در پیش کینه  
بعل را کشتند و معبد را خراب کردند

پس از آن در مدت صغیر بودن یوآش رئیس کینه در مملکت سلطنت نمود و کذا داشت خیر  
از خداوند مردم دیگری را پرستند اما بعد از مرگ او یوآش رعایای خود را  
اذن داد که استارت بت النوع و بتای او را پرستند زکریا پسر رئیس  
مذکور از جانب خداوند طهرم شده بدو گفت شما عید بخوابید بود زیرا که خداوند را  
رنای کرده اید و او نیز شمار را را خواهد کرد و یهودیها از این سخن غضبناک شده او را  
بفریب سنگت جلو معبد کشتند

## فصل ششم

انقراض سلطنتهای بنی اسرائیل


تاخت و تارهای آشوریین و مذاکرات نهبیا <sup>در سلطنت</sup>

اسرائیل و یهودا همواره بواسطه جنگ و کتار گرفتار انقلاب و اغتشاش بود

مردان سوری و دمشق حتی مل کوچک موآب و عمون بمملکات بن در سلطنت میرانند

و سکنه را برای خاطر خدا یان خود میکشند اتفاقاً در آن سنوات خشکسالی

بزرگی واقع شد و فتح خوارکی منیر بریده افزوده تا که در خستهای اخیر را خورد و بنده آن  
 قحط طاعون آمد و امانی را شورش نمود و آخر کار خطر بر گستره ی کربان قوم را گرفت یعنی  
 قشون سلاطین آشوری که همواره به طرف مغرب پیش می رفت بنفستین رسید و شروع به تاخت  
 و تازولایت بنی اسرائیل کرد

قوم اسرائیل میگفتند چرا خداوند ما را از شته دشمنان حفظ نمیکند و بعضی تصور میکنند که  
 خدای اسرائیل قادر مطلق نیست لکن اینان پرستش خدایان ملل فاتح را که خداوند  
 سوریه باشد گذاشتند توضیح آنکه عبادت بعل و استار به پروردگار هستند و اظهار عجز  
 دنیا بر تمام شکرین آسمان از آفتاب و ماه و ستارگان نمودند اما بیشتر مردم  
 می گفتند خداوند معبود ما قادر تر از خدایان دیگر است اگر قوم خود را حفظ نمیکند از آنست  
 که ما را غضب کرده باید با طاعت او امر او را بپذیریم چنانچه شود نظر این حقیقت میماند  
 و در معبد او ریش و سایر معابد و یا قربانی میکردند و عطلیات و بجز میوزاندند و عشر  
 محصول خویش را بر می گزیدند و در دهنه ی تم بایشان تقارن میکردند و روزی یکبار  
 و خود را خاکستر آلود می نمودند و کتبیات بر سرهایی خود بود و قطع نزول بلایند  
 این معنی سبب شد که نسبت به خدایان گزشتند و آنما عموماً مردمان متوحه الحال بلکه بعضی اوقات  
 شبان و شب بیدار نشن بودند که از صحرای بابل می نمودند  و آنوقت در بادیه نظر



پرداخته و خود را ستم ساخته بودیت اسرئیل بایه اورشلیم میآمدند و باسم خداوند با  
 بادشاه و لکنه حرف میزدند و قوم را بواسطه ارتکاب خطیئات عظامت نموده میگفتند  
 خداوند بلایشان نازل خواهد کرد و آنچه میگفتند بعد مینوشتند و آن نوشته را در تورات

مسطور است

بی اسرئیل کان میکردند بدین در این است که آداب مذهبی را بجای آورند و بسیار  
 بایشان میگفتند خدا میفرماید من ازین تشریفات شما بیزارم و از تسبیحانی که برای من  
 میکنید هیچ وجه نشود بخشودم بگو ساله های منسره بی که محض رضای من فرج میسپارید  
 نظرم نمینمایم صدای سرودهای شما از من دور باد بجای این جمله خوبست عدالت  
 مثل برآب جریان داشته باشد اینها این کلمات را میگفتند لکن قوم متنبه نمیشدند  
 و باز ادا دیت ایشان میکردند

خرابی سامره (ساماری یا شومرون) ولایت اسرئیل

باز چندی آباد و دایر بود ویر بعام و و تیم پادشاه اسرئیل ولایت یهودا را بنسبت  
 مطیع خود نمود اما پادشاهی از یهودا آغاز نام که از ضعف نمیتوانست با همایگان <sup>مقامت</sup>  
 نماید از پادشاه آشور مدد خواست قشون آشوری آمد و بیک حمله نصف ولایت اسرئیل <sup>محل</sup>  
 گرفت و سکنه آنرا برد باقی حشره اجله ار شدند



عزاد پادشاه اسرائیل خواست بجهت مقاومت جلوسیه می آشور بیا پادشاه جدید  
مصر متحد شود اما قبل از آنکه امدادی بارسد پادشاه آشوری اور و طیبید و حبش  
نمود بعد قشون آشوری آمد و سامره را محاصره کرد و آن شهر را سال در مقاومت پادشاه  
آخر الامر از حمله خود داری بر نیامد و آنرا گرفتند و غارت کردند و ساکنین را  
که عده آنها بیست هزار نفر میر رسید به آشوری بردند (۲۲۲) و بجای آنها  
پادشاه آشوری از کلدانیان و امالی سوریه و سامره دستار داد و آنها بتائی را که میسر شدند  
و خدای خود میخواندند و آنجا بر قسسه کردند این امالی جدید سامره ابد اند و میبختند و او را  
مهر ل نه اش و دشمن سخت بود و بهاش شدند

اشعیا پیمبر در یوقت مشهورترین انبیای آن نواحی اشعیا  
در ولایت یهودا بود و او مدت چهل سال از جانب خداوند بخدمت و کلمت و پادشاه و  
زود و آنها را از جهت خطای که مرتکب میشدند ملامت نمود و بایشان خبر داد که بلاهای  
تازه بر شما نازل خواهد شد و اشعیا نیز میگفت خداوند میخواهد او را بشرفیات تحلیل کنند  
بگذر فقا صحیح میخواهد میگفت خداوند میسنداید بسیاری قربانی برای من چه میشود  
من از تنهائی بزه و چربی کوسا و سیرم از خون گاو میش و بز لذت نمیرم و قشکه  
به پیشگاه من میآید که شما میگویید معبد مرا ملوث کنید آرا و درین این قسره بانیاد



بکشد من از کند ما و جشتمای ماه نود و جمعی شاکر است و ارم دستهای شمار از  
 خون است خود را بشوید و پاک کنید اعمال بد خویش را از نظر من دور سازید و  
 از بدی بردارید خوبی نماید بجایت مظلوم پردازید تسلیم را طرف صلح سازید  
 خطبیه را لازم شمارید آنوقت در صورتی که گناهان شما مثل شجره فرزند باشد مانند  
 برف سفید خواهد شد اشیا میگفت خداوند یهودیها را بمکافات خطای که مرتکب شده  
 به آشورها تسلیم خواهد کرد و آنها اورشلیم را بگیرند و چون این قوم آبهای آرامش را  
 خمر شمرند خداوند آبهای قنات را بر ایشان برمی انگیزد پادشاه آشوری  
 با تمام جلال خود دخیل یهودیه خواهد شد و طغیان کرده از اعراق خواهد نمود آیا آن  
 کاریرا که با سامره و بتهای آن کردم با اورشلیم و تصاویر آن نموده اند  
 اشیا در آن ضمن خبر داد که وقت خوشتری نیست خواهد آمد و میگفت و تشبیه خداوند  
 کار خود را در صهیون انجام دهد به تشبیه پادشاه آشوری که دلی پر از خشم و درد دارد  
 سپرد از دوشند او را اینطور حرف میزند و میگوید ای قوم من که در صهیون  
 ساکن میباشد از اهل آشور ترسید شمارا با چوب میزنند چنانکه مصریها در قدیم  
 میزدند اما چون قدری گذشت مکافات بابت میسر شد خشم خدا بطرف آنها برگردد  
 و ایشان را عذاب میکند

به شعبه از اصل داد و بسته زن میاید و شاه از ریشه های آن میروید و روح خدا  
روی آن خواهد بود بر فقر بعد الت حکومت میکند و یک دم از بهای او  
تبریر میکند.

آنوقت گرک بیش زنده های می نماید و پلک نزدیک بر میخوابد که ساله و شیر  
با هم میبزند و کودکی آنها را راه خواهد برد در آنروز زاده داد و برای اقوام  
علم خواهد بود در آنوقت خداوند مجده داد دست خود را دراز خواهد نمود و پراکنده گان  
اسرائیل را از چهار گوشه دنیا جمع خواهد کرد

این وعده های پیمبر بر جزایات یهود و مسیح و دانیال را نگاهداری نمود حتی بعد از  
خرابی اورشلیم و حاصل آنکه آنقوم انتظار کشیدند که پسر داد بیاید و سلطنت  
اسرائیل را دوباره برقرار نماید و عدالت و سعادت را در تمام روی زمین  
معمول و مجری دارد

سخریب و خرقیه  
خرقیه پادشاه بود و مضایح و  
مواظف اشیا پیغمبر گوش داده خواست در دولت او جعفر خداوند کسی را بپرستند  
آن پادشاه بتار شکست و ند بجهای جبال را خراب نمود و مار برنجی را که جلو آن کینه  
میسوزاند و قطعه قطعه کرد





خرقه از زیر بار ثقیل سخریب (سنا خرب) پادشاه آشوری رقبه و قیصر ل کرده  
 بود که با و خراج ده لکن پادشاه یهودا حاجت بامید مکت برای بلبان مصر نقبه  
 یا بکذاری سخریب از کردن انداخته درایت استقلال افراخت شهریار  
 آمد و عسا کر مصری را غلب نشانید و در ولایت یهود بنای خرابی را گذاشت تمام  
 شهرهای کوچک را گرفت و دو است هزار نفر از سکنه آن حدود را با تمام مواشی ببر  
 برد و اورشلیم هم اسباب استحکامی نه داشت و حصار آن ناقص بود خرقه از پادشاه  
 آشوری امان خواست و او وی را امان داد و بشهر اینک مبلغی نقره و طلا به به حرم  
 قیاه برای فراهم آوردن این مبلغ مجبور شد و رقبه های طسانی را که زینت در معبد  
 خداوند بود بردارد و بسخریب تقدیم نماید

مصر به امر اجحت کرده و سخریب نه داشت با و خیانت نموده اند لهذا بطرف اورشلیم  
 راه که آنرا خراب کند خرقه و متخیر و متوشش شده با اشعیا بشورت پرداخت گرفت  
 خداوند میفرماید از آشوریها کسی دارد و دخل این شهر نخواهد شد همان شب صد و  
 هشتاد هزار نفر جنگی آشوری تلف گشته سخریب اوشت گرفته گریخت و بمکت خود رفت  
 و این نقره را در تاریخ مصر و آشور نه گورداشتم

یوشیاه و کتاب قانون ولایت یهودا که بقوت عمار از خرابی است

ست باز زیاده از صد سال و ام نمود آن زمانی بود که آشوریان بدفاع ولایت خود  
 اشتغال داشته باشند با شعبهای جز قیاده دوباره بنهاده بجهای جبال راسخستند و  
 بعد استارت را روی کوه صیون و در دره بمبندم که دریای کوه است پرستیدند  
 غنای پادشاه خود پیر خویش را سوزانده و اشعیار پیغمبر کشته یعنی او را در تنه درختی  
 که آتش درخت را از او کرده و پیران جدید از جانب خداوند نزول بجای می برد  
 بپاداش می کاری انقوم بایشان خبر میدادند

عاقبت پادشاهی جوان موسوم به یوشیاه بران شد که باز شریعت الهی را برقرار  
 کند یک روز در ۱۶۰۰ ریس گفته کتابی برای یوشیاه فرستاده گفت این کتاب  
 قانون را در خانه خداوند باقم پادشاه و ادانت کتاب ابرای او خوانند و چون  
 مالی که در آن بود شنید خوف بر او مستولی شد و بریس گفته پیغام داد گفت برو  
 خداوند در باب مطالب این کتاب استشاره کن زیرا که معلوم شود خداوند نسبت با  
 خلی غضبناک میباشد چه پدرهای ما با احکام این کتاب کوشش نمود و آن او امر را  
 مجری نمداشتند

پس تمام سکنه شهر را در معبد جمع نمود و کتاب از اول تا آخر بلند برای آنها خواند  
 بعد با خداوند عهد بست و متعهد شد که تمام احکام الهی را اطاعت کند و آنچه را آن کتاب



امر مسماید بجا آورد تمام مختار هم در هر ایهی قسم خورد پس در کل ملک بنا کردند  
 شریف حقیقی الهی را بر قسار دارند پادشاه جمیع آلات و ادوات عبادت بعل و ستاره  
 از معبد بیرون آورده با اسبهای که خاص و وقف آفتاب و ماه بجا بوده همه را در صحرا  
 بسوزانید و خاکستر آنها را روی قبر یار تخت و مذبح بعل را که در دره سینور بود و طهارت  
 در آن میوزانیدند خراب نمود پس چنین اکتنه مذققی را که برای پرستش بهماخت  
 خراب کردند و بهتای آنها را شکستند و معبد های آنها را از استخوان انسان پر خستند  
 پادشاه مذبح بیت ایل را خراب کرد و اکتنه بعل را روی مذبح خداوندان ایشان قتل رسانید  
 و پرستش تمام مسنام را خد غن نمود و مانع شد که روح را احضار کنند و از آینده  
 خبر دهند.

تا آنوقت در چند شهر از شهرهای یهود اکتنه بودند که در مذبحها قربانی و عسل بر روی  
 خداوندان تقدیم مینمودند یوشیاه تمام این مذبحها و سنگهای مقدس را خراب  
 کرد و اکتنه را جمیعاً حکم داد و اورشلیم آیند بنابرین محل عبادت خداوند منجربیک مکان  
 شد و آن معبد اورشلیم بود و از اکتنه و یویون جز در آن معبد کهنه در جای دیگر دید  
 نمی شد.

خرابی اورشلیم — یوشیاه در آن زمان دولت جدید جنگوی

که تشکیل یافته بود از حوادث آن ایام اینکه ملوک بابل و مصر بایله مکر بنای نزد و خرد و

که داشته و قمر و یهود در سر این و حریف واقع شده و شباه خواست جمیع

قشون مصری را بکمر داشته شد و یک پسرش که قمار و اسیر گشت بعد سلطان مصر

پسر دیگر یوشیا را که به یاقیم (ایا قیم) نام داشت به طاعت بودا فرستاد و

و بطنی که از آن نمره از گرفت

مردم بودار احتسبه این بود که هر که خداوند نخواهد گذاشت کسی او را شکی نیست

القدس و معبد پروردگار را بکسر و چنانکه ایشان را از دست سنجیر بجات و از

هم از بیات دیگر محفوظ میدارد در آنوقت بر میا پیغمبر (ارمیا) ظاهر شد و در

بعد آمد و گفت خداوند میفرماید اگر کوشش اوامر من نهید و طاعت قانون من ننمایند

این معبد را مثل عبادتگاه شیطان و آتاروسای ایشان او را را بگردند

پس لشکریان که انی آمدند و پسر پادشاه بابل سرور آنها بود در نوبت باز بر میا و طاهر

شد و به یویا میفرمود که به کلام اینها تسلیم شود و گفت خداوند میگوید اگر قتی ابا

کنند از اینکه رقبه خود را زیر رقبه پادشاه بابل تسلیم دهند او را با شمشیر و قتل و طاعون

سیاست میکنم و سرکمون میزنیم بشنویید و با شخصی که میگویند مطیع پادشاه بابل ننمایند

شد کوشش نهید زیرا که دروغ میگویند ما دشمن به بر میا و تنهیر شده و خواست او را



بکشد آن ناصح شفق و فتنه ار کرد

در کار کمپش نزدیک شفق فراغت جنگ عظیمی واقع شد مصر با شکست خوردند و بر میاء  
از شکست آنها مشغوف شده گفت خداوند میگوید این روز خداوند میباید روزی است که  
از دشمنانش انتقام میکشد شمشیر خون آنها را بخورد و دیر بشود و دست بگیرد (۲۹۴)  
تو یا قیام ابتدا مطیع کله آنها شد و سال بآنها خراج داد بعد از ادای خراج  
ممنایقه کرد زیرا که یقین داشت پادشاه مصر با شکست میکند پس قشونی از خنده آمد و او را  
محاصره نمود از مصر بیاید و این موقع حسه کتی ظاهر شد و شهر محصور گشت که تسلیم شود (۲۹۵)  
کله آنها پادشاه و ملکه و تمام رؤسا و جنگیان را با سیری بزدند و عده گرفتاران  
بده هزار نفر میرسید و تجار با قتل گرفتاریم جزو اسیر بودند بنا برین جزو ماتیها و فقرایی  
در دایت نامند و در آشوری در کنار نهره خاور به اسیراجاد محل سکونی دادند  
گرفتاران امید دار بودند که خداوند آنها را بزدی بوطن و ولایت ایشان برگرداند  
لکن بر میاء با نجاعت نوشت که خداوند تمام اسیر میفرماید خانه بازید باغ غرس کنید  
مزد بخت نمایند و برای آبادی و ترقی آن شهری که شمارا با سیری با نجافت ستاد و از شلو  
کار شوید و فرب مستنبتیهای در و غلور را بخورید اما بعد از سال دیگر باز از شما یاد میکنم  
و اسرار ا ب وطن بالوف بر سیکردانم

پادشاه جدید در شلیم صد قیاه که شهریار کده و اورا نصب کرده بود ابتدا نسبت به  
 آقای خوراه و فایم پیروز اما آخر مردم اورا داداشتند که با وجود منع بریاه با پادشاه  
 مصر متحد شود **بجوه کده نفقر ( بخت نفقر )** پادشاه کده با شکری هزار آه تمام  
 مملکت را غارت کرد و اورا در شلیم راجی صره نمود و دیو دلسپرانه بد فاع برداشتند  
 بریاه خواست از شهر میسران رود و از اژدها گرفته حبس کردند و می در زندان  
 میگفت خداوند میگویی کسی که درین شهر بماند هلاک میشود و هر کس بغیرم رفتن نزد کله پاشا  
 بیرون رود نجات مییابد زیرا که این شهر تسلیم قشون بابل خواهد شد و آن جناب  
 اورا شلیم را خواهند گرفت رؤسا بعد قیاه گفتند این مرد را بایه کشت زیرا که تو  
 قلب سربازان ما و تمام مردم را کم میکنی پادشاه بریاه را بایشان داد ایشان  
 در آب انبار محبس که خالی از آب بود انداختند بریاه در گل و لای افتاد و در آنجا  
 از گرسنگی باید میرد مکن کی از طایران سلطان بر او رقت و رحم نموده اجازه یافت که  
 اورا با طناب بیرون آرد صد قیاه پنهانی با بریاه مشورت کرد که چگونه او در جواب گفت  
 اگر بروی و بر رؤسای کده انی تسلیم شوی جانی سلامت بر میری و شهر محفوظ بماند و الا  
 کله انبیا و شلیم را آتش میزنند و تو از چنگ ایشان حلاص نخواهی شد  
 اورا شلیم بحال دینم مقاومت و ایستادگی کرد تا آنجا که دیران در شهر نایاب شد بعد



مالی تسلیم نیشند آخر از مرگدینا مصداق شایسته بود و این بود که دیگر از عهد  
 دفاع بر نیامدند شبانه با پادشاه خود فسخ کردند کله اینها آنها را تعاقب نمود پادشاه  
 گرفتند بنوا کرد و در حلیه و تکیه را که میخواست و باره او و او یعنی است و بفرمان  
 پادشاه کله و پیش چشم سد قبا و پسران و دسامی و مشرک شدند کله چشمهای خود  
 او را آورده نیز بگو که نظر حکم کرد و سد قبا و با بختیهای برنجی بستند و ببرد بعد و در  
 او تسلیم شد و عمارت سلطنتی و معبد و شمس سوزانید و چهار را منهدم ساخت پس  
 کله و سد معبد و مستشاران پادشاه با نصرت نفر از بزرگان سرکش شدند و باقی  
 بزرگان را به کله بردند

بر میاه در آن ولایت مانده بر خرابی او و تسلیم نوحه گری نمود و مراشی او در تورات مبطور  
 معروفست

ولی ضمناً اعدام نمود که عقوبت بابتها میرسد و گفت خداوند میگویی روزی خواهد آمد  
 که من فرزندی از فسخ زندان و در برابر انگیزم و در مثل پادشاه سعادت نماید سعادتمند  
 باشد و عدل و داد کند



اسیری بابل - حزقیل از یهودانی که با سیری برده بودند در بابل

مختلفه کله سکنی گرفتند و پیش از نصف قرن در آن کله ماندند در آنجا سرودهای

حزن انگیزه بخواند و مضمون کی از آنها اینست در کنار نهادهای بابل نشسته  
 بخاطر میاوریم و گریه میکنیم بر بهای خود را بر رختهای بید ساحل آویخته بودیم و  
 تا برین جا میگفتند قدری از سرودهای صهیون برای ما بخوانید اما چه سرودهای  
 خداوند را روی اراضی خارجی بخوانیم ای اورشلیم اگر من نورافرازش کنم دست  
 من را فراموش نماید زبان من بختک من بچسبد

این تعبیه شده بای اسیر در اعتقاد بخداوند خود رسوخی داشتند و از روی علمینان  
 نظر روزهای خوش که پیغمبر ایشان اعلام نموده بود در این مدت اسیری و پیغمبر  
 تازه که بر قیل و دنیال باشند ظاهر شده و بواسطه رویای صادقی که از جانب خداوند  
 با آنها اضافه میشد قوم را قتل دادند

از یهود آنها که اسیر شده ایشان را بگمده که پانده بودند مثل کوچ نشینان با هم در  
 سکنه بومی زندگانی میکردند و در باب خود را نگاه میداشتند این وضع بنقض بنقض سال  
 کشید و این مدت اسیری بابل گویند

مراجعت ننمود به اورشلیم و قریه سیروس ز کورش پادشاه  
 بابل گرفت بنی اسرائیل را اجازه داد که بولایت خود مراجعت نمایند و دوباره  
 معبد خداوند خویش را بسازند و ظرفهای زرین و اشیا یک نموده بقرآن معبد برداشته و





خویش را حکم کنند و یا غنی شوند و مالیات نبندد پادشاه ایران فخران داد که از  
همکار دست گشته

پانزده سال بعد در عهد دار بوشس باز بود به لالت و پیغمبر که حله و زکریا به شنبه بی  
دیوارهای اورشلیم و بعد پرداختند حاکم پادشاه را خبر نمود ولی پادشاه فرمود کسی  
مستقرض بود نشود

و قیام بعد تمام شد و شمع رئیس کینه بتسنانی ریاست قوم یافت و از آنوقت بعد بود  
موضع رودسای کینه بود همان کینه که اباعن جد این شغل داشتند مکن از آنجا که عده  
بود خیلی بود کینه و خدمه هشت یک حجت آنها میشد فی الحقیقه بود قومی قلیل العدد  
شکر فقیر و پریان و رعیت پادشاه ایران بشمار میآمد

در شصت و یک سال بعد از دوشیر اول پادشاه ایران به عسکران که یکی از یهود ساکن کل  
بود (غزیر پیغمبر) اجازه و دبر و اورشلیم و ولایت یهودا سرکشی کند و قانون خدا  
خود را برقرار سازد و برای قوم یهود قضاة تعیین نماید غزرا که قانون الهی را تحصیل کرده  
بود با دو هزار نفر از یهود رفت و پس از گرفتن و زده بخت میمنت بعد از چهار ماه مسافر  
بغداد رسید و دید امانی قوانین خداوند را منظور نمیدارند بسیاری از ایشان  
حتی کینه با دشمنان مشرکین مزاجت نموده اند غزرا خزون شد جامه های خود را

در شصت و یک سال بعد از دوشیر اول پادشاه ایران به عسکران که یکی از یهود ساکن کل بود (غزیر پیغمبر) اجازه و دبر و اورشلیم و ولایت یهودا سرکشی کند و قانون خدا خود را برقرار سازد و برای قوم یهود قضاة تعیین نماید غزرا که قانون الهی را تحصیل کرده بود با دو هزار نفر از یهود رفت و پس از گرفتن و زده بخت میمنت بعد از چهار ماه مسافر بغداد رسید و دید امانی قوانین خداوند را منظور نمیدارند بسیاری از ایشان حتی کینه با دشمنان مشرکین مزاجت نموده اند غزرا خزون شد جامه های خود را

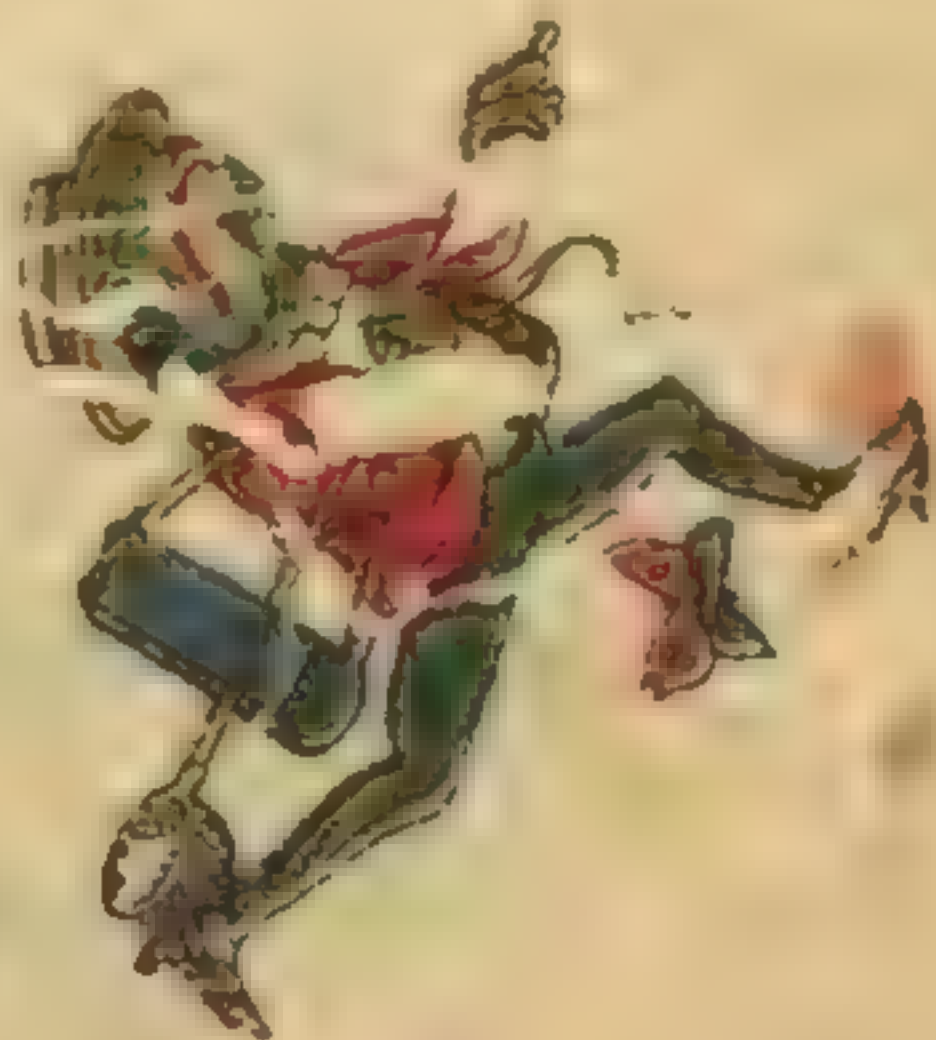


درید و ریش کند بعد حرکت مانند میان قوم نشست شب هنگام برانوا افتاد و آنان  
قوم را در حضور خداوند پسر نمود و یهود پشیمان شده دشت ایشان را گرفت و از  
غیر او خواست کرد که قانون خداوند بر سر کند و غرض بعد رفت و روزه گرفت  
بعد یهود را در میدان بعد جتمع نمود و حکم کرد و زنهای خارجی را بیرون کند و تمام  
اطاعت رفته و باینوضع یهود بظلی از سایر اقوام جدا شده

در آنوقت میان ساقیهایی پادشاه ایران که یهودی بود موسوم به بنیامیه میگرفت  
این ساقی برای پادشاه شراب میریخت پادشاه از او پرسید گفت چرا اینقدر بد حال  
او در جواب گفت چطور بد حال باشم که شریکانم خراب است پادشاه او را ترخیص کرد  
و ولایت یهود را در دو درجستگهای دولتی برای سامنتین دیوار داد و قصر و شلیم و سبیل  
و او با وجود دشمنانیکه یهود داشته اینکار را انجام داد

پادشاه غرض از قوم را در میدان جمع نمود و دشت و ستونی ساخته بود که با بنیامیه و کهنه معبر  
بنیامیه و سس میگرفت پس کتاب قانون خداوند را آورده باز کرد و خداوند را خواند و بی  
زانت را گذاشت قوم چون تنهید ما که در کتاب نبوت نقص کنندگان قانون بود  
شدند اگر بیستند فردا غیر از کهنه و زوسای قوم را طلبید که نزدیک اعیان را دهند  
آخر ماه یهود جتمع شده و بنیامیه با و یوشبده از خاکستر و این علامت

عازم پیوسته است کتاب قانون مدت پنج روز برای ایشان خوانده و آنجا بخت  
 خود بنسب نمودند و پیش نه او نه سوره مراد و آخر از هر قسم خوانند که بجهت نام خود  
 نه او نه اگر قوانین نه او نه است و عت کنند و باقی رجبیه از ادبست نمایند و در  
 شنبه بخت نپردازند و هر سال پول و چوب برای آتش قربانی بدهند و نوبت نام  
 محصولات و عشر مویشی خود را بعد تقدیم نمایند این و نه ده هزار بشکل غنچه می گمارند  
 می بندند آنرا گردند و نوشته و نخباه در دمای قوم آنرا مهر گرد  
 از آن زمان قوم هر چه بفرمانهای قانون شمع و منفعت ده دهند و از روی تعجب  
 نظر نجات دهند که میسباید نه او نه برای ایشان بفرستند و ده  
 در آتش می که در میان این فصل بار و یاس و در میان آتش و در بزرگ است  
 و در بزرگ است غلیر و غلیر





قسمت چهارم  
تاریخ فنیقیه

فصل اول در وصف فنیقیه و اهالی آن

وصف فنیقیه در فنیقیه را فنیکیا فنی *Phénicie* گویند  
 در کنار دریای مدیترانه از شمال بحریه سیفاسا صلی امتداد یافته است و بجهت مستقیم میان  
 آبهای عمیق و کوههای ناموار بعبارة آخری آن ساحل را از دو طرف آبها و کوههای  
 مزبور محدود نموده و این کناره مانند نواری از یک میس باشد که به بکاه دماغه یا تخته  
 سنگهای سفید که منتهی بنوک تیزی میشود آن نوار افق مینماید در نقاطی که کوه  
 دور میشود ساحلی طولانی و سنگ می بینند که غالباً کوهستانی است و به از آن دره  
 کوچکی و بلند فاصده عقب دره کوه شروع مینماید در دامنه های اولی آن کوه مزارع  
 و تاکستانها درختهای زیون میس باشد لکن چون با ناز و نبرد می رودی بوسط کوهستان  
 سخت میرسند و در آنجا دره های عمیق است و سابقاً در آن محل جنگلهای بزرگ بود  
 و سرود نوعی از سفیدار و درخت سقر بود

# نقشه کوچ نشینان

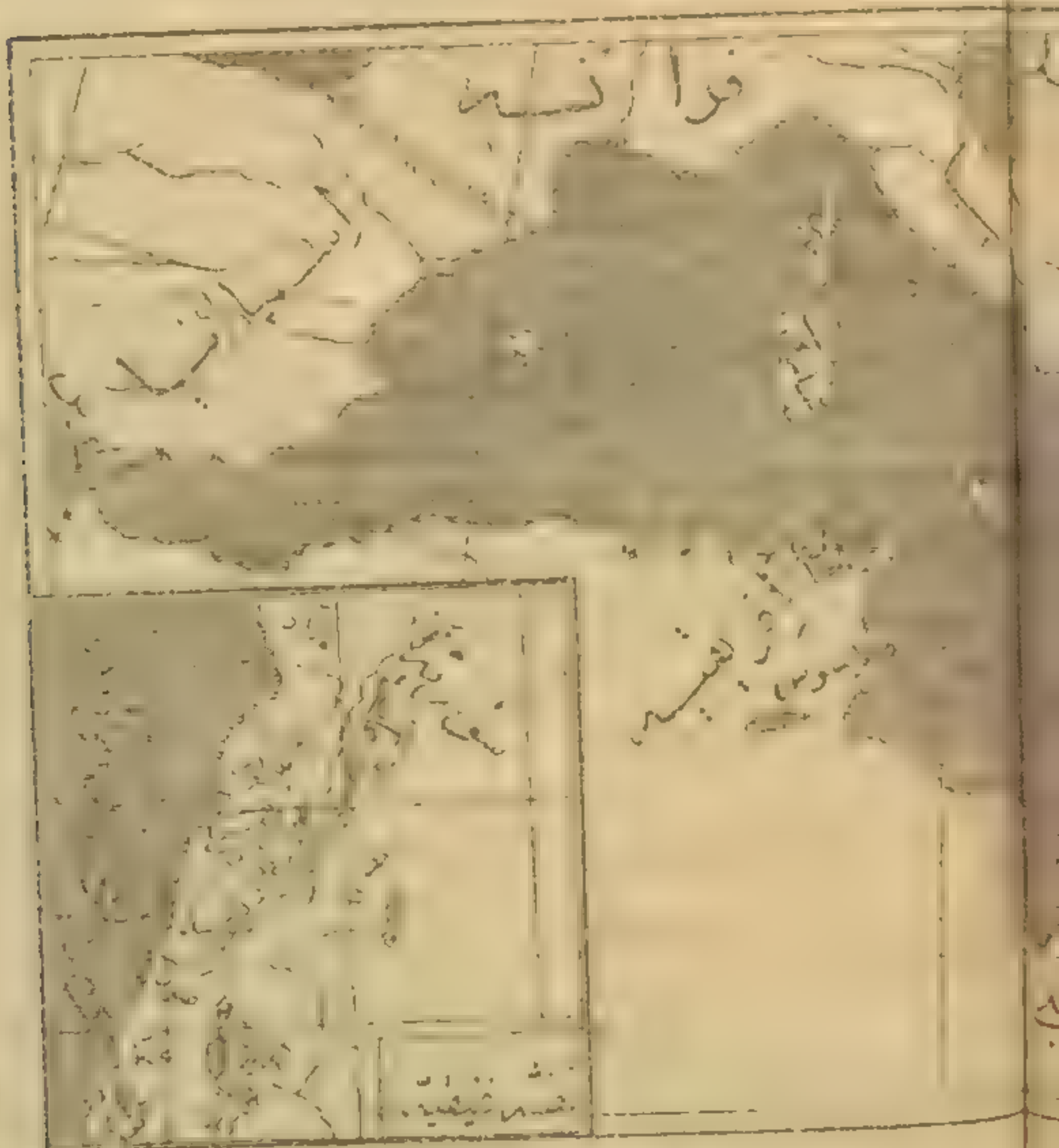
فصلنامه تمام سواحل دریای مدیترانه کوچ نشینان داشتند اسای و





شماره ۱۰۰

این نقشه مد نظر ریاست و بکسیر کویج نشینهای قبیلای علامت شماره واری \*



نقشه عبد الله افغان



در بالا قدمای سیبان یا بسنان که معنی نود و نغیه است در زمستان مستور در برف میباشند  
 زیرا که زیاده از دوبرار مستر ارتفاع دارد و در زمانهای پیش در آنجا درختهای ارز  
 شمر بسنان که تنه های عظیم داشته میرویده و اشجار ارز را که کوز در بالای آن  
 ساقه های بزرگ تا جایی با غلظت بنظر تماشاگران میرسانند و عطر نافذ آن تا جایی  
 زمردی از دور بشارت میرسد حال فقط چند اسله از آن درختها باقی و میان تخت  
 سنگها متفرق است و پنج درخت از آنهایی که الحقیقه از اشجار عظیمه محسوب میشود ولی  
 آنها هم ناقص شده یعنی تمام درختها زخم خورده و پایه ها بواسطه آتش که شبها  
 روشن میکنند سوخته است

در زمستان وقتی که روی آن کوهها باران میآید آب از شیب بعمق دره ها جاری میشود  
 و درهای سریع الجریان تشکیل میدهد و آن آنها را بطور آبشار تا کنان دریا میروند و  
 در زمان صیب بنظر میآید یونانیها به دوند از بزرگترین این انهار اسم داده یکی را  
 لیونفلیش نامیده یعنی شیر و دیگری را لیکوس

Lycos یعنی گرگ

قسمتی از آبهای باران هم در سوراخها و غارها فرو میرود و در حیل کوهها میشود  
 خانه های زیر زمینی ترتیب میدهد و آنها بعد از جریان در تاریکی خیره دنا گمان آفتابی



میشوند و معروفترین این آثار مندرج در فهرست مذکور میباشد که در پیوسته  
از تحت سنگهای سفید فلز میگردد

در تابستان نهر ناد چشمه با تقریباً شش است برای خوردن و آبیاری جز آب باران  
که در برکه های مسخر شده در کوستان جمع و ذخیره کرده اند آبی باقی نماند و یافت

نمیشود

امالی فنیقیه در شانزده قرن یعنی هزار و ششصد سال

قبل از مسیح علیه السلام درین ولایت در میان لیبیان و دریا قومی سکنی داشته  
که با یهود و اعراب از یک جنس و نژاد بودند و آن قوم امالی فنیقیه میباشند و بعضی  
محققان و خاکی را که در حیطه تصرف داشته و معروف به فنیقیه میباشد فقط شصت فرسخ  
طول و بیست و دو فرسخ عرض دارد و منستی بدانها میگوید که از کوه کارل تشکیل  
یافته و قسمتی از این ولایت محقریم از تحت سنگهای نابهار و حسب ظاهری بی آبادی پر  
و زو ترکیب یافته بود

اما از این ولایت آنچه در کنار رود واقع شده در کمال جا صحرایی بوده در دوره ما و علم آنها  
در روی تپه ها ناک و کند و زیبون مندر و ان عمل می آید جمیع کشتیری در آنجا جمع  
شده و در دوره امالی سکینه و مندر را که بواسطه منطقه از کوه از سایر اراضی جدا گشته

در مکتب از بزرگترین دره با شهری دیده میشد و آن در کنار دریا بر دماغه از تخمه شها

یاد روی حسنه ساخته شده و چون از شمال جنوب میرفتند اسامی شهرها از اینقرار

بود آراد *Arad* پیلین *Pylus* و *Byblus* بوبیت

*Sidon* سیدون (صیدا) شهر

و *Tyre* (صود) آکر *Acce*

این بلاد از راه خشکی با هم رابطه داشتند و امروز هم جاده کنار دریا از روی تپه ها

دشته با عبور میکنند زیرا که پائین کوه در آبست و ساحل را بکلی منقطع مینماید یعنی کن

باقی نماند بنا برین فنیقیها چون سنجو استند از شهر خود بیرون روند میبایست از دریا

بروند لکن از سبیلکهای بسند چوب برای ساختن کشتی تحصیل میکردند و دماغه های

کوه که در دریا جلورفته بود و هیچجا تریب میداد و کشتی را وقت طوفان محفوظ میداشت

و حاصل آنکه زمانی فنیقی مردمانی دریا نور داشتند و هر شهری بندری داشت

شهر آراد در تخمه سنلی در دریا بنای صده نیم فسخ از ساحل ساخته شده و آب سکنه

فقط از آب انبار و از آبی بود که از خشکی میآوردند و در تنگه باین آن جزیره وصل

چشمه از آب شیرین بود که از عمق دریا بالا میآید و قصبه شهر مشهور باشد و خواص آن

سرپوشی از سرب که دارای لوله چسبی طویلی بود پائین میراند و در تنگ دریا روی



سوراج چیده میگرداشتند آب از کوره با آبی میآوردند و برای مصارف خود  
 ضبط میکردند این جزیره کوچک پراکنده ای تنگ بود و در طرفین کوچک و  
 خانه های پنج شش مرتبه بعد از جمعیت بطرف ساحل آمده و چند قصبه برای خود ساختند  
 بیلر (جبل) در مصب و کوچک آدنیس ساخته شده بود و آنرا

بجای چند کیلومتر از منطقه ارتخته سنگ برون میآید بالای کوه معبدی مشهور  
 بود و از تمام سورتیه بزیارت آن میآمدند




و شهر معتبر فنیقیه صیدا و صور بود صیدا اول و صور بعد از آن

**صیدا** شهر صیدا که معنی آن صید ماهی است و می ماند و بقیع بود  
 در بنای آن سلسله پستی از جبال موازی با ساحل و این جبال کارسکوی طبیعی میگردد  
 یعنی بندر صیدا را حفظ مینمود و در آن که از رودی مشروب میشد مزارع و باغهای  
 کل دار داشت و شهر ملقب بود بصیدا ای کلزار

امالی صید چندین قرن معتدترین مردم فنیقیه بود قشون زیادی نگذاشتند و  
 قوای نمونند با سلاطین مشرقت مقاومت کردند بکده خود را عایای ایشان خواندند بکن  
 از خود پادشاه داشتند و در حقیقت استقلال خود را از دست نداده و فراعنه ایشان  
 اجازه داده که در بسیاری از بلاد مصر دارای دارالتجاره باشند و در منفیس فنیقیه

مختص باشند

فاحان سید پیش از آنکه پانزده قرن بعد مسیح مانده باشد جزیره قبرس را  
گشت کرده بود و در آنجا معادن مس زیاد پیدا نمود و چندین شهر در آن سرزمین ساخت  
و چون همواره در دریای پیش میرانند بساحل آسیای صغیر رسیده و در جزیره رودس  
قرار گرفتند و هنوز از قبور ایشان آنجا هست 

در بسیاری از نقاط خود رودس فسیلها تمام دریای اژه  
(بحر اژه) را منخر کرده و جمیع جزایر متصرف شدند و از هر یک سینه برونه از

پاروس *Paros* مرمر و میلتن *Meliten* خاکستری که کوراج و  
نازس *Naxos* معادن صند و از مسپر *Mysia* مس  
نزدیکی پلونیون *Platynon* و مسپر *Mysia* صید صدف حاصل میشد  
و از آن صدفها رنگارغوانی میباختند در کرت *Creta* و سائید *Saia* نیز در جیکه  
و صلیب پای کوه ابد *Sada* شری بن کرده

فسیلها در نخرج داده نشکالی که برای سیاه میرد نیز عبور نمود با وجودیکه  
در آنجا رود ممکن بود جریانها در کورانا *Korana* کشتیمای ایشان را بکوه زند بعد در میان  
سیاه که طوفانهای شدید دارد بسیار پر خشتند و تا ساحل آن رود مانده و استخوانها را





برای صید کردن آبن و مس و قلع و طلا و نقره و غلام و ناقص از رفته باشد

صید که بواسطه تجارت منقول شده مدت دوست سال در ترقی معتبرترین بلاد دنیا بود اما جزایر و سواحل که صید اینها در آن تجارت میکرد یعنی مملکت یونان مردمی داشت باهوش و همت و آنها کشتی رانی یاد گرفتند و فنون حربیه آموختند و بزرگ مردم خارجه را بیرون نمودند درین بین فلسطیان نیز بصید حمله کرده و اکثر از رتبه ادب که داشت افتاد (تقریباً هزار و سیصد سال قبل از میلاد)

صور شهر صور در جزیره کوپستانی بقاصد یک کیلومتر از ساحل واقع بود و در تحت سنگ و کبر معبد خدای صور که مکار است *El-Kharak* نام داشت نباشد بعد با آن دو جزیره بهم متصل گردید و صور نیز مانند آزاد مجبور شد از نمائندگی هفت هشت مرتبه آب از اینر با کشتی از خشکی میاورد همچنین صور دوازده داشت که هر دو در جزیره بود و امروز آنها را شن گرفته و از ساحل مقابل آن قصه شده میشد موسوم به صور کهنه

صور جای صید را گرفت یعنی االی آن تقریباً همان دشن پیش گرفته مردم صید در مشرق مدیترانه سیر کرده بودند صور بهادر مغرب آن در با و طرف غربی ایضا یابا کشتی رانی نمودند و ابته جزایر سیبیل *El-Seybil* و مالیت

*Malte* و ساردن *Sardaigne* و بالارد  
*Baleares* را کشف کرد پس از آن بازار را خود را بطرف مغرب  
 داده به تنگه جبل طارق رسید و آن در نظر ایشان منتهای البرزخ محسوب میشد  
 و کان میگرداند تجارت خدایه ایشان در آنجا متوقف شده و تخته سنگمانی که در  
 دو ستون در طرفین تنگه است و در آنجا قرار داده

خلاصه از تنگه عبور نموده بولایتی رسید و آنرا تارسیس *Tariss*  
 نامیدند و آن ولایت اندلس محالیه است در آنجا دشتهای وسیع دیدند که در آن گاو  
 و شتراب و گندم و کوفته و پشمهای خوب بهل میآید و کوهها و معادن نقره زیاد بود  
 در آن زمان نقره خیلی بیش از حالا ارزش داشت گویند طاعانی که آن ولایت را  
 کشف کردند مبتلا بضمی خون شده یعنی شور و جوی سپید لرزه و آلات کلی خوا  
 شکسته و اسلحه برنجی را دور انداختند همچنین لنگرهای قناری خشک را خواستند جز  
 نقره سلاح نداشته باشند و در ظرف غیر نقره غذا نخورند باری برای کشتی خود  
 لنگری از نقره ساختند و با آن حالت به فسقیه برگشته

صور با کنت ترین بلاد آن زمان شد و در بازارهای آن محصول و حاصل نام و  
 میفروختند و روغن و گندم سوری را گندم و ادویه و اجار کریمه عربستان را



و غزاده های ارمنستان من قفقاز و نقره سیبایا

تہ صورتِ سلطانی داشت پنجانی و گنہ دہ قرن قبل از میلاد حیرام ۱۵۰۰ سال  
اول پادشاہ صور کہ در ساختن معبد اورشیم بسیار ملک کرد بنا در صور را برک نمود و  
معا در صور آتازہ ساخت

نواده میرام اول را چهار پسر ایادگشتند و ارشد آن چهار را پادشاه قهرارد  
در آن ایام تقریباً پنجاه سال که رباعشاش میگذشت آخری از کنه رتبه النوع است  
که در آن زمان بود که موسوم به ابوبعل محمد بن محمد بن خود  
پادشاه خوانده و او پسر ایزبل بود که در تاریخ اسرائیل مذکور شده بعد از ابوبعل اول  
او بنشین و شد آما باز انقلاب مالی مملکت را آلوده میکرد و قسکه مدین  
شور باینجا میآید و شورشید تمام بلاد فسیقه خراج کذا را ایشان شد و طلا و نقره  
برنج و پارچه های نمون برای آنها فرستاده

بعد از آنکه از دی خراج ابا نمود پادشاه آشوب ششیم از سر باریان آشوری برگزیده به  
آنها فرستاد اما سفاین صوکی ششیمهای آشوری را منهدم ساختند پادشاه آشور  
خواست شهر صور را محاصره کند مگر بی آبی االی را به تسلیم مجبور نماید اما صور مقاومت کرد  
(۷۲۲) بکه بعد بمبارکن از سد صین آشوری تسلیم نشد ولی سنجریب از آن گرفت و

پادشاه تازه برای ولایت تعیین نمود (۷۰۰)

یک قرن بعد از زمان بنوک که نصر صوی یا مصریاد بود متفق شد با کله اینسانبای مخالفت  
که شت بنوک نصر بعد از آنکه اورشلیم را خراب کرد سیزده سال در جلعو صو ماند و غنمه  
گرفت آن بر نیاید جز قبل بنیر میگفت بنوک نصر پادشاه بابل لشکریان خود را در می صره صو  
بکارهای آباد داداشته نام سرابی بود و جمع دوشه از خم شده و برای آن پادشاه و  
قون او از رحمتی حاصل گشته (۵۷۳) مکن در بین اینکه بنده محسوب بود صفای  
خارج و در دیار انارک نمود و متصرفات خارج صورت از وجه و مفروضه شده اند  
و خرابی گذاشت و دیگر بحال اولیه نمود و از اعتبار افتاد

مذهب اهل فنیقیه  
فنیقیه ابتدا اجمار و اشجار را دارای  
الو بیت است آنها را میپرستیدند و فیلیج که مردم فنیقیه سنگهای رفته  
فرض کرده و بتیل است نامیده و معنی این علم خانه خداست و این مذوبه  
بشکل تخم مرغی یا مخروطی بوده و گاهی هم اجمار ساخته یعنی سنگهای از آسمان افتاده  
بتیل فرامیدادند اما اشجار را که پرستش مینمودند یا درختهای حقیقی بود یا ستونهای  
برخی مرین منستی مخروطی

اهل فنیقیه در آنکه مرتفعه بعضی در قلعه کوهها نیستند معیار از یکبارجه سنگ

میان سنگها و قبا و قبا

جهتی سنگی است

سنگی



سستی می خستند و در بر می نمودند که ذکر شد تمام فنیقیها بخدا می معتقد بودند که آنرا  
 بعل می گفتند و معنی بعل آقا می باشد همچنین ربه النوعی داشتند مناه بعلیت  
 یعنی خانم و بعلیت را آسترث *Asrath* (استارث) هم می گفتند  
 بعل بقیه فنیقیها خورشید خیر رساننده بودند که دنیا را  
 روشن می کند و حیات می بخشد همچنین خورشید سوزاننده که نباتات را می خشکاند و در  
 سید و آزار بطل مودی یا کادی تصور میکردند و بعضی اوقات آزار مثل آدمی می دانستند  
 که بر کاد داشته باشد و عجب آنکه بعل را دارای بوی و بوی پس و خونخوار تصور  
 می نمودند و برای رضای او آدم می کشیدند بلکه معتقد بودند که اگر اطفال خود را بر روی  
 آن خندانند یا رتبت النوع نسوزانی کنند خیلی زود او تقریب حاصل می نماید  
 آسترث یا بعلیت با برده و آزار امله آنها و ربه النوع عشق بسیار  
 می داشتند و صورت بعلیت را بگل زنی می ساختند و بالای در سینه آن قرار می دادند  
 و در شهری بعل و بعلیت مخصوصی داشت و گفته این رتبت النوع و ربه النوع را بعل و ربه  
 خداوند حامی می پرستیدند

در شهر صور بعل را بعل می گفتند و معنی آن خداوند شهر بود و او را مثل

جنگجوی فاتح و طامچی بزرگ تصور میکردند آزار نهضت های او بطرف مغرب و با

نقل می نمودند و نو میاره های مسه فین جیل و ورق رستونهای مکاریت میخواندند و  
 یونانیان آنگاه رستونهای برکوان میبندیدند و بعد از آن در صورتی داشتند که  
 و در آنجا قصه فرد بزرگ درخشان بود که آنرا بطور منزلت خواندند و میپرستیدند و نیز در  
 شهرانی که برای صورت ساخته معبد برای مکاریت ایده میشد

دره رماز بعل را ملک یعنی پادشاه نیر میلقند و مجسمه بزرگی میساختند و آن را  
 بعل میباشند و هر وقت برای شهر خطر بزرگی روی میداد چنین استنباط میکردند  
 که بعل متغیر است برای اطمینان آنش خشم او قربانی بزرگی لازم میباشد پس یک  
 از رؤسای شهر خانواده های متوال سپارشد خود را پای مجسمه آوردند و آن  
 بزرگی مشتعل نموده و آن کودکان بیچاره را با صوت و صدای مایه شپور زدند  
 میوزاندند و پدر و مادر و خسر و اقارب و عید بنمایش آن قربانی میپرداختند  
 درینجس بعل را دینیس نیز میبندیدند و آونیس در لغت ایشان یعنی خداوند کار میباش  
 تعبیر بعل را دینیس و می گوید در بعل دینیس بوده در جایی که رودخانه آونیس از کوه  
 پرون میگذرد بعل معبدی داشت و سالی دو مرتبه یعنی در بهار و پاییز پرستندگان  
 این بت انواع باخند وند با نجات میبردند

دینیس بعل بصوت و جوان بسیار زیبا و قشنگی تصور میساختند و میلقند در کوه



بسیار در میان شیعیان از باب انواع که نسبت با دهنده داشته و شک میبرد و شکل  
 گرازی قتل شده و اورا زشت و فجیع دانستند که با و مدتی زیاد داشت در جیب  
 وی پرداخت و بپل او را خون آلوده پدید آورده یا فاده بر نفس شوهر گرفت لیکن  
 رت النوع بعد از چند ماه زنده شد

بهر سال در موقع گرمی هوا در وقتیکه تابسان بهار را میگذشت یعنی منقش میکنند و سپس  
 عزای بزرگی میگیرفتند در معبد بنانی بر پا کرده روی آن تابوتی میکشیدند و او را  
 بواسطه مجسمه چوبی منقشی مقصور ساخته در حالتیکه پهلوی او زخم خون آلودی داشته  
 و چنین و آنرا میسوزانند که چندی مجسمه آنرا منقش میکنند بعد او را میسوزانند و در تابوتی  
 و پهلوی آن مجسمه گرازی را بنظر میرسانند خلاصه چند روز برای خد او اندک میسوزانند  
 و قربانی میکنند بعد مجسمه را خاکست پیرند و در دهانها که موهوم بود بحدائق او میسوزانند  
 شاخهای سبزی نشانند اما آن اعضا آن تر و تازه بر روی پوسته آفتاب پرمرو  
 شد

در نیت دستها از زنان بعضی پریشان کبوتری سرتر کشیده با لباسهای  
 باره در کوچه میدویند و سینه مزونه و فریادهای دردناک بر میآورند و صورت  
 خود را با ناخن میترشیدند آخر با بزرگ بعد از ماههای خوشی باشد باران ناگهان باران

باید و فل سسرخ کوه را از میاخت روداد نسیس کیمز به طغیان میسود و آبهای قزقز  
جاری میشد و آن آبها چون بریا میرسید به قزقزی در کنار و ساحل تریب میداد و  
میگفتند این خون دنیس مقول است و باز غزا و پچیس در میگرفت و هفت روز طول میکشد  
روز هشتم گفته اعلام میکردند که خداوند زنده شده و بزوجه خود میرسد در حال سون  
موقوف میشد و فریادهای شادی شغف جای آن را میگرفت و روز بعد از نواهای عیش و  
عشرت شهر پر از غوغا بود

در رسیدن ستاره را بشکل زن مقبرولی که در بالای سر آن بالای دیده میشد و علت  
آن کبوتری بود قتل میاختند در حوالی معبد است و به شکل مقدسی داشتند در موقع  
معین شب زنا انجام میدادند و جشنهای مختلفی باقیارز به انواع میکردند و از مبلغی  
آوازه های آنها را که با صدای نای همراه بود می شنیدند در میان درختهای مقدس  
آنها روشن میشد بعضی اوقات هم پسرهای جوان یا دخترها برای استناره قربانی  
میکردند

در جزیره قبرس دی تخت سسکی از کوه معبدی گفته از استناره دیده میشد که در زمان  
رومیهان نیز باقی بود و در معبد دیواری از قطعه سنگهای بزرگ و در وسط حیاط آن  
مذبحی که روی آن باقی رتبه النوع کندر میوزانده معبد مذکور عبارت بود از یک محراب





## فصل دوم صنعت و تجارت فنیها

صنعت و تجارت فنیها در صنایع مهارت داشته

و معجزاتی در مصر و هند و اروپا و قریب تقدیر میگردند و ادواتی زرین و سیمین  
میافکنند و از سار و سنت و نقش میزنند ساخته های آنها جامهای کم غشلی بایه و  
سیمینهای نقره و فشان و انبار بود و همچنین گردن بندهای طلا و جواهر و بازو بند و گوشه  
و دست و پیه و تراشیدن سنگهای سخت برای ساختن مهر که روی آنها صورت  
نباتات و در دست و کمر و حلقه های گل سرخ و از باب انواع مصری و آشوری و فنی  
نقره و برنز و مس و نایب و جنگهای شیرده و با کوزن با صورت حیوانات و غیره  
در بسیاری از چین و اروپا و ایران و سیلی بایدن برود و هم مار و متشال غنای که پیش  
بدن کاه و سرو و باش سرو بال مرغ است

در صنایع فنیها و بی تصویر مجسمی بوده مثل مجلس فرمانی با شکار شیر یا میوه  
شرعی چند سال قبل شقایق فخر از کارهای مردم آنوقت در اینجا پیدا یافت شده  
آنها بقیاب تصور بر روی چند دیده شده که عبارت از یک حیاتی تمام شرح ذیل بود  
از شخصی سوار بر خر و در جیبی است و از قلعه بیرون میاید و در آن شخص با این میاید که گوئی



از آنکه زن گشته است در بهار شکاری در پیشه میایستند و آبهای خود را باز  
 میکنند و آنرا که زن برای خوردن میبایستند و آنرا که شکاری باز ما عاده میرد  
 و آنرا که زن برای خوردن میبایستند که در آب گشته و آنرا که شکاری باز ما عاده میرد  
 پادال کرده اند و آنرا که زن برای خوردن میبایستند و آنرا که شکاری باز ما عاده میرد

حرفه نامی فنیقی - فنیقیها از باب صنایع مصر شدند  
 این در کتب کردن پارچه و کوزه گری و شیشه گری یاد گرفته کن خود آن صنعتها  
 کسرا تکمیل کرده اند

مصریان نامی بودند و کتب کردن شیشه گری را برای ساختن و دارید و جوهر بریزید  
 همچنین که اختراع شیشه برای ساختن ظروف اما ساختن شیشه شفاف صراف  
 ظاهر اختراع فنیقیها باشد و گویند واقعه ذیل اسباب آن اختراع شد

در پای کوهه *Carne* نامی بوس که در آن از دریا  
 پروت میاید و بعد از طی چند کیلومتر راه بدریا میریزد و در مل سفید خالصی بسیار است  
 بر روز سفید بر رفته درین ساحل توقف میکند طایفه ای پیاپی می شوند که تنه های آنها

چون سسک پیدا نمایند که اجاق بسازند از گشتی بعضی قهعات شوره آورده اند  
 خود را روی آن میکند و آتش روشن میکنند شوره ذوب میشود و تنه های آنها

تشکیل میدهد و مفتاحی از اینکار بدست فسیقیا میاید

شیفته فسیقیه که از رمل بلورس ساخته شده خالص تر و لطیف تر از سایر شیشه ها بود  
چنانکه وقتی منجم استند و خمر بر او صف و تعریف کنند میگفتند برنگ بلور صید ایشا  
در صید انگنهای بلور شفاف میباشند و آن در تمام دنیا مشهور بود و هر چه بدست  
باشند های ملون میباشند و ظرفهای بلوری ملون مخصوصاً کبود

فسیقیا پارچه تنزیب و پارچه شیمی قرین بر روی ترقیب میدادند برای رنگ کردن  
پارچه های اعلی اسرار و داشتند و میگفتند این شتر را را ملکارت مکتوف نموده  
رنگ موسوم با رغوانی را از حیوانی صدفی بحری میگرفتند و آن حیوان با صدف  
معروف به مورگش است و مورگش را میگفتند میوه

این صدف چند قسم بود آنکه در ساحل صور صید میشد رنگ قرمز نقشی بسیار مطلوب  
داشت و آنرا از رغوان سلطنتی میگفتند رنگ ماخوذ از صدف و ساحل یونان نقش

بود و رنگ صدفهای اقیانوس اطلس تقریباً سیاه رنگ از رغوانی خیلی گران  
تمام میشد زیرا که صدف آن کمتر بدست میآمد و بیابست پارچه را در مرتبه در آن فرو برد

فسیقیا باطل نخچه ظرف و مجسمه های کوچک میباشند و بنیای سبز یا آبی قرین میشوند  
و مخصوصاً بتیهای زیاد استاره ازین جنس بدست آورده که کبوتری دارد نیز بتی



یافته اند کوتاه و بزرگ سرچین بزرگ شک با چهره غریب و فنیقیها آن باب النوع را  
از روی بت مصری موسوم به فتاه که در حال صفویت بوده ساخته و یونانیها آن را

بیکه *Pygmae* میگویند .

تجارت فنیقیه — فنیقیها امتعه زیاد برای فروش داشتند

از کثرت اراضی آنها روغن زیتون و شراب و کندم عمل میآورد از حرف دیگر کارهای  
ایشان جوهر و ظروف و شیشه آلات پارچه های تلون میساختند

ولایت فنیقیه در میان دو مملکت واقع شده بود و آن دو مملکت که عبارت از مصر و سوس  
باشد آنوقت در مملکت و متول بر تمام مملکت دی زمین برتری داشت لکن از حرف

کلا و انما مال التجاره زیاد با شتر حمل میکردند و فنیقیه میردند خر قیل و پیغمبر بود امتعه آنها

جمع دیایات که در صورت فروش میرفت شرح میدهد از حرف جنوب قائل کند و

مرد عقیق و عقیقانی که مال التجاره عربستان است آورد از بند وستان چینی

و قفل و چوبهای معطر و عاج و از اینوی (جبهه) آنوس و پر شتر مرغ از مصر با چهره های

پسند از سمت مشرق پشمهای صیف سوریه و پارچه های و فرش های و عطریات و خرمالو

بابل که از بلاد سوریه بیکر فتنه از جانب شمال اسب و قاطر و مستان و آلات مسین که مردم

تقفا زراشته و غلامان که در کنار دریای سیاه خریده بودند





دند فرو شدند آن بر سر آنها ریخته ایشان اگر قه بزور در کشتی نشاند حرکت نمود  
 در طرف مغرب بم دانی فنیقه بهین تجارت میکردند و زیلیل بندم و از اسپانیا  
 نقره و پشم میآوردند و از آنجا تجاوز کرده دریای اطلس داخل شده تا نزدیک کج  
 انگلیس میرفتند و از آن نواحی قلع میآوردند فنیقهها میخواستند مل و کبر با آنها  
 بمسری و چغشمی کنند باین جهت تر کشتی رانی خود پنهان میداشتند بنا برین بحال  
 نه است جزایری که از آن اهل فنیقه قلع میآوردند کجا بود چه بین فسن با  
 از آنکه یونانیها از وجود اسپانیا خبر داشتند آنها بآن مملکت تجارت داشتند اتفاقاً  
 وقتی یکی از سفایر یونان آن مملکت را کشف کرد

اهالی که آثار بم بمینو میل داشتند قیب و چغشمی داشتند چنانکه هر وقت در حال  
 افریقا یا ساردنی سفینه میدیدند عداوت از ابد بر ایا میآید خستند روزی یک فرو  
 کشتی که آثار می را یکی از سفایر خارجه دنبال کرد و میخواست بداند آن کشتی کجا میرود و نهاد  
 ه آثار می کشتی خود را میان سنگها برده در آنجا غرق نمود که خارجه مارا که راه کند  
 و راه بدست نماند

کوح نشینهای فنیقی - فنیقیها بولایاتی میرفتند محتاج بسکن  
 و انبار و حجره بود لهذا در بعضی از بلاد مصر اجازه گرفته که برای متعه خود انبار داشته



باشند اتقوم در شهر منیس یک محله مخصوص داشته که موسوم بمحله صویریا بود که  
در دیات وحشی که شهر و حصه بودند است مجبور بودند که خود بجای سکنی بنهند  
فستیها برای مسکن خود غالباً جزیره کوچکی یا دماغه را ترجیح میدادند و در اینجا پدوی  
بندگاه طبیعی انبارها و خانه ها و قسطنکوچک و معبدی میباشند و در آن معبد  
رته النوع صید را عبادت میکردند یا بعل میگفت اگر معبود صورت بود و این مجموعه عمارت  
از انبار و خانه و قلعه و مسجد باز رگایی بود که امالی محل را بنیاده و محصولات خود را با پاچه  
و جواهر و بیت معاوضه مینمودند از پائینها بسنوز در سواحل افریقا و جزایر اقیانوس  
ازین قسم بازارها دارند که آنها را کنتوار میامید

غالب کوچ نشینهای صیدانی در سواحل آسیا و یونان قنات کنتوار بود و در جزیره های  
*By the way* محلی برای صید صدف ارغوان داشتند

معبدی برای رته النوع است که از طرف آن جنگل مقدسی بود فقط در قبرس و کرت  
و رودس صید اینها شدنی است و حسابی بنا کرده بودند و در جزیره قبرس از خانه های  
الائی قسطنیه جواهر و مجسمه های و چات زیاد یافت شده است

الائی صویر و دیات مغرب نیز ازین قبیل کنتوارها داشتند و این است اینها سیل  
اینها لوده بود و در ساردنی بنا و خوب یافت بودند در آن پائین ساحل جنوب



مصرف شده در مغرب جبل طارق در یکی از جزایر فاسوس اما قنچه و آن کلمه یعنی قنچه بود  
 نیز در اینجا معبدی برای طه رست بنا کردند آخر الامر از قرار مذکور فنیقیها در شمال افریقا سینه  
 کوچ نشین داشته اند و کوچ نشین را فنیقیها یعنی *Carthage* میگویند

درودیتی که امروزه آنرا تونس میگویند اما فی صورتی که در

دریا چندین شهر ساخته و شهر عمده آنها ادینک *Utique* بود که تا

آن از قسنین یازدهم قبل از مسیح است بعد از آن شهر جدیدی ساختند با اسم کارتاژ

یعنی شهر نو و کارتاژ را غریبها قرصه طغنه نمودند و بنا به نام قتی بعد از بنای کارتاژ

حکایت قیل را در سبب ساخته شدن این شهر قسرها خنجه

یکی از سلاطین صومرد و دلفی زنده زنده اندکی دخترى مسموم به ایلیا *Alia* دادند

و این دختر را پیش از بال *Harab* که جزیری کابین بزرگ مکاره است و آب

بزرگی گرفت و یک پیری کوچک مسموم به پیچالیون سلطان فرورستیدار بال را

داده بسته بود که بجای فرزندان وی در صورتی که نیاید گمن عیاش و بزد و شیاریان را

مغز و ل کرده پیچالیون چون بزرگ شد پیش از بال را بگشت زوجه پیش از بال ایلیا

خواست با مقام خون شوهر پیچالیون را خلع کند و زسای خانواده های معتبر تیر بان

زن اتفاق کردند و به کنکاشش پرداخته اما آن کنکاشش معلوم شد و مانند ایلیا

و به سنان او در صور شکل گشت اتفاقاً آنوقت بعضی سخاوت در بندر صور برای حرکت  
 حاضر بود طرند از آن ایسا بخت از آن سخاوت گرفته در کشتی نشسته فرار کردند بنا برین ایسا  
 بنین *Diadem* لقب دند یعنی تسری شاید فرار یابا مهاجرین  
 در خاک افریقا از کشتی پرورن آمدند که در آن محل متوقف شوند و ایستی که خستیا آنها  
 سه مستحق پادشاه لیبی بود و این در آنوقت نزدیک دریا زمینی خرید و کارها را  
 در آن بنا نمود و آن در چند کیلومتری تونس حلیه و در شمال شرقی آن بوده است  
 نیز حاکم کرده میگفتند پادشاه لیبی از فروختن زمین دیدن برای بنای شهر کارها را  
 با دستمعا داشت آن زمین تمپر کرده گفت شمار زمینی زمین بید که فقط یک پوت  
 ها را از پوشاند چون پادشاه افی شد و معاصد گذشت ایسا از پوت و شمشیرهای نازک  
 در آورد و آنها را پهلوی بسم کوی خاکستر کسراید و کشید چنانکه فضائی عمده را گرفت  
 مستغرق شد و آن برای ساختن شهری کافی بود در هر حال کارها را معتبرترین طبعی از  
 برافسریغا شد و چون صور منهدم گردید کارها را در مدینه غریبای آن را گرفت  
 و خیلی از صمداد صور مقتدر شد ساحل فریقا و ساحل اسپانیا را تصرف نمود و کشتیا  
 به قیانس حس فرستاد و قشون و افری اجیر کرده داشت و اقتدار مالی کافی  
 زیاده از سه قرن هم کشید تا زمان جنگهای آن ناپودنت دوم



الفبا !  
 که چه مدتی بود منتهی یاد آموختن و نوشتن میداشتند  
 وضع و سبکی و شور و داشتند چه هر حرفی از حروف آنها گاهی شکل صوتی میدادند  
 یک همه تمام خوانده میشد و فنیها برای امور تجارتی خود جدا جدا میخواستند  
 لهذا بیت و دو علامت انتخاب کردند که هر یک فقط صوتی را که مربوط است و بجز  
 با خوانند و شاید انعامات از حروف مصری اخذ کرده باشند در هر صورت تمام  
 عالم الفبای فنی را اختیار نمودند و تنافس در شکل حروف تغییر دادند  
 فنیها از راست به چپ مینوشتند و عربی و سریانی و عجمی و یونانی و رومی  
 و یونانیها عادت کرده از چپ به راست نوشتند و در بین ما هم پروا ایشان گردیده  
 تمام ملل عجمی این رسم را پیشه داشتند و بعد باری تمام الفبا را از عبری و عربی  
 و یونانی و هندی و غیره از الفبای فنی نماند و مشتق شده بلکه اختراع میرود الف  
 بای خط سانسکریت منتهی و خطوط مشرکین سانسکریت و زرتشتی و خود

آن خطوط را منتهی شیر و نیز از الفبای االی

فنی در یافت شده باشد



کتابخانه محمد ابراهیم قوام الدین

۱۳۲۸

( اخطار )

ترجمه اول این کتاب بهیت نسخه اصل نشر اند معذاری از تاریخ  
مدنا و ایرانیست بهتیمه تاریخ اصل مشرق شد و در این طبع ثانیه  
پانزده دریاچه کتاب مذکور داشتیم مصمم بودیم همان را برکنیم لکن  
به مناسب تر چنین دیدیم که تاریخ مدنا و ایرانیست مفصل و مشروح  
نسخه جداگانه نوشت شود زیرا که برای ما که ایرانی هستیم تاریخ ایران  
آنقدر که انوسها در کتاب دسی خوشش نویسد کافی و شایسته  
آنکه تفاوت و اضافات بسیار است لهذا تاریخ اصل مشرق را  
فنیقیبا ختم کردیم و مابقی را احوال بکتاب  
تاریخ ایران مینامیم







Handwritten text in Arabic script, likely a title or heading, possibly reading "كتاب..." (Book of...).





سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



۱۲۲

۱۲۳

۱۲۴

۱۲۵







کتابخانه اساتید کمالی

تجدید و اصلاح







سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

